عبدالرفیع حقیقت

چهل مجلس

شیخ علاء الدوله سمنانی

چهل مجلس



چهل مجلس

شیخ علاء الدّوله سمنانی

عارف بزرگ قرن هفتم و هشتم هجری

تحریر

امیر اقبال سیستانی

به اهتمام

عبدالرّفیع حقیقت (رفیع)



انتشارات اساطیر
۲۶۸

فهرستنویسی پیش از انتشار کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران

علاءالدوله سمنانی، احمد بن محمد، ۶۵۹-۷۳۶ ق.

چهل مجلس: علاءالدوله سمنانی، تحریر امیر اقبال سیستانی، به اهتمام عبدالرفیع حقیقت (رفیع). ـ تهران: اساطیر، ۱۳۷۸.

۲۴۸ ص.: نمونه. ـ (اساطیر؛ ۲۶۸) ISBN 964-331-033-7

فهرستنویسی براساس اطلاعات فیپا.

این کتاب با عناوین «رساله اقبالیه» و «مقالات و مجالس سمنانی» نیز مشهور است.

کتابنامه به صورت زیرنویس.

۱. عرفان. ۲. تصوف. الف. سجستانی، امیر اقبال بن سابق، قرن ۸ ق. ب. حقیقت، عبدالرفیع، ۱۳۱۳ ـ ج. عنوان. د. عنوان: رساله اقبالیه. هـ. عنوان: مقالات و مجالس سمنانی.

BP۲۸۶ / ۹ چ ۸ ع ۲۹۷/۸۳

۱۳۷۸ کتابخانه ملی ایران ۷۸-۲۰۵۹۰م

شابک: ۹۶۴-۳۳۱-۰۳۳-۷ ISBN 964-331-033-7



انتشارات اساطیر

چهل مجلس

تقریر شیخ علاءالدولهٔ سمنانی

تحریر امیر اقبال سیستانی

تصحیح: عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

چاپ اول (ویرایش دوم): ۱۳۷۹ خورشیدی

حروف‌چینی: مسعود

لیتوگرافی و چاپ: دیبا

تیراژ: ۲۲۰۰ نسخه

ناشر: اساطیر: میدان فردوسی، اول ایرانشهر، ساختمان ۱۰

تلفن ۸۸۲۱۴۷۳-۸۸۳۶۲۰۷ فاکس: ۸۸۳۶۱۹۹

فهرست مطالب

بخش اول
مقدمهٔ مصحح
۱-۶۴

مقدمهٔ
چاپ جدید
بنام او

ای منزّه صفات بی‌چونت — هست چون من هزار مجنونت
اوّل و آخرت چه داند کس — ای مقدس درون و بیرونت
شمع دارست بر درت خورشید — کمترین بنده است گردونت
در کمال تو حیرت آوردند — بایزید و جنید و ذوالنونت
همچو من عاشقان سرگردان — هست از صد هزار افزونت

(شیخ علاءالدوله سمنانی)

کتاب چهل مجلس شیخ علاءالدوله سمنانی که به اهتمام اینجانب در سال ۱۳۵۸ خورشیدی منتشر شد مورد توجه و استقبال قرار گرفت و بزودی نسخه‌های آن نایاب گردید. درخواست دوستان و علاقه‌مندان تجدید چاپ آن را ضروری ساخت امّا نمی‌خواستم که همان چاپ سابق افست شود زیرا درین فاصله متن چاپی را بازبینی مجدد کرده و توضیحات و حواشی دیگری به آن افزوده بودم. در مقدمه هم مطالب جدیدی در بارهٔ خانقاه سکاکیه و صوفی‌آباد و مشایخ و معاصران شیخ علاءالدوله اضافه شده بود. این همه باعث شد که مترصد فرصتی باشم تا کتاب را دوباره حروف‌چینی کنم و چاپ جدیدی از آن عرضه بدارم.

این فرصت خوشبختانه در امسال دست داد و این خواست به همت آقای عبدالکریم جربزه‌دار مدیر باذوق و صاحب‌نظر انتشارات اساطیر

جامهٔ عمل پوشید و متن حاضر که ویرایش دوم چهل مجلس شیخ علاءالدوله سمنانی است با تصحیح و تبویب مجدد به شیفتگان اندیشه‌های ناب عرفانی که تسکین‌دهندهٔ آلام درونی آنان است ارمغان می‌گردد.

تهران ـ ونک
بتاریخ هشتم مرداد ماه ۱۳۷۸ خورشیدی
عبدالرفیع حقیقت (رفیع)



با بی‌خبران بگو

این ذوق و سماع ما مجازی نبود این وجد که حال ماست بازی‌نبود
با بی‌خبران بگو که ای بی‌خردان بیهوده سخن به این درازی نبود

«شیخ علاءالدوله سمنانی»

طاعت آزادگان[1]

از علاءالدوله آن شیخ فرید شمع جمع ذکر و تجرید و مرید
طاعت آزدگان را یاد گیر ملک دل را زان عمل آباد گیر

عبدالرفیع حقیقت «رفیع»

۱. نقل از منظومهٔ (مهر ایران) سروده (رفیع)

بهشت و دوزخ

معرفت، دوزخ را بهشت گرداند، و نکره[1] بهشت را دوزخ. هر که ترا شناخت و خود را در تو باخت، تاخت و باخت او را مسلم شد. اگر در دوزخ تازد، بهشت بازد، و اگر در بهشت تازد، دوزخ بازد، و اگر از خود بیرون تازد، هر دو را در تو بازد!

در دوزخ اگر زلف تو در چنگ آید
از جمله بهشتیان مرا ننگ آید

«شیخ علاءالدولهٔ سمنانی»

---

۱. نکره: ناشناس، ناشناسائی، نقیض معرفت (جهل).

بنام او

پیش‌گفتار مصحح

کتاب «چهل مجلس شیخ علاءالدوله سمنانی» که اکنون بعد از گذشت ۶۷۵ سال از پایان تحریر آن (۷۲۴ هجری) برای نخستین بار چاپ و منتشر می‌گردد حاوی سخنان دلنشین و قابل استفادهٔ شیخ علاءالدوله سمنانی عارف بزرگ اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری است که در چهل جلسه (مجلس) یعنی از روز عید فطر تا عید اضحی (قربان) در سال ۷۲۴ هجری از طرف شیخ بیان گردیده است.

مطالب و سخنان این چهل مجلس (جلسه) که شامل سؤالها و جوابهای اخلاقی و دینی و اتفاقهای مختلف در زندگی شیخ علاءالدوله است، به وسیلهٔ امیر اقبال سیستانی مرید و شاگرد فعال و مشتاق و مورد علاقهٔ شیخ تحریر و تنظیم گردیده و به نام «چهل مجلس شیخ علاءالدوله سمنانی» یا «اقبال‌نامه» نام‌گذاری شده است.

خوشبختانه نسخه‌ای از این کتاب که از دستبرد حادثه‌های زمان برکنار مانده است درکتابخانه دانشگاه کمبریج انگلستان جزء کتابهای برون D ۲۱ (a ۱۱۱ ـ b ـ ۹۰) حفظ می‌شود.

نگارنده در اثر ارادت خاص به شیخ علاءالدوله سمنانی و علاقه‌مندی به زادگاه خود (سمنان) با استفاده از نسخهٔ عکسی آن که درکتابخانه مرکزی دانشگاه تهران موجود است[1] پس از مدتها صرف

---

۱. در این مورد از اظهار لطف دوست دانشمندم آقای ایرج افشار رئیس ←

وقت، و دقت در مطالعه با همکاری و معاضدت دوست دانشمندم آقای دکتر سیدحسن سادات ناصری استاد دانشگاه تهران نسبت به تصحیح و تحشیه و چاپ آن اقدام گردید. اکنون بسیار خوشوقتم که این کتاب مفید که نمونهٔ نثر عرفانی قرن هشتم هجری می‌باشد برای نخستین بار از طریق شرکت مؤلفان و مترجمان ایران انتشار می‌یابد.

امیدوارم این اقدام ناچیز نگارنده مورد توجه و عنایت آزادگان بلندنظر و شیفتگان آثار نفیس تصوف ایران واقع گردد.

تهران. ونک. به تاریخ پنجم اردیبهشت سال ۱۳۵۸ خورشیدی

عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

← کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران سپاسگزارم.

امیر اقبال سیستانی

امیر اقبال یا اقبال شاه سیستانی فرزند جلال‌الدین پسر سابق سجستانی (سیستانی) از مریدان خاص و اصحاب مقرب شیخ علاءالدوله سمنانی است، که سالها در صوفی‌آباد سمنان اقامت داشته و از محضر مبارک آن عارف بزرگوار کسب فیض کرده است. این مرید با اخلاص تا سال مرگ استاد (۷۳۶ هجری) همچنان در صوفی‌آباد بوده و علاوه بر استفاده شخصی از رفتار و کردار و گفتار شیخ، به نوشتن شرح احوال و آثار و افکار و عقاید شیخ علاءالدوله سمنانی قطب مشایخ آن دوره پرداخته است که یکی از آنها «چهل مجلس» است که در سال ۷۲۴ هجری به رشته تحریر درآمده است. امیر اقبال سیستانی نوشته‌های دیگر نیز داشته که از آن جمله کتاب (فوائد) است که متأسفانه نسخهٔ آن تاکنون بدست نیامده است.

بسم الله الرحمن الرحيم ... الحمد لله رب العالمين ...

[illegible]

شیخ علاء الدوله سمنانی

شیخ ابوالمکارم رکن‌الدین علاءالدوله احمدبن محمدبن احمد بیابانکی سمنانی یکی از بزرگان مشایخ صوفیه و از شاعران و نویسندگان اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری است. عزت نفس و نیروی ذاتی و بی‌نیازی و وارستگی و بی‌اعتنائی به مادیات، این عارف و شاعر شهیر سمنانی را ازکلیه همگنان و پیشوایان فکری عصر خود ممتازکرده و به نحو چشم‌گیری برتری داده است.

وی در ماه ذی‌حجه سال ۶۵۹ هجری قمری در قریه بیابانک سمنان که در دوازده کیلومتری جنوب غربی شهر سمنان واقع است متولد شد.

خاندان شیخ علاءالدوله سمنانی از خاندانهای کهن و جلیل و ثروتمند بودند و خانواده (ملک) خوانده می‌شدند. به همین سبب است که بعضی از صاحبان ترجمه‌ها مانند جامی او را: «در اصل از ملوک سمنان» دانسته است.

پدر شیخ علاءالدوله، محمد ملقب به ملک شرف‌الدین در دستگاه سلطنت ازغون‌خان و غازان‌خان پادشاهان ایلخانی دارای مقام و منزلت و اعتبار و عزت بود.

ملک شرف‌الدین محمد بنا به تصریح فصیح احمد خوافی[1] در سال ۶۸۷ هجری به امر ارغون‌خان به (ملکی بغداد) انتخاب شد.

---

۱. مجمل فصیحی خوافی به تصحیح محمود فرخ خراسانی جلد سوم در ذیل حوادث سال ۶۸۷ هجری.

یک سال بعد از انتخاب ملک شرف‌الدین سمنانی بـه (مـلکی بغداد) که (عنوان فرمانروائی ایالت‌ها در زمان ایلخانان مغول بـوده است.) برادرش ملک جلال‌الدین به امر ارغون‌خان کشته شـد، ولی ملک شرف‌الدین همچنان در خدمت باقی ماند، چنانکه بـنابر نـقل رشیدالدین فضل‌الله همدانی در ابتدای عهد غازان‌خان (۶۹۴-۷۰۳ هجری) منصب الغ بیتکچی یافت، زیرا غازان پیش از احـراز مـقام سلطنت نسبت به شرف‌الدین عنایت داشت[۱]. شرف‌الدین این شغل را تا سال ۶۹۵ هـجری بـرعهده داشت و در آن سـال جـمال‌الدیـن دستجردانی بـه جـای او منصوب گشت و در هـمین سـال مـلک شرف‌الدین نیز به سرنوشت برادر خود دچار شد و به امر غازان‌خان به قتل رسید[۲].

مادر شیخ علاءالدوله سمنانی، خواهر رکن‌الدین صاین (م ۷۰۰ هجری) از عالمان و قاضیان بزرگ عهد ایلخانی بود و علاءالدوله فقه و حدیث را نزد او فراگرفت.

به تصریح خود شیخ درکتاب العروه و ضبط بعضی از مورخان و تذکره‌نویسان، وی در دوران کودکی، در مکـتب مـحلی خـوانـدن و نوشتن آموخت و به تحصیل بعضی (فضلیات) پرداخت. و چون در سن پانزده از مکتب بیرون آمد از اقسام فضلیات و به اندازه‌ای از علوم عقلی و نقلی چیزی آموخته بود، سپس به پیروی از سیره خانوادگی خود به خدمت دیوانی اشتغال جست و جزء دیوانیان دربار ایلخانان مغول درآمد و دارای قبا و کلاه و سلاح گردید و در اندک مدت مورد توجه و عنایت خاص قرارگرفت، به حدی کـه مـورد حسـد ارکـان دولت از امیران و وزیران واقع گردید. خود شیخ نیز به انجام خدمت

---

۱. تاریخ مبارک غازانی صفحه ۹۶
۲. مجمل فصیحی ذیل حوادث سال ۶۹۵ هجری

بسیار مشتاق بود به اندازه‌ای که از اداء نماز بازمی‌ماند. در اثر کثرت کار مجال به یاد آوردن ورقی از خوانده‌های خود را نداشت. ملازمت او در دستگاه سلطنت ایلخانان مغول مدت ده سال یعنی از سال ۶۷۴ تا سال ۶۸۳ به طول انجامید، یعنی بعد از اباقاخان در دستگاه ارغون‌خان همچنان ادامه یافت.

حمدالله مستوفی که معاصر شیخ علاءالدوله سمنانی بوده می‌نویسد:

(در عهد ارغون‌خان عمل پیشه بود) یعنی در مشاغل دولتی روزگار می‌گذرانید و همین سخن را دیگران و از آن جمله خواندمیر و دولتشاه تکرار کرده‌اند.

به طوری که از مطالب مندرج در چهل مجلس و نوشته‌های شیخ از جمله درکتاب العروة برمی‌آید و برخی از مورخان نیز آن را تأیید کرده‌اند شیخ علاءالدوله سمنانی در یکی از سفرهای ارغون‌خان به منظور جنگ با سلطان احمد تکودارکه در نزدیکی قزوین اتفاق افتاد، (۶۸۳ هجری) از همراهان و ملازمان ارغون‌خان بود.

در حین وقوع جنگ جذبه‌ای از جذبه‌های حق به شیخ وارد آمد و ناگاه قبا و کلاه و سلاح دولتی را به یک سو افکندو خرقهٔ صلاح پوشید و به توبه و عبادت و ریاضت پرداخت. کم خفت، کم خورد. کم گفت و هر شب قضاء نماز ده روزه می‌گذاشت و پنج آیت قرآن مجید همی آموخت و یاد می‌گرفت و در پرستش یزدان پروای پرستاری سلطانش نماند تا اینکه به سال ۶۸۵ هجری نالان شد و به اجازت ارغون‌خان به سمنان آمد و در بیست و شش سالگی به تحصیل دانش و تهذیب اخلاق و طلب سلوک همت گماشت.

نحو را ظاهراً ازکتاب مفصل زمخشری و کافیه ابن حاجب نزد دانائی به نام سید اخفش و حدیث را ازکتاب صحیح مسلم نزد دائی

خود رکن‌الدین صاین و مردی به نام رشیدبن ابی‌القاسم بخواند[1].

استاد دکتر ذبیح‌الله صفا در بارهٔ زندگانی شیخ علاءالدوله سمنانی می‌نویسد[2]:

(بعد ازین تنبه در زندگانی شیخ تغییرات بزرگ رخ داد چه او به سبب آنکه به خاندانی عمل‌پیشه و متصدی مشاغل بزرگ انتساب داشت تا آن هنگام در امور سیاسی روزگار می‌گذرانید و در شمار مقدمان دربار ایلخانی بود. ولی ازین پس اندک اندک می‌بایست خود را برای حیاتی عالمانه و فقیرانه آماده کند و همینطور هم بود. شیخ در ذکر احوال خویش بعد از این واقعه شرح مستوفائی در کیفیت زهد و تهجد و اعراض از امور دنیوی در حالی که هنوز در اردوی (خان) بسر می‌برده است، می‌دهد. ولی می‌دانیم که تا سال ۶۸۵ که بر اثر بیماری از اردوی ارغون‌خان رهسپار سمنان شده بود، هنوز رسماً مشاغل درباری را رها نکرده بود.

فصیح احمد خوافی نیز تاریخ خروج علاءالدوله را از اردو و بازگشت او را به سمنان در ذیل وقایع همین سال نوشته است.

علاءالدوله پس از بازگشت به سمنان به جد در کار تکمیل تحصیلات و اطلاعات خود ایستاد و مخصوصاً به فقه و حدیث و علوم ادبی توجه کرد و در همان حال از پیمودن مراحل سلوک غافل نماند، چنانکه غلامان و کنیزکان خود را آزاد ساخت و حقوقی راکه از دیگران برعهدهٔ وی بود به تمامی اداکرد و اموال خود را وقف نمود و خانقاه سکاکیه راکه منسوب به شیخ حسن سکاک سمنانی از مشایخ قرن پنجم و ششم هجری بود تعمیر و مرمت کرد و در آن (اربعینات)

---

۱. تذکره آتشکده آذربیگدلی به تصحیح دکتر حسن سادات ناصری بخش نخست صفحه ۴۱۰

۲. تاریخ ادبیات در ایران جلد سوم صفحه ۸۰۱

برآورد.

بعد از این احوال است که علاءالدوله در آرزوی تشرف به خدمت شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی راه بغداد پیش گرفت و در سال ۶۸۷ یعنی در بیست و هشت سالگی، بعد از کسب اجازه از ایلخان بدان شهر رفت و دست ارادت به مطلوب خود داد و سپس از آنجا برای گزاردن حج به مکه شتافت و این نخستین حج او بود و بعد از آن نیز چند بار دیگر این زیارت را تجدید کرد. این مطالب همگی به تفصیل در آثار شیخ از قبیل «العروه» و سلوةالعاشقین نقل شده است).

شیخ علاءالدوله سمنانی همچنین از جمعی کثیر از ارباب حدیث اجازه گرفت تا از محدثان شد و به روایت منتخب المختار در سفری که به بغداد کرد به ذکر حدیث پرداخت و هم به نقل الدرر الکامنه مردان ناموری چون شیخ صدرالدین حمویه و سراج‌الدین قزوینی و امام رکن‌الدین بکری از او اخذ حدیث کرده‌اند.

شیخ علاءالدوله در مقام ترک و تجرید نیک بیشی و پیشی گرفت، بندگان خویش را آزاد ساخت، شبهه از مال خویش ببرد و املاکی بسیار به وقف درآورد، و به حجت گران دست فرزندان خویش و فرزندان متولیان و مشرف و خدام را به جانشینی پدران از آن همه کوتاه داشت تا موقوفاتش به میراث نرود.

خانقاه سکاکیه را در سمنان که منسوب به شیخ حسن سکاک از بزرگان صوفیان قرن پنجم و ششم هجری از اصحاب ابوالحسن بستی شاگرد شیخ ابوعلی فارمدی بود دیگر بار به عمارت درآورد و خانقاه‌هائی دیگر در سمنان و صوفی‌آباد سمنان بساخت و املاکی بر آنها وقف کرد[1].

---

۱. به غیر از دهکده صوفی‌آباد که آبادی احداثی و معمور خود شیخ ←

روزگاری بنای سلوک را بر دستور کتاب قوت‌القلوب ابوطالب مکی (متوفی به سال ۳۸۶ هجری) و احیاءالعلوم غزالی و دیگر نوشته‌های عارفان نهاد ولی از انواع ریاضت‌ها و طاعتها و عبادت‌ها و افکار که در کتابهای مشایخ به مطالعه درآورده و معمول داشته بود فایدتی ندید، تا آنکه صبح دولتش بدمید و سید شرف‌الدین علی از مریدان شیخ عارف نورالدین عبدالرحمن کسرقی اسفراینی که در بغداد بر مسند ارشاد نشسته بود به سمنان رسید، و علاءالدوله را در آرزوی دیدار شیخ و سفر بغداد انداخت. علاءالدوله پس از مخالفتهای ارغون به سال ۶۸۷ در ۲۸ سالگی به بغداد رفت و درک خدمت شیخ کرد و به اشارت او حج گذاشت و به بغداد بازگشت و به خدمت مراد خود شیخ عبدالرحمن اسفراینی پیوست و به مجاهدت و ریاضت و کسب فیض در خانقاه او ادامه داد. نسب خرقهٔ این عارف به دو واسطه به شیخ نجم‌الدین کبری می‌رسید [1] و دورهٔ سلوک علاءالدوله در خدمت وی بنا به تصریح مؤلفان و نویسندگان شرح احوال آن عارف مشهور در سال ۶۸۹ هجری به سر رسید و او در این سال اجازهٔ ارشاد یافت.

در صورتی که در یکی از یادداشتهای وی که در دیوانش [2] آمده وی تا سال ۶۹۹ هجری هنوز در خدمت عبدالرحمن اسفراینی بسر

← می‌باشد شیخ علاءالدوله در سمنان دارای املاک و آب و دکان‌های زیادی بوده است که بعد جزء موقوفات مسجد جامع و مسجد سلطانی شده است.

۱. نفحات‌الانس جامی صفحه ۴۸۸

۲. کلیات دیوان اشعار فارسی و عربی شیخ علاءالدوله سمنانی که نسخه‌یی به خط منهاج بن محمد السرائی یکی از شاگردان شیخ علاءالدوله سمنانی در کتابخانه ملّی پاریس موجود است. در سال ۱۳۶۴ خورشیدی به تصحیح و اهتمام نگارنده (رفیع) در ۵۴۸ صفحه به قطع وزیری از طرف شرکت مؤلفان و مترجمان ایران در تهران چاپ و منتشر شده است.

می‌برده است. علاوه بر این گویا در همین مدت سلوک و یا شاید بعد از آن چندگاهی در سیر بلاد قدس و شام و امثال آن نواحی می‌گذرانده است، چنانکه باز در دیوان او می‌بینیم که غزلی به مطلع:

ترا جانا سرو سودای ما نیست و یا از حسن خود پروای مانیست

در سال ۶۹۹ هجری در همان نواحی آغاز نموده و بعدها یعنی در سال ۷۲۱ هجری باقی آن را در صوفیاباد سمنان تمام کرده است و مسلماً غزلی که باز در دیوان او به مطلع ذیل می‌بینیم:

وقت آن آمد که در بستان جان مستان شویم
ترک قدس و شام گیریم و سوی سمنان شویم

مربوط به بعد از روزگار مذکور است.

به هر حال علاءالدوله سمنانی خود در مکتوبی که در پاسخ نامه‌یی از کمال‌الدین عبدالرزاق نوشته، گفته است که سی و دو سال صحبت نورالدین عبدالرحمن اسفراینی داشته است[1].

و اگر چنین باشد باید به طور مجموع دوران (سلوک) و (صحبت) شیخ علاءالدوله در خدمت شیخ عبدالرحمن اسفراینی که از سال ۶۸۷ هجری آغاز شده بود تا حدود سال ۷۱۹ هجری ادامه یافته باشد، منتهی به صورت منقطع نه پیوسته و مداوم. البته مانعی نداشت و چنین نیز بود که شیخ بعد از دو سال مجاهدت اولیه به نیابت از مراد خود برای ارشاد و تعلیم خلق به موطن خویش سمنان بازگشته باشد، ولی با این حال هر چند گاه یک بار برای تجدید مراتب ارادت و کسب فیض به خدمت شیخ خود می‌رفت و از آن جا به زیارت حج و سیر در وادی قدس و شام و نظایر این اماکن می‌پرداخت و سپس به مرکز تعلیم و ارشاد خود بازمی‌گشت[2].

---

۱. نفحات‌الانس جامی صفحه ۴۸۸
۲. تاریخ ادبیات در ایران تألیف استاد دکتر ذبیح‌الله صفا جلد سوم صفحه ←

بدیهی است این موضوع را از مکاتب شیخ عبدالرحمن اسفراینی با شیخ علاءالدوله سمنانی که توسط انجمن ایران و فرانسه به اهتمام هرمان لندلت استاد دانشگاه مک گیل کانادا چاپ و منتشر شده است می‌توان استنباط کرد.

شیخ علاءالدوله سمنانی به شانزده سال یعنی از سال ۷۲۰ تا سال ۷۳۶ هجری (سال وفاتش) در خانقاه سکاکیه یکصد و چهل اربعین برآورد و در دیگر وقت‌ها یکصد و سی اربعین برآورده بود و همی کوشید تا منزلتی عالی یافت و مردی صاحب کرامت شد و مشهور روزگار خویش و جامع سلاسل متأخران گشت. و به نقل قاضی نورالله شوشتری در مجالس‌المؤمنین[1] گوش زمانه مضمون این رباعی را از زبان او شنید:

هر رند که در مصطبه مسکن دارد
سوزی[2] ز من سوخته خرمن دارد
هر جا که سیه گلیم و آشفته دلیست
شاگرد من است و خرقه از من دارد

از اطراف جهان دلباختگان خسران‌زده و مریدان مراد گم‌کرده به منظور خوشه‌چینی به صوفی‌آبادش می‌آمدند و روزگاری جهت فایدت از خدمتش در سمنان می‌ماندند.

که نامدارترین آنان:

شیخ تقی‌الدین علی دوستی سمنانی، اخی علی مصری، اخی عبدالله حبشی، اخی علی رومی، علاءالدین هندو، شیخ محمود سمنانی، شیخ عبدالله گرجستانی. امیر اقبال سیستانی. اخی علی سیستانی. شمس‌الدین گیلانی. شاه علی فراهی و بالاخره شاعر

→ ۸۰۳-۸۰۴ ۱. مجالس‌المؤمنین قاضی نورالله شوشتری صفحه ۳۰۰
۲. در بعضی نسخه‌ها (بویی)

معروف خواجوی کرمانی، بودند.

همچنین بزرگان و صاحبان جاه و جلال و پادشاهان و مشایخ و عارفان عصر مانند خواجه رشیدالدین فضل‌الله همدانی صاحب جامع‌التواریخ وزیر اعظم غازان و امیر چوپان و امیر نوروز امیران بزرگ مغول برای درک خدمت شیخ به صوفی‌آباد می‌شدند و زیارتش را مغتنم می‌شمردند. وگاه برای شرکت در جشنهای بزرگ با تجلیل او را به پایتخت دعوت می‌کردند.

مؤلف کتاب اعیان‌العصر که خود از معاصران شیخ علاءالدوله سمنانی بوده، می‌نویسد: ابوسعید هم به دیدار شیخ شتافته است.

شیخ علاءالدوله مرد سفر و حضر به هم بود بارها به بغداد شد و سه بار حج گذارد. باری به دعوت امیر نوروز به آستان قدس رضوی مشرف آمد. هنگام به پایان رسیدن بنای سلطانیه به دعوت الجایتو مانند دیگر بزرگان عصر چون شیخ صفی‌الدین اردبیلی و آیت‌الله علامه حلی بدان صوب رهسپار شد همچنین به التماس امیر چوپان در آن زمان که این امیر از ابوسعید هراسان بود برای اصلاح بین آنان در سال ۷۲۷ هجری به سلطانیه شتافت.

ابوسعید مقدمش را گرامی داشت ولی با امیر چوپان بر سر مهر نیامد[۱].

دولتشاه سمرقندی در وصف مقام شیخ و سیر و سلوک او می‌نویسد:

(بعد از شیخ جنید بغدادی هیچ کس چون او در این طریق قدم ننهاده) شیخ علاءالدوله خود در رساله مفتاح می‌گوید: (هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صدهزار دینار ملک پدری و میراث، صرف صوفیان نمودم)

---

۱. تاریخ سمنان تألیف (رفیع) چاپ دوم صفحه ۵۷۸-۵۷۹

آخرین سالهای عمر شیخ علاءالدوله در صوفی‌آباد سمنان، در محلی یا بنایی که از آن به (برج احرار) تعبیر کرده‌اند، و یا در خانقاهی که خود بناکرده بود سپری شد. وی در همان جا تا هنگام وفات به تألیف کتابها و ارشاد مریدان و سرودن اشعار می‌گذراند و در خلال این سالها یک بار به سال ۷۳۲ هجری به سفر حج رفت و این آخرین زیارت او از خانهٔ خدا بود. در اشعار وی چندین بار به اسم محلی که نام آن خداداد است بازمی‌خوریم[۱] و حتی یک بار او شیخ خود را در غزلی که به اشتیاق دیدارش ساخته به طور تعریض بدان جا دعوت کرده است[۲] معلوم نیست که شیخ این اسم را برای همان صوفی‌آباد به کار برده یا برای خانقاه خاص خود که در آن محل ساخته بود؟ به هر تقدیر وفاتش را در برج احرار صوفی‌آباد نوشته‌اند، به تاریخ جمعه بیست و دوم ماه رجب سال ۷۳۶ هجری. دولتشاه عمر او را در این تاریخ به عدد کامل هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهار روز نوشته است و جسد او را در حظیره عمادالدین عبدالوهاب دفن کردند. فصیحی خوافی[۳] و دولتشاه[۴] و معصومعلی شاه[۵] قطعه زیر را در تاریخ وفات شیخ علاءالدوله سمنانی نقل کرده‌اند ولی از شاعر آن نام نبرده‌اند:

تاریخ وفات شیخ اعظم سلطان محققان عالم

---

۱. ای که گفتی که خداداد خداداد و ازآن نام او کرد خداداد زهی قول سدید

۲. در غزلی به مطلع:

هر نسیمی که به من نفحهٔ بغداد آرد از دم عیسوی ای جان دل من یاد آرد

تا آنجا که:

بر دل و جان تو ابواب فرح بگشاید ناگهان محمل خود سوی خداداد آرد

۳. مجمل فصیحی جلد سوم صفحه ۴۵

۴. تذکره دولتشاه سمرقندی صفحه ۲۸۱

۵. طرائق‌الحقایق معصومعلی شاه جلد دوم صفحه ۲۹۲

بیست و دوم مه رجب بود[1] اندر شبِ جمعه مکرم
از هجرت خاتم‌النبیین هفصد بگذشت و سی و شش هم
بر بوی وصال دوست جان داد
صد جان جهان فدای آن دم

۱. در طرائق الحقایق (بیست و سوم مه رجب بود) آمده است.

خانقاه سکاکیهٔ سمنان

شیخ ابوالحسن سکاک سمنانی از بزرگان و عارفان و مشایخ صوفیه ایران در قرن پنجم و ششم هجری است. این عارف صافی‌ضمیر خانقاهی در سمنان ساخت که شهرت عجیبی کسب کرد و شیخ علاءالدوله سمنانی عارف نامی قرن هفتم و هشتم هجری (همانطور که در این کتاب ملاحظه می‌فرمائید) بعد از ترک ملازمت ارغون‌خان مغول به این خانقاه رفت و پس از تعمیر آن به ریاضت و عبادت و تهذیب اخلاق مشغول شد. بنابراین خانقاه سکاکیه سمنان از لحاظ اینکه نخستین پرورشگاه ذهنی و رشد فکری و عروج روحی شیخ علاءالدوله سمنانی عارف مشهور ایرانی و عده‌ای از مشایخ و مشاهیر عرفان در قرنهای هفتم و هشتم هجری بوده است دارای شهرت و اهمیت ویژه‌ای می‌باشد بطوری که نوشته‌اند[1] شیخ حسن یا ابوالحسن سکاک سمنانی از اصحاب شیخ حسن بستی بوده است. از خانقاه سکاکیه در سمنان در حال حاضر اثری موجود نیست فقط محله‌ای در نزدیکی آرامگاه پیر علمدار بنام «سکاکیه» نامیده می‌شود و احتمال دارد که خانقاه سکاکیه در این محل قرار داشته است.

شیخ علاءالدوله سمنانی درکتاب العروه خود شیخ حسن سکاک سمنانی را از اقران شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ ابوالحسن خرقانی و شیخ ابوعبدالله داستانی عارفان نامدار دانسته و می‌گوید: «وی صاحب شجره است و مردی بوده مجّد و مجتهد در مقام فیض و

---

۱. تاریخ سمنان تألیف (رفیع) چاپ دوم صفحه ۵۷۲.

مقبول اولیاء روزگار» تاریخ دقیق زندگانی شیخ حسن سکاک سمنانی معلوم نیست، اما اینکه ضمن حالات ابویعقوب خواجه یوسف همدانی متوفی در سال ۵۳۵ هجری نوشته‌اند که او با شیخ عبدالله جوینی و شیخ حسن سمنانی صحبت داشته، معلوم می‌شود زندگی او در قرن پنجم و ششم هجری بوده است عبدالرحمن جامی در نفحات‌الانس در باره شیخ حسن سکاک سمنانی چنین آورده است: «شیخ حسن سکاک سمنانی رحمة‌الله تعالی. وی از اصحاب شیخ ابوالحسن بستی است و خانقاه سکاکیه که در سمنان است و شیخ رکن‌الدین علاءالدوله رحمة‌الله تعالی در اوایل در آنجا می‌بوده و اربعینات برآورده و بعضی املاک بر آنجا وقف کرده منسوب به وی است»[1] نایب‌الصدر شیرازی در کتاب طرائق‌الحقایق می‌نویسد: «شیخ ابوالحسن سکاک و شیخ محمد بن الحمویه الجوینی از مریدان شیخ ابوالحسن بستی هستند و عین‌القضات همدانی با شیخ محمد حمویه صحبت داشته و به خدمت حجت‌الاسلام غزالی متوفی در سال ۵۱۷ هجری رسیده است».

صوفی‌آباد یا خداداد

صوفی‌آباد نام دهکده‌ایست واقع در ۱۲ کیلومتری «۲ فرسنگی» جنوب غربی سمنان و ۵ کیلومتری ایستگاه راه‌آهن بیابانک که دارای پانصد نفر سکنه می‌باشد. مذهب مردم این دهکده شیعه اثنی‌عشری، زبان فارسی و سمنانی، آب آن از قناتی تأمین می‌شود که به همت و رأی معنوی شیخ علاءالدوله سمنانی ظاهر شده است و احداث این دهکده در اثر ایجاد همان قنات بوده است.

---

۱. نفحات‌الانس من حضرات‌القدس تألیف مولانا عبدالرحمن بن احمد جامی به تصحیح مهدی توحیدی‌پور صفحه ۴۱۴.

شغل مردان این دهکده زراعت غلات و پنبه و تنباکو، خربزه و هندوانه است. صنایع دستی زنان دهکده کرباس‌بافی می‌باشد. آثار ساختمان خانقاه و آرامگاه شیخ علاءالدوله سمنانی در این دهکده موجود است. در دیوان کامل شیخ علاءالدوله چند قطعه شعر ثبت گردیده که آن عارف بزرگوار به مناسبت احداث چشمه یا قنات صوفی‌آباد که خود آن را «خداداد» نامیده، سروده است:

بتوفیق یزدان به زخم کلنگ — برون کردم این آب را من ز سنگ
ورا پنج حسن است در بیخ شاخ — در آن شاخ راه بلند فراخ
یکی راه آن می‌رود تا به کوه — یکی تا بیابان پس و باشکوه
دلش هست آنجا که آن چشمه است — که حق کرد پیداش بی‌هیچ دست
خداداد نامش نهاده خدا — دل و جان سکانش از غم جدا
حسودان آن را خدا کور کرد — بر ایشان فرستاد صد رنج و درد
خدایا نگه دار این جای را — ز فسق و فساد و بلا و وبا
که تا بندگانت در آن جایگاه — به ذکر تو باشند با فرّ و جاه
به طاعت مزین کن این بقعه را — بمان در جهان دائم این رقعه را
که تا از «علادوله» یادی کنند — بهر وقتیش خیر یادی کنند

یا:

صوفی‌آباد چه جائی که همه اهل هنر
از نسیم خوش تو یافته‌اند زینت و فر
طبع ایشان ز هوای تو شده گوهربخش
ز آب تو رشک برد بر دل ایشان کوثر
شهسواران فصاحت هم در مدحت تو
رام کردند شموسان[1] عبارت یکسر

---

۱. شموس: اسب توسن و چموش.

شهریاران معانی همه مدحت گفتند
خسروان سخن از بهر تو بستند کمر
آدمی‌زاد به تحقیق خداآباد است
تو خدادادی و این نسبت با یکدیگر
نازنینان ممالک همه مداح تواند
بادشان در دو جهان عین حیات آبشخور
آتش رنگ رخ لالهٔ تو جان حسود
سوخت و از دیده او کرد روان خون جگر
زانکه او ز آدمیان نیست حقیقت دیویست
گرچه هست از ره صورت سر و رویش بشکر
هر که را ز آب و هوایت نشود صافی طبع
گر اثیرست بگو زود که خاکش بر سر
دل ایشان که حقیقت صدف دُربخش است
طبع ایشان که یقین مایه ده کان گهر
شاد و خوش باد و ز آسیب زمانه محفوظ
تا بود نورده و نورستان شمس و قمر

یا:

صافی است از شرک شرکت صوفیا باد ای عماد
کرده‌ام بر لطف ایزد در بنایش اعتماد
آب آن جاری و صوفی باد برخوردار از آن
تا جهان آباد باشد آن بنا آباد باد
وقف کردم حاصلش بر صوفیان و ذاکران
تا دل صوفی شود صافی وزین انشاد شاد
فارغم از دنییی و آزاد از نیک و بدش
طفل نفس من ز مادر فارغ و آزاد زاد

بندگی کردی «علاءالدوله» و آزاد شد
شکر حق کن چون ترا در بندگی او داد داد

یا:

صوفیاباد خداداد نه جائیست که آن
کس تواند که کند تا به قیامت ویران
آیتی هست خدایش به ظهور آورده است
همه عالم چو تن است این بیقین همچون جان
هان هان تا نشوی هیچ از این بقعه ملول
که بر آن بقعه نظرهاست خدا را پنهان
منزل اهل صفا خوانش و میدان بیقین
جای ارباب کمال است و در او زنده‌دلان
پاک‌بازان قوی بازوی با همت یار
نیست از راهروان هیچ کسی جز ایشان
پیششان هر دو جهان وزن ندارد یک جو
سود این هر دو سراهست یقین عین زیان
وصل حق می‌طلبند و ز خودی آزادند
بندگی بین که کنند از دل و جان آزادان
تا جهان هست «علادوله» جوان باد دلت
باد این بقعه خورشید محل آبادان
دشمنان از خوشی باغ صفایش گریان
دوستان پسته‌صفت از ثمراتش خندان

یا:

چشمه‌ای زیر زمین پنهان بود — حق بدان چشمه مرا راه نمود
نام این چشمه خداداد نهاد — نظر رحمت از آن دور مباد
هر شقیبی که در آن طعن زند — ایزدش در دو جهان لعن کند

ز آنکه آن هست زمینی مسعود — حق از آن بقعه و خلقش خشنود
هست جایی خوش چون خلد برین — جان حساد سیه کرد و حزین
حق به من داد، من از راه نیاز — وقف کردم و بدو دادم باز

مطلبی که تذکر آن در اینجا لازم می‌باشد این است که با در نظر گرفتن شیوه والای مردم‌گرائی شیخ علاءالدوله سمنانی و با توجه به اینکه کلیه صوفیان پرورش یافته در مکتب صوفی‌آباد سمنان به نام (اخی) یعنی برادرخوانده شده‌اند بی‌تردید باید مکتب صوفی‌آباد شیخ علاءالدوله سمنانی را «مکتب اخوان صوفی» یا «پرورشگاه برادران صوفی» نامید و ثبت کرد.

اعتقاد و نظریه‌های
شیخ علاءالدوله سمنانی

به طوری که از مطالب کتابهای شیخ علاءالدوله سمنانی مانند مطلع‌النقط و مجمع‌اللفظ. سرالبال فی اطوار سلوک اهل‌الحال، سلوة‌العاشقین، مشارع ابواب‌القدس، العروة لاهل الخلوة به ویژه کتاب حاضر (چهل مجلس) مستفاد می‌گردد، شیخ در تصوف معتقد به اعتدال بوده و اجرای احکام دین و انطباق آنها با اصول تصوف را مورد توجه قرار می‌داده و در این راه سخت‌گیر بوده است. وی در مخالفت با معتقدان وحدت وجود به ویژه با ابن‌العربی راه مبالغه پیموده و چنین اعتقادی را راهنمائی به کفر و گمراهی می‌شمارد. به همین سبب میان او و شیخ کمال‌الدین عبدالرزاق کاشی مکاتباتی به فارسی در همین زمینه مبادله شده، زیرا شیخ علاءالدوله از اعتقاد کمال‌الدین عبدالرزاق به اینکه حق (وجود مطلق) است اطلاع یافت زبان به تکفیر وی گشود، به همین علت عبدالرزاق در مکتوبی خواست ضمن اثبات عقیدهٔ خود شیخ علاءالدوله را به سبب تعصب و سخت‌گیری او ملامت کند و علاءالدوله در جوابی که به او داد باز در رد سخن کمال‌الدین عبدالرزاق کاشی اصرار ورزید و در آن تصریح کرد که در حواشی خود بر کتاب فتوحات ابن‌العربی چون بدین تسبیح رسید که: «سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها» سخت بر او تاخته و این سخن را «هذیان» شمرده و به پندار خود او را به توبت و انابت برای نجات از این ورطهٔ سهمناک که حتی دهریون و طبیعیون

نیز از آن استنکاف می‌ورزند دعوت کرده است[1] وی از شیوخ سلسلهٔ ذهبیه کبرویه بود. در علو نفس و بخشش و نیکوکاری و صراحت لهجه و حسن اعتقاد در عهد خود بی‌نظیر بود. شیخ علاءالدوله را داستانها آورده‌اند که معرف و مؤید پاک‌بازی اوست. در تذکرةالشعرای دولتشاه آمده است:

«تواضع و انصاف شیخ در آن مرتبه بود که مولانا نظام‌الدین هروی شیخ علاءالدوله را تکفیر کرده و بدو نوشته بود که: تو کافری. شیخ رقعهٔ مولانا نظام‌الدین را خواند و زار زار گریست و گفت: ای نفس هفتاد ساله به تو می‌گفتم که تو کافری و تو باور نمی‌کردی. اکنون هیچ شبهه‌ای نماندت که امام مسلمانان و مفتی شرق و غرب به کفر تو حکم کرده است. گردن بنه و بعد از این مرا مرنجان و این رباعی سرود:

نفسی است مرا که غیر شیطانی نیست
وز فعل بدش همی پشیمانی نیست
ایمانش هزار بار تلقین کردم
این کافر را سر مسلمانی نیست

شیخ علاءالدوله، صوفیان و مردم روزگار خود را مربی بی‌همتا بود، دستور عمل‌های او سالکان را راحت دنیا و دین می‌نمود. جامی در نفحات‌الانس نوشته: «... و هم وی فرموده که حق تعالی این زمین و مزارع را به حکمت آفریده و می‌خواهد که معمور باشد و فایده‌ای به خلق رسد و اگر خلق بدانند که از عمارت دنیا که برای فایده و دخل بکنند نه به وجه اسراف، چه ثوابست، هرگز ترک عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت و معطل گذاشتن زمین چه گناه حاصل می‌شود، هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود، هر کسی زمینی

۱. تاریخ ادبیات در ایران تألیف استاد دکتر ذبیح‌الله صفا جلد سوم صفحه ۸۰۹

دارد که از آن هر سال هزار من غله حاصل می‌تواند کرد، اگر به تقصیر و اهمال نهصد حاصل کند و به سبب او آن صد من از حلق خلق دور افتد به قدر آن از وی بازخواست خواهند کرد. و اگر کسی را حالی هست که به دنیا و عمارت آن نمی‌پردازد خوش وقت او. و اگر چنانچه ازکاهلی ترک عمارت زمین کند و آن را ترک و زهد نام نهد جز متابعت شیطان چیزی دیگری نیست و هیچ کس کمتر از آدمی بیکار نیست اخرویاً و دنیویاً».

مشایخ هم‌عصر شیخ علاءالدوله

از مشایخ بزرگ که با شیخ علاءالدوله سمنانی معاصر بوده و برخی با وی ملاقات کرده و صحبت نیز داشته‌اند، به شرح اسامی زیرند:

خواجه نصیر طوسی ـ علامهٔ حلی ـ کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی ـ شیخ صفی‌الدین اردبیلی ـ شیخ خلیفه مازندرانی رهبر فکری نهضت سربداران در خراسان ـ امیر اشرف‌الدین عربشاه و چند تن دیگر که شرح احوال برخی از آنان در ورقهای آیندهٔ این کتاب خواهد آمد.

شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی مراد و مرشد شیخ علاءالدوله سمنانی

شیخ نورالدین عبدالرحمن بن محمد کسرقی اسفراینی از عارفان اواخر قرن هفتم هجری است. وی در روز دوشنبه چهارم شوال سال ۶۳۹ هجری در کسرق یکی از دیه‌های اسفراین بیهق (سبزوار) در استان خراسان ولادت یافت در عنفوان جوانی به خدمت شیخ احمد جوزقانی پیوست، پس از طی ده سال طریق سلوک، شیخ احمد جوزقانی وفات یافت و شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی به جای استاد بر مسند ارشاد طریقه ذهبیه کبرویه نشست. (۶۶۹ هجری) شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی در آغاز کار شیخی به منبر می‌رفت و به موعظهٔ خلایق و حل و عقد مطالب معرفت می‌پرداخت تا وقتی در غیب او را حالتی روی داد و به اشاره نیروی باطنی خاموشی پیشه ساخت. وی در بغداد ساکن بود و به تربیت مریدان می‌پرداخت.

همانطور که در شرح احوال شیخ علاءالدوله سمنانی است شیخ علاءالدوله همواره در طلب و جستجوی مرشدی بود تا سرانجام به راهنمائی شرف‌الدین سعدالله سمنانی به محضر شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی شتافت و مراد خود را به معنی حقیقی در آن وجود یافت. شیخ علاءالدوله سمنانی خود در این مورد چنین گفته است:

«روزی ملک شرف‌الدین پدر من پرسید که در این زمان از اولیای

گرام کدام مانده است، گفتم: هستند ابن عجیل در یمن و شمس‌الدین ساوجی در ششتر (شوشتر) و خواجه حاجی است در ابهر و چند کس را که از مشایخ بر صراط مستقیم بودند برشمردم. گفت: چونست که این همه هستند و تو ارادت به شیخ نورالدین عبدالرحمن (اسفراینی) آوردی و به اینها التفات نکردی؟! گفتم: مرا مقصودی بود که جز به ارشاد او راست نمی‌آمد. من می‌خواستم که سلوک کنم و این طریق بشناسم و در آن وقت در همه عالم استادی نبود غیر او. و مرا با آن کاری نبود که بزرگان که‌اند تا هر که را بزرگتر نشان دهد به خدمت او روم. چه کسی را به آهنگری کار باشد و به دکان زرگر رود عقل بر وی بخندد»[1]

شیخ علاءالدوله در حالت خود آورده است که وقتی در خلوت «گاه» شیخ جنید بغدادی بودم فیوضات تمام رسید، ولی چون بر تربت وی رفتم ذوقی حاصل نشد. در این موارد اشکالی به خاطر شیخ سمنانی رسید مطلب را به شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی عرضه داشت شیخ عبدالرحمن فرمود: آن ذوق به سبب جنید یافتی یا نه؟ گفت: بلی. فرمود: در موضعی که در عمر خود پیداست که چند نوبت آنجا بوده باشد وقتی که ذوق حاصل شود در بدنی که چندین سال دائم با او صحبت داشته اولی باشد که ذوق بیشتر حاصل شود اما شاید که به سبب مشغولی حس بر سر خاک در توجه تقصیری افتاده باشد. آخر در خرقه‌ای که اهل دلی پوشیده باشد ذوق آن مشاهده می‌توان کرد و بدن از خرقه نزدیک‌تر است و فوائد زیارت بسیار است کسی که اینجا توجه کند به روحانیت مصطفی (ص) فایده یابد اما اگر به مدینه رود روحانیت مصطفی (ص) از رفتن او و رنج راه

---

۱. چهل مجلس شیخ علاءالدوله سمنانی به اهتمام عبدالرفیع حقیقت (رفیع) صفحه ۲۱۱.

او باخبر باشد و چون آنجا رسد به حس ببیند روضهٔ پاک آن حضرت که بکلی متوجه شود فایده آن با فایدهٔ این چه نسبت و اهل مشاهده را این معنی تحقیق باشد.

در رسالتی که می‌توان آن را حالنامه شیخ علاءالدوله نامید، در اوائل جمادی‌الاخری سال ۷۷۹ هجری استنساخ شده و به زمان شیخ بسیار نزدیک است شیخ در صدر نوشته عین نامه‌ای راکه شیخ اکرم سلطان المحققین برهان الموحدین نورالحق والدین عبدالرحمن اسفراینی خطاب به خود وی مرقوم داشته است چنین نقل می‌نماید:

«ای فرزند در آن وقت که وقت در هستی وقت خود نیست بود، و سلطان وقت از شراب زلال لایزالی در نیستی خود مست، خود را در بی‌خودی از خودی خود بی‌خود دید، و وقت با صاحب وقت بی‌وقت، و صاحب وقت در وقت بی‌وقت خود بی‌خود در هستی او سر از جیب نیستی بر زده در نیستی هستی خود در نیستی می‌زد، من بی من با اوئی او از خودی خود پنهان در دارالله در خانهٔ وحدت با او هم‌خانه در مستی هستی او نیست بودم، و او از ذات در صفات نیستی هستی مرا می‌دید، و در ذات نقش نیستی بر هستی نیست من می‌کشید. گاه در هستی صفات بهستی نیستی بودم، گاه در وحدت ذات به نیستی هست «کان الله و لم یکن معه شیء» این حقیقت را مفسر آمد.

ای فرزند وقت، وقت حکم جمع داری، شاغل ماضی و مستقبل آمد. چندانکه سیف وقت قاطع‌تر، تجرد وقت او کاملتر، و چون در تجرد مکمل شد، قدم در عالم جمع جمع نهاد. اینجا ماضی و مستقبل در وی محو افتد، دی و فردا را اسم و رسم نماند «عندالله لا صباح و لا مساء» نصب دیده آید. تو زمین و آسمان، عرش و کرسی را در سعت وقت بر مثال خشخاشی دان، لابل نسبت با مشرق و مغرب

خشخاشی را وجودی هست، اما نسبت با سعت وقت آسمان و زمین و عرش و کرسی را وجود با عدم برابر آید. قرب و بعد را در وی وجود نماند، قرب را قرب بعد، و بعد را بعد قرب شود. حزن دی و سرور امروز و خوف فردا در طی وقت متلاشی گردد. اول و ابد را امروز و فردا در مقابل مجازست. سمت دوگانگی بر وی نهادند سر تفهم را. دوئی ازل و ابد را چون فقد نقد شود، سر وحدت به صفت قهاری در تابش آید، نیستان هست آمده و هستان نیست شده از هست و نیست معزول آیند.»

شیخ علاءالدوله در پایان نامه‌ای به عنوان مرشد خود شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی می‌نویسد: «چون اینجا رسیدم کاغذ تمام شده بود و غلبات سکر ساکن نگشته، این غزل بی‌اختیار به زبان جاری چون مناسب این حال بود نوشته آمد:

مستم ز شراب عشق مستم — وز عقل عقیله جوی جَستم
تا من گل عشق را بچیدم — صد خار بچشم عقل خستم
از غایت نیستی چنانم — کاندر غلطم که هیچ هستم
انصاف بده دلا که بی‌خود — از دام خودی چه مست جستم
من کعبه و قدس می‌ندانم — این می‌دانم که بت‌پرستم
از همت شیخ خود سحرگاه — در غیرت حال بت‌پرستم
لکن بت بت شکست باقی است — زین پس کمر وفا ببستم
گر همت شیخ مست کردم — از دیدن آن که بت شکستم
می‌گفت «علاءدوله» بادا — دامان ولایتش بدستم
تا بسر در کعبهٔ وصالش — عالی گردم اگر چه پستم

شیخ علاءالدوله در مطاوی این رساله نوشته است: «دوش که شب بیست و هفتم رمضان بود و در حضور روحانیت مخدومی (مقصود شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی است) به حقیقت شب قدر بود

چنانکه گفته‌اند:

آنکه گویند بعمری شب قدری باشد
مگر آنست که با دوستان بپایان آرند

از غایت اشتیاق غزلی بر زبان جان می‌رفت و بامداد بقلم بیان نقش آن چنانکه بر لوح دل مثبت دید بر صفحهٔ صحیفه صورت آنرا باز نوشت و بیاران نمود و آن غزل این است:

ای مطلع خورشید حق صبح گریبان شما
و ای منبع آب حیات آن لعل خندان شما
ای کعبه‌ام کوی شما وی قبله‌ام روی شما
آن شما جان منست جان منست آن شما
زنجیر مجنون دلم لیلی زلف پرشکن
شد حسن یوسف را مکان چاهٔ زنخدان شما
در درج چون در جمع شد در تفرقه افتاد دل
شد جمع عالم باز از آن زلف پریشان شما
تا در زمین جان خود پاشیده‌ام تخم وفا
آورده گلها را برون ای شیخ، باران شما
پژمرده گشته شاخ نفس از تندباد قهر، شد
تازه نهال جانم از لطف فراوان شما
شد مدت یکسال تا چشمم ز کحل نامه‌ات
روشن نشد تا خود چه شد آن عهد و پیمان شما
شیرین تر از شکر بود لفظ گهربار شما
گوئی نبات سوده است اندر نمکدان شما
ای کرده خاص و عام را از لطف دایم تربیت
بر آسمان مکرمت خورشید تابان شما

بس این گدای مستحق کز خان و مان آواره شد
محروم کی باشد روا از خوان احسان شما
باشد «علاءالدوله» را روشن بیان امر حق
بیرون نیاید یک زمان از تحت فرمان شما

عبدالرحمن جامی در بارهٔ شیخ عبدالرحمن اسفراینی می‌نویسد: «در تسلیک طالبان و تربیت مریدان و کشف وقایع ایشان شأنی داشته است»[1] در روضات‌الجنان و جنات‌الجنان در بارهٔ شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی چنین آمده است:

«فضایل و کمالات ویرا از اینجا قیاس توان نمود که مثل شیخ علاءالدولهٔ سمنانی بزرگی دست همت در دامن ارادت و اطاعت او زده با آنکه در آن وقت دیگر اکابر از مشایخ بوده‌اند»[2]

تولد شیخ عبدالرحمن اسفراینی را به سال ۶۳۹ هجری و درگذشت او را بطور مختلف در سال‌های ۶۹۵ و ۷۰۰ و ۷۱۷ هجری ثبت کرده‌اند.

این مکتوبی دیگر است که شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی به شیخ رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی نوشته است:

«دیگر حج شرعی را اگر مانعی افتاد، حج حقیقی را نیفتد، ان‌شاءالله. هر چند باطن این ضعیف از حقایق حج حقیقی ممتلی بود و خواست که در شرح آن شروع کند، فرصت دست نداد و از اختلاط مردم ناجنس با آن نپرداخت. مع‌هذا طرفی از آن حقیقت بگوید:

همچنانکه تعالی و تقدس در عالم ظاهر حج شرعی را وضعی و موضعی، و هر جائی به نوعی وقفه و سکونی و حرکتی و دعائی و

---

۱. نفحات‌الانس جامی صفحه ۴۳۸.
۲. روضات‌الجنان و جنات‌الجنان تألیف حافظ حسین کربلائی تبریزی جلد دوم صفحه ۲۹۷.

تسبیحی و تهلیلی نهاده است. بازای هر یک از آن در عالم باطن وضعی است: چون بذات عرق جان رسی، احرام کعبهٔ وصال در دوش زن و قدم در میقات عرفان عرفات نه. چون شمس روحانیت به مغرب هوی نزدیک شد، از آنجا تعجیل کن و از طور نیاز سنگ رحمت بردار و در شعار اسلام مشعرالحرام نزول کن. چون صبح ایمان از تتق افق مشرق بر غیب بردمد، متاع بازماندگی و رحل و مسکنت در بازار منای محبت آر و سنگ رد بر روی عقبهٔ مراد زن، و خون نفس بقربانی بر زمین منای محبت ریز. اینجا سریست، نمی‌نویسم. بعد از جمرات و دفع شیاطین هوی قدم در بطحای مکه وجود نه، و از در مسجد حرم صدر درآی، بر کعبهٔ دل سلام گوی، در محاذات حجر اسود نفس مستقیم شو و قصد طواف کعبهٔ قلب کن»[1].

برو طواف دلی کن که کعبهٔ مخفی است
که آن خلیل بنا کرد و این خدا خود ساخت

رباعی زیر از اوست:

هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست
آن صورت آنکس است کان نقش آراست
دریای کهن چو بر زند موجی نو
موجش خوانند و در حقیقت دریاست

«این کلمات مستانه را نقش مبین و از او نقش مخوان که هر کلمهٔ از او در عالم وحدت جهانی است که جان جان جان از او بی‌جان و کفر کفر کفر در او ایمان شده سر به کافری بردارد ...

در گوش جان جان جان بی‌جان جانم ندا می‌کنند که: ای بندهٔ

---

۱. مکاتبات (مرشد و مرید) عبدالرحمن اسفراینی با علاءالدولهٔ سمنانی با تصحیحات و مقدمه هرمان لندلت استاد دانشگاه مک گیل کانادا از انتشارات قسمت ایران‌شناسی انستیتوی فرانسوی پژوهشهای علمی درایران صفحه ۲۷.

آیندهٔ پایندهٔ بی‌وحشت نسیان! یاد می‌دار، در آن زمان که زمان بی‌زمان و کون بی‌مکان بود، تویی تویی تو با مایی ما هم‌خانه بودی، و قدم آنجاکه قدم و جای قدم نبود، و وجود و عدم هم نبود بر قدم قدم ما نهاده ...

این اسراریست نیوشیدنی و پوشیدنی نه نوشتنی ...

اگر در دوزخ تازد، بهشت بازد. و اگر در بهشت تازد دوزخ بازد، و اگر از «خود» بیرون تازد هر دو را در تو بازد ...

نوری از صفت ارادت حق به تو باز خورد در آن نور نیست شدی و گردن نهادی اکنون که ثمره چیدی، راضی شدی که هستی در تو سر به آسمان کشید. ترا بدان صفت از آن موصوف کردند تا از هستی نیستی نیست گردی و در نیستی از نیستی هم نیست آئی و از هستی نیستی در هستی او نیست شوی، تا هست و نیست تو بتو قایم نماند و تو در هستی او بدو هست گردی و در بی‌خودی خود بدو نیست آئی.

تا با تو ز هستی تو هستی باقیست
ایمن منشین که بت‌پرستی باقیست
گفتی بت پندار شکستم رستم
آن بت که ز پندار شکستی باقیست

تو خود درخت هستی را به آب ارادت پرورانیدی تا از سر هستی بی‌آزار سخنهای دل‌آزار از تو گفته شد»[1].

---

۱. مکاتبات عبدالرحمن اسفراینی و علاءالدوله سمنانی صفحه ۵۲.

کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی

کمال‌الدین عبدالرزاق پسر جمال‌الدین کاشانی از عارفان اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری است. وی از بزرگان مشایخ طریقهٔ سهروردی و خلیفهٔ نورالدین عبدالصمد بن علی اصفهانی از اصحاب شیخ نجیب‌الدین علی بن بزغش شیرازی بوده است و ظاهراً در شیراز می‌زیسته و در آنجا به سال ۷۳۶ هجری زندگی را بدرود گفته و در خانقاه زینی ماستری داخل شهر در جوار مسجد جامع او را به خاک سپرده‌اند. تاریخ درگذشت وی را سال ۷۳۰ و سال ۷۳۵ هجری نیز نوشته‌اند کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی از بزرگان مؤلفان صوفیه در زمان خود بوده و تألیف‌های مهم به زبان فارسی و عربی دارد که اسامی آنها به شرح زیر است:

اصطلاحات الصوفیه ـ لطائف الاعلام فی اشارات الافهام (الالهام) تأویل الایات یا تأویلات القرآن ـ تحفة الاخوان فی خصائص الفتیان در آیین فتوت که نخست به عربی نوشته و سپس خود به پارسی تحریر کرده ـ فتوت‌نامه به زبان فارسی ـ شرح فصوص الحکم محی‌الدین ابن‌العربی ـ شرح منازل السائرین خواجه عبدالله انصاری که در تهران چاپ شده است ـ القضاء و القدر.

عبدالرحمن جامی در نفحات‌الانس من حضرات‌القدس در باره شیخ کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی می‌نویسد:

«وی مرید شیخ نورالدین عبدالصمد نطنزی است، جامع بوده میان علوم ظاهری و باطنی، وی را مصنفات بسیار است چون تفسیر

تأویلات و کتاب اصطلاحات صوفیه و شرح فصوص الحکم و شرح منازل السائرین و غیر آن از رسائل، با شیخ رکن‌الدین علاءالدوله قدس‌الله سره معاصر بوده است و میان ایشان در قول بوحدت وجود مخالفات و مباحثات واقع است و در آن معنی به یکدیگر مکتوبات نوشته‌اند. امیر اقبال سیستانی در راه سلطانیه با شیخ کمال‌الدین عبدالرزاق همراه شده بود از وی استفسار آن معنی کرده وی را در آن معنی غلو تمام یافته، پس، از امیر اقبال سیستانی پرسیده که شیخ تو در شأن شیخ محی‌الدین عربی و سخن او چه اعتقاد دارد؟ در جواب گفته است که او را مردی عظیم‌الشأن می‌داند در معارف، اما می‌فرماید که در این سخن که حق را وجود مطلق گفته غلط کرده و این سخن را نمی‌پسندد، وی گفته اصل همه معارف او خود این سخن است و از این بهتر سخنی نیست، عجب که شیخ تو این انکار می‌کند و جملهٔ انبیاء و اولیاء و ائمه بر این مذهب بوده‌اند. امیر اقبال این سخن را به شیخ خود عرضه داشت کرده بوده است، شیخ در جواب نوشته است که در جمیع ملل و نحل بدین رسوائی سخن کس نگفته است و چون نیک باز شکافی مذهب طبیعیه و دهریه بهتر به بسیاری از این عقیده‌اند و در نفی و ابطال این سخنان بسیار نوشته، و چون این خبر به شیخ کمال‌الدین عبدالرزاق رسید به شیخ رکن‌الدین علاءالدوله مکتوبی نوشته است و شیخ آن را جواب نوشته و هر دو مکتوب بعبارت ایشان نقل کرده می‌شود.»

مکتوب

شیخ کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی

امداد تأیید و توفیق و انوار توحید و تحقیق از حضرات احدیت به ظاهر اظهر و باطن انور مولانا اعظم شیخ‌الاسلام حافظ اوضاع الشرع قدوهٔ ارباب الطریقة مقیم سر اوقات الجلال مقوم استار الجمال

علاءالحق والدین غوث‌الاسلام والمسلمین متوالی باد و درجات ترقی در مدارج تخلقوا باخلاق‌الله متعالی باد، بعد از تقدیم مراسم دعا و اخلاص می‌نماید که این درویش هرگز نام خدمتش بی‌تعظیم تام نبرده باشد، لیکن چون کتاب عروه مطالعه کردم، چند بحث در آنجا مطابق معتقد خویش نیافتم. بعد از آن در راه امیر اقبال می‌گفت که خدمت شیخ علاءالدوله طریقهٔ محی‌الدین العربی را در توحید نمی‌پسندد، دعاگو گفت از مشایخ هر کرا دیدم و شنیدم بر این معنی بوده‌اند و آنچه در عروه یافتم نه بر این طریقه است، مبالغه نمودند که چیزی بنویس، در این باب، گفتم شاید که موافق خدمتش نیفتد و رنجش نمایند اکنون نمودند که به مجرد نقل این سخن رنجش قوی می‌نماید و تشنیع و تخطیه به تکفیر می‌رساند، از روی درویشی غریب یافت مرا هرگز صحبتی با ایشان نیفتاده و به مجرد خبر کسی تکفیر کردن لایق نیست یقین دانند که آنچه نوشتم از تحقیق است نه از شر نفس و رنجش و فوق کل ذی علم علیم، پوشیده نیست که هر چه نه بر قانون کتاب و سنت نبی بود نزد این طایفه اعتباری ندارد چه ایشان طریق متابعت می‌سپرند و بنای این معنی بر این دو آیت است «سنریهم ایاتنا فی‌الافاق و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق او لم یکف بربک انه علی کل شئی شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شئی محیط»

و مردم در سه مرتبه مرتب‌اند.

اول مرتبهٔ نفس، و این طائفه اهل دنیا و اتباع حواس‌اند و اصحاب حجاب منکر حق‌اند، چون حق و صفات او نشناسند، قرآن را سخن محمدی گویند و ایشان را خدای تعالی فرمود: «قل اریتم ان کان من عندالله ثم کفرتم به من اضل ممن هو فی شقاق بعید» و اگر کسی از ایشان ایمان آرد رستگار شود و از دوزخ خلاص یابد.

دوم مرتبهٔ قلب است و اهل این مقام از آن مرتبه ترقی کرده باشند و عقول ایشان صافی گشته و بدان رسیده که به آیات حق استدلال کنند و به تفکر در آیات که افعال و تصرفات الهی‌اند در مظاهر آفاق و انفس به معرفت صفات و اسماء حق رسند، چه افعال آثار صفات‌اند و صفات و اسماء مصادر افعال پس علم و قدرت و حکمت حق به چشم عقل مصفا از شوب هوا ببینند و سمع و بصر و کلام حق در عین انفس انسانی و آفاق این جهانی باز یابند و به قرآن و حقیقت آن معترف شوند «حتی یتبین لهم انه الحق» و این طایفه اهل برهان باشند و در استدلال ایشان غلط محال بود و چون به نور قدس و اتصال به حضرت احدیت که محل تکثر اسماء است عقول ایشان چنان منور شود که بصیرت گردد و به تجلیات اسماء و صفات الوهی بینا شود و صفات ایشان در صفات حق محو گردد، آنچه طایفه اولی دانند این طایفه ببینند. این هر دو قسم ناطقه به نور قلب مزکی شود ولیکن طائفه ذولعقول متخلق به اخلاق الهی باشند و ذوالبصیرت متحقق به آن، پس بدخلقی از ایشان محال باشد و همه را در مراتب خود معذور باید داشت «و نرجوا ان نکون منهم»

سوم مرتبهٔ روح بود، و اهل این مقام از مرتبهٔ تجلی صفات گذشته به مرتبهٔ مشاهده رسیده باشند و شهود جمع احدیت یافته و از خفی نیز درگذشته و از حجت تجلیات اسماء و صفات و کثرت تعینات رسته و در حضرت احدیت حال ایشان «او لم یکف بربک انه علم کل شئی شهید» و این طائفه خلق را آئینهٔ حق بینند یا حق را آئینهٔ خلق و بالاتر از این استهلاک است در عین احدیت ذات و محجوبان مطلق را فرمود «الا انهم فی مریة من لقاء ربهم» و ماندگان در مقام تجلیات اسماء و صفات هر چند بسبب یقین از شک خلاص یافته‌اند، اما از بقاء علی الدوام معنی «کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذوالجلال

والاکرام» قاصرند و محتاج به تنبیه «الا انه بکل شئی محیط» و به شهود این حقیقت و به معنی «کل شئی هالک الا وجهه» جز طائفهٔ اخیر ظفر نیافته‌اند و در این حضرت «هوالاول والاخر والظاهر والباطن» عیان است و در کل متعینات وجه حق مشهود و در وجوه اسماء و تعینات آن تنزه «فاینما تولوا فثم وجه‌الله» محقق‌شان شده.

گر ز خورشید یوم بی‌نیروست   از پی ضعف خود نه از پی اوست

اکنون از این احاطه معلوم گردد که حق تعالی از جمیع تعینات منزه است و تعین او بعین ذات خویش و احدیت او نه احدیت عددی تا او را ثانی باشد چنانکه سنائی رحمة‌الله تعالی گفته است:

احد است و شمار ازو معزول
صمد است و نیاز ازو مخذول
آن احد نی که عقل داند و فهم
و آن صمد نی که حس شناسد و وهم

چه حس و عقل و فهم و وهم همه متعینان‌اند و هرگز متعینی به غیرمتعین محیط نشود.

والله اکبر ان یقیده الحجی   بتعین فیکون اول آخر
هو واحد لاغیر ثانیة ولا   موجود ثمه فهو غیر مکاثر
هو اول هو آخر هو ظاهر   هو باطن کل و لم یتکاثر

پس هر که را این مرتبه باشد حق تعالی او را از مراتب تعینات مجرد گرداند و از قید عقول برهاند و بکشف و شهود بآن احاطت رسد والا در حجب جلال بماند، و در سخن ساقی کوثر امیرالمؤمنین علی رضی‌الله تعالی عنه آمده است «الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة» چه اگر اشارت حسی یا عقلی در وقت تجلی جمال مطلق بماند عین تعین پیدا شود و جمال عین جلال گردد و شهود نفس احتجاب «سبحان من لا یعرفه الا هو وحده» و انصاف آن است

که هر بحثی که در عروه در نفی این معنی فرموده دلائل آن بر نهج مستقیم و طریق برهان نیست، از این جهت دانشمندانی که معقولات دانند نمی‌پسندند و وصف خضر سرگشته که فرموده است از شیخ‌الاسلام مولانا نظام‌الدین خاموش هروی سلمه‌الله پرسیدم فرمود که این خضر ترکمان است و بیچاره حال خضر ترجمان می‌پرسید و چون در اوائل جوانی از بحث فضلیات و شرعیات فارغ شده بود و از آن بحثها و بحث اصول فقه و اصول کلام هیچ تحقیقی نگشود تصور افتاد که بحث معقولات و علم الهی و آنچه بر آن موقوف بود مردم را به معرفت می‌رساند و از این ترددها باز رهاند، مدتی در تحصیل آن صرف شده و استحضار آن بجائی برسید که بهتر از آن صورت نبندد و چندان وحشت و اضطراب و احتجاب از آن پیدا شد که قرار نماند و معلوم گشت که معرفت مطلوب از طور عقل برتر است چه در آن علوم هر چند حکماء از تشبیه بصور و اجرام خلاص یافته‌اند در تشبیه به ارواح افتاده‌اند، تا وقتیکه صحبت متصوفه و ارباب ریاضت و مجاهده اختیار افتاد و توفیق حق دستگیر شد و اول این سخنان به صحبت مولانا نورالدین عبدالصمد نطنزی قدس‌الله تعالی روحه رسید و از صحبت او همین معنی توحید یافت و فصوص و کشف شیخ یوسف همدانی را عظیم می‌پسندید و بعد از آن به صحبت مولانا شمس‌الدین کیشی رسیدم، چون از مولانا نورالدین شنیده بودم که در این عصر مثل او در طریق معرفت کسی نیست و این رباعی سخن او است:

هر نقش که بر تختهٔ هستی پیداست
آن صورت آنکس است کان نقش آراست
دریای کهن چو بر زند موجی نو
موجش خوانند و در حقیقت دریاست

و همین معنی در توحید بیان می‌کرد و می‌گفت که مرا بعد از چندین اربعین این معنی کشف شد و آن وقت در شیراز هیچ کس نبود که با او این معنی در توحید میان توان نهاد، و شیخ ضیاءالدین ابوالحسن را این معنی نبود و من از آن در حیرت بودم تا فصوص اینجا رسید چون مطالعه کردم این معنی را بازیافتم و شکر کردم که این معنی طریق موجود است و بزرگان به آن رسیده‌اند و آن را یافته‌اند و همچنین به صحبت مولانا نورالدین ابرقوهی و شیخ صدرالدین روزبهان بقلی و شیخ ظهیرالدین بزغش و مولانا اصیل‌الدین و شیخ ناصرالدین و قطب ابناء ضیاءالدین ابوالحسن و جمعی بزرگان دیگر رسیدم همه در این معنی متفق بودند و هیچ کس مخالف یکدیگر نه، اکنون بقول یک کس آن قبول نمی‌توان کرد تا آنکه چون خود به این مقام نرسیده بودم هنوز دل قرار نمی‌گرفت تا بعد از وفات شیخ‌الاسلام مولانا و شیخنا نورالملة والدین عبدالصمد نطنزی مرشدی که بر و دل قرار گیرد نمی‌یافت، هفت ماه در صحرائی که در او آبادانی نبود در خلوت نشست و تقلیل طعام بغایت کرد تا این معنی بگشود و بر آن قرار گرفت و مطمئن شد و الحمدلله علی ذلک و هر چند خدای تعالی گفت «فلا تزکوا انفسکم» لیکن فرمود «اما بنعمة ربک فحدث» بعد از آن چون در بغداد به صحبت شیخ بزرگوار شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی قدس سره رسیدم آن انصاف می‌داد و می‌فرمود که مرا حق تعالی علم تعبیر وقایع و تأویل منامات بخشیده است به مقامی برتر از این نرسیده‌ام به مجرد آن بحثها که بر طریق معقول و نهج مستقیم نیست ترک این معنی که به شهود می‌آید نمی‌توان کرد و نیز سخن شیخ عبدالله انصاری قدس‌الله سره همه اینست و آخر جمیع مقامات در دره سوم به توحید صرف رسانیده و در باب این سخن شیخ شهاب‌الدین سهروردی چند موضع تصریح

فرموده است چنانکه در شرح سخن امام محقق جعفر صادق رضی‌الله تعالی عنه آمده است که «انی اکرر آیة حتی اسمع من قائلها» فرموده که او زبان خویش در این معنی چون شجرهٔ موسی یافت که «انی اناالله» از او شنید و اگر متعین بودی در دو صورت چگونه ظهور یافتی و در قرآن مجید «و هوالذی فی‌السماء اله و فی الارض اله» چگونه صادق بودی؟ و در حدیث پیغمبر (ص) «لودلی احدکم حبله لهبط علی الله کی راست آمدی؟ و با هر که در عالم است «اقرب الیه من حبل‌الورید» کی بودی؟ آخر در این معنی نظر باید کرد که بنص قرآن ثالث ثلاثه کفر است که «لقد کفرالذین قالو ان‌الله ثالث ثلاثه» و رابع ثلاثه صرف ایمان است که توحید «ما یکون من نجوی ثلاثه الا هو رابعهم» چه اگر ثالث ثلاثه بودی متعین بودی و یکی از ایشان، اما رابع ثلاثه آنست که بوجود حقانی خویش که به حکم «ولا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم» ثانی، واحد، و ثالث اثنین و رابع ثلاثه، و خامس اربعه، و سادس خمسه است، یعنی محقق حقایق این اعداد و با همه بی‌مقارنت و غیر همه بی‌مزابلت، چنانکه امیرالمؤمنین علی کرم‌الله وجهه فرموده است که «هو مع کل شئی لا بمقارنة و غیر کل شئی لا بمزابلة» و این ضعیف در آن مدت که صحبت با خواجه جهان عزت انصار دولة می‌داشت هر چند بعضی طعن می‌زدند حق علیم است که بدین سبب بود که در استعداد او معنی «یکاد زیتها یضئی و لو لم تمسسه نار» می‌یافت و اعتقاد کلی بر آن داشت که او به سخن مخالفان از حق برنگردد و دعاگو نیز اگر بعیان نیافتی و قول چندین بزرگ در این معنی متوافق نیافتی این بیان را مکرر نکردی و دلایل بسیار نگفتی بر این معنی چنانکه در اول شرح فصوص و غیره بیان افتاده است تا دانشمندان محقق که اصحاب فهوم ذکی باشند با شما تقریر کنند از تطویل و املال احترازکردم «و من لم یصدق الجملة هان

علیه ان لا یصدق التفصیل» حق تعالی همگان را هدایت سوی جمال خویش کرامت کناد «و انا و ایاکم لعلی هدی او فی ضلال مبین والله الموفق والمعین.»

۷ جواب مکتوب

شیخ کمال‌الدین عبدالرزاق کاشانی که شیخ علاءالدوله سمنانی بر ظهر آن نوشت و به کاشان فرستاد

«قل الله ثم ذرهم الایة» بزرگان دین و روندگان راه یقین باتفاق گفته‌اند که از معرفت حق برخورداری کسی یابد که طیب لقمه و صدق لهجه شعار و وثار او باشد، چون این هر دو مفقود است ازین طامات و ترهات چه مقصود. فاما آنچه از شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی قدس‌الله تعالی روحه روایت کرده است مدت سی و دو سال شرف صحبتش یافته‌ام هرگز این معنی بر زبان او نرفت بلکه پیوسته از مطالعه مصنفات ابن‌العربی منع فرموده، تا حدی که چون شنیده است که مولانا نورالدین حکیم و مولانا بدرالدین رحمهماالله تعالی فصوص بجهت بعض طلبه درس می‌گویند به شب آنجا رفت و آن نسخه از دست ایشان باز ستاند و بدرید و منع کلی فرمود، دیگر آنچه به فرزند اعظم صاحب قرآن اعظم ایده‌الله بجند التوفیق و اقرعین قلبه بنور التحقیق حواله کرده است بر زبان مبارکش رفت که من از این اعتقاد و معارف بیزارم، ای عزیز در وقت خوش خود بر وفق اشارت کتاب فتوحات را محشی می‌کردم بدین تسبیح رسیدم که گفته است: «سبحان من اظهر الاشیاء و هو عینها» نوشتم که «ان الله لا یستحیی عن الحق ایها الشیخ لو سمعت من احد انه یقول فضلة الشیخ عین وجود الشیخ لا تسامحة الیه بل تغضب علیه فکیف یسوغ بعاقل ان ینسب الی الله هذا الهذیان تب الی الله توبة نصوحاً لتنجو من هذه الورطة الوعرة التی یستنکف منها الدهریون والطبیعیون والشکمانیون والسلام علی من اتبع الهدی.»

اما آنچه نوشته بود که در عروه برهان بر نهج مستقیم نیست چون سخن مطابق واقع باشد خواه به برهان منطقی راست باش گو خواه مباش، و چون نفس را اطمینان در مسأله حاصل شود و مطابق واقع باشد و شیطان بر آنجا اعتراض نتواند کرد ما را کافیست. «والحمدالله علی المعارف التی هی تطابق الواقع عقلا نقلا بحیث لا یمکن للنفس تکذیبها و للشیطان تشکیکها و تطمئن القلوب علی وجوب وجود الحق و وحدانیته و نزاهته و من لم یؤمن بوجوب وجوده فهو کافر حقیقی و من لم یؤمن بوحدانیة فهو مشرک حقیقی و من لم یؤمن بنزاهته من جمیع ما یختص به الممکن فهو ظالم حقیقی لانه ینسب الیه مالا یلیق بکمال قدسه والظلم وضع الشئی فی غیر موضعه و لذلک لعنهم الله فی محکم کتابه بقوله الا لعنةالله علی الظالمین سبحانه و تعالی عما یصفه به الجاهلون» فصل بالخیر، چون نوبت دوم که مکتوب مطالعه کردم نظر بر رباعی کیشی افتاد و به خاطر آمد که آنچه در آن مقام مکشوف شده و بدان مبتهج گشته که بر حقیقت آن اطلاع یافته آنست که روزی چند در اوایل، این ضعیف در آن مقام افتاد و خوش آمدی آن مقام، ولیکن از آن مقام بگذشت یعنی چون از بدایت و وسط مقام مکاشفه درگذشت و به نهایت مقام مکاشفه در رسید غلط آن اظهر من الشمس معلوم شد و در قطب آن مقام یقینی پیدا شد که شک را در آنجا مدخل نیست، پس ای عزیز می‌شنوم که اوقات شما به طاعات موظف است و عمر به آخر رسیده، دریغ باشد که در بدایت مقام مکاشفه بطریقی که کودکان را بجوزی و مویزی چند بفریبند تا به مکتب روند به معارفی چند که چون حذف باشد باز مانند و اکثر آیات بینات قرآن را جهت آیتی چند معدود متشابه تأویل کنند، چنانکه آیت محکم این آیت است که: «قل انما انا بشر مثلکم. الخ» و اخواتها را این تأویل کنند «و ما رمیت اذ رمیت و لکن‌الله رمی» را مقتدا سازند و ندانند که جهت تفهیم خلق تا خصوصیت رسول‌الله

(ص) را بدانند. فرموده است چنانکه پادشاهی که مقربی را بملکی فرستد گوید که دست او دست من است و زبان او زبان من است و شیخ نیز که مریدی را به ارشاد قومی فرستد در اجازت او همین نویسد که دست او دست من است. غرض آنکه از آیت «الا لعنةالله علی الظالمین» غافل شدن و از آیت «انالشیطان لکم عدو فاتخذوه عدوا» و امثالها اعراض کردن و تمسک به آیت «هوالاول والاخر والظاهر والباطن» کردن و ندانستن که مراد آنست که «هوالاول الازلی لینتهی الیه سلسلة الاحتیاج فی الوجود فضلا عن شئی آخر و هوالاخر الابدی بانه الیه یرجع الامر کلمه و هوالظاهر فی آثاره الظاهره بسبب افعاله الصادره عن صفاته الثابتة الذاته و هوالباطن فی ذاته لاتدرکه الابصار و لا یعرف ذاته الا هو و قد صح عن النبی (ص) انه قال کل الناس فی ذات‌الله حمقی ای فی معرفة ذاته و قال علیه‌السلام تفکر وافی الاء الله و لا تتفکر وافی ذات‌الله.»

باز آمدیم بر سر سخن چون در وسط مقام مکاشفه مثل آن معارف که در رباعی کیشی خواندند حاصل آید و آن آن بود که حق در صورت دریائی در نظر آمد که بصفت مواجی و مثبتی و ما حی متعصف است و دوائر مخلوقات بعضی وسیع و بعضی ضیق و تنعم بعضی که مظهر لطف‌اند بقدر وسعت دایره و استقامت و بعضی که مظاهر قهراند تألم ایشان از ضیق دائره و انحراف و بصفت مواجی باز دوایر را به تجدید پیدا می‌کنند تا چون قدم در نهایت مقام مکاشفه نهادم باد حق الیقین وزید و شکوفه‌های معارف بدایت و وسط را ریزانید و ثمره حق الیقین از غلاف عین‌الیقین بیرون آمد، ای عزیز من علم مجرد که اعتقاد جازم مطابق واقع است نسبت به شریعت دارم و علم الیقین به بدایت مقام مکاشفه و عین الیقین بوسط مقام مکاشفه و حق الیقین به نهایت مقام مکاشفه و حقیقت حق الیقین که عبارت از یقین مجرد است لقوله تعالی «واعبد ربک حتی یاتیک الیقن» و به

قطب درجات مقام مکاشفه تعلق دارد و هر که بدینجا رسد هر چه گوید من جمیع‌الوجوه مطابق واقع باشد و آنچه نمود که آخر همه مقامات در منازل السائرین توحید است نه همچنان است بلکه او در هشتادم مقام افتاده است «آخر مقامات العبودیة و هو عودالعبد الی بدایة حاله من حیث الولایة المفتوح اوها دائراً مع الحق فی شیون تجلیاته تمکنا»

از جنید پرسیدند که «ما نهایة هذاالامر؟ قال الرجوع الی البدایة» ای عزیز در بدایت و وسط مقام توحید خاصه در خلال سماع امثال این رباعی‌ها بسیار بر قوال داده باشم و در آن ذوق مدتها بمانده یکی اینست:

این من نه منم اگر منی هست توئی
ور در بر من پیرهنی هست توئی
در راه غمت نه تن بمن ماند و نه جان
ور زانکه مرا جان و تنی هست توئی

و در آن مقام که حلول کفر می‌نمود و اتحاد توحید گفته بودم:

انا من اهوی و من اهوی انا	**لیس فی المرأت شئی غیرنا**
قدسهی المنشد اذا انشدة	**و نحن روحان حللنا بدنا**
اتبت الشرکة شرکا واضحاً	**کل من فرق فرقا بیننا**
لا انادیه و لا اذکره	**ان ذکری و ندائی یا انا**

الی آخره.

بعد از آن چون قدم در نهایت مقام توحید نهادم غلط محض بود «الرجوع الی الحق خیر من التمادی فی الباطل» برخواندم، ای عزیز تو نیز اقتداء بهمین کن گو چون نظر بر قول خدای تعالی افتاد که «و لا تضر بوالله الامثال» بکلی محو آن مثال گردم والسلام.

شیخ تقی‌الدین علی دوستی سمنانی

ابوالبرکات شیخ تقی‌الدین علی دوستی یا (دوسی) سمنانی از خواص اصحاب عالی مقام و خلفاء نامدار شیخ علاءالدوله سمنانی بوده و شیخ او را زیاد می‌ستوده و تعلق خاطر شیخ به او تا آن درجه بوده که در العروه وی را فرزند عزیز خطاب کرده و به التماس او اقدام بکار پرزحمت استنساخ و تحریر سومین نسخه العروه تألیف خویش به خط خود کرده است. تقی‌الدین علی دوستی سمنانی خلیفه و جانشین شیخ علاءالدوله سمنانی استاد طریقت امیر سید علی همدانی عارف مشهور قرن هشتم هجری و مؤسس طریقت ذهبیه کبرویه در هندوستان و نخستین ناشر و مبلغ مذهب اسلام درکشمیر است. متن اجازه‌نامه‌ای که شیخ علاءالدوله سمنانی جهت اخی علی دوستی نوشته و در آن کمال محبت وی مستفاد می‌شود در اینجا نقل می‌گردد.

(بسم الله الرحمن الرحیم. در خلوت ستین که این بیچاره را در صوفیا باد[1] به امر غیبی اتفاق نشستن افتاد فرزند عزیز علی دوستی در عشر اخیر رمضان سنهٔ اربع و عشر و سبعمائه (۷۱۴ هجری) عزلتی اختیار کرده، و حق تعالی او را به اقصی مطالب خواص الحضرة الربوبیة رسانید. و این بیچاره کتاب ربانی و شمشیر سبحانی و آیینهٔ رحمانی در غیب باو داد، بعد الاستخاره او را اجازت داد تا در

---

۱. منظور صوفی‌آباد واقع در ۱۲ کیلومتری جنوب غربی سمنان است که شرح آن در ورقهای پیش آمد.

طالبان حق به امر حق تصرف کند، در شریعت بر وفق آنچه در کتاب کردیم و سنت بنی أمی که صاحب الخلق العظیم است گوید و شنود، در طریقت اگر پای از جاده بیرون ننهد بدست همت این شمشیر بردارد و سر هوای خداآزاران از تن جدا کند، و دایماً در آن آینهٔ حقیقت‌نمای می‌نگرد و جمال ولایت خود و سیمای اعمال ایشان را مشاهده می‌کند، و اگر نقصانی یابد هم در حال به تدارک مشغول شود، و به هیچ نوع نگذارد که غباری از عالم حدوث بسبب گفتن و خوردن بر چهرهٔ آن آیینه نشیند، و اگر نعوذ بالله تعالی از کلمات و لقمات حظوظی غباری نشست هم در حال روی به خلوت آرد و بصفای ذکر آن غبار را پاک کند. دیگر شیخی (خانقاه روضه) که در سمنان بر شارع عام مقابل مسجد جامع ساخته‌ام[1] بدو مقرر گشت، و نصف عشر از آنچه به روضه داده‌ام از موقوفات، حق او باشد تا در صرف مالابد خود می‌کند، و بر آن موجب که در وقفیه نوشته‌ام خدمت مجاوران بجای می‌آورد تا برکت آن بدو واصل و احوال ما را شامل گردد ان‌شاءالله تعالی، و ما ذلک علی‌الله بعزیز و هذا خط الفقیر الی‌الله، احمد بن محمد بن ـ احمد السندی محتداً سمنانی مولداً تاب الله علیه توبة نصوحاً. کتبه فی اوائل صفر ختم بالخیر والظفر سنة ثمان عشر و سبعمائة[2] ۷۱۸ هجری).

در خلاصة المناقب تألیف نورالدین جعفر بدخشی مذکور است که (میر سیدعلی همدانی) قدس‌الله سره فرمودند که: «در مدت صحبت شریف اخی علی دوستی چون از وظیفهٔ صباح فراغ حاصل

---

۱. منظور تکیه پهنه سمنان است و معلوم می‌شود بانی این تکیه شیخ علاءالدوله سمنانی بوده و «خانقاه روضه» نام داشته است در این مورد به تاریخ سمنان تألیف رفیع مراجعه شود.

۲. روضات‌الجنان و جنات‌الجنان تألیف حافظ حسین کربلائی تبریزی جلد دوّم صفحه ۲۸۱-۲۸۰.

آمدی اگر کاری بودی که در او مصلحت دینی یا دنیوی در آن بودی به وی اشتغال می‌بود والا فرمودی که: درویشان سنگها را از موضعی به موضعی کشیدندی که ظاهراً فایدهٔ بر آن مترتب نبودی. روزی گستاخی نمودم و سؤال کردم که: در نقل این سنگها فایده چیست؟ حضرت شیخ با وجود آنکه این درویش را چنان تعظیم می‌نمود که مگر حضرت شیخ علاءالدوله را قدس سره تعظیم می‌نموده باشد، در غیرت شد از این سؤال، و کفش از پای مبارک بیرون آورد و بر قفای من چنان زد که نعل کفش درگوشت بنشست، و حالیا گوییا خوشی آن آواز کفش بگوش من می‌رسد، و بعد از آن فرمود که: فایدهٔ این آنست که کفار نفوس در زمرهٔ اهل اسلام درآیند. و فی‌المثنوی المعنوی المولوی قدس‌الله سر ناظمه:

مــــادر بـــتها بت نـــفس شـــماست
زانکه آن بت مار و ایـن بت اژدهـاست

هــین سگ نــفس تــرا زنــده مخواه
کـــو عـــدوی جـــان تست از دیــرگاه

آنــچه گـوید نـفس تـو کـانجا بـدست
مشــنوش چـون کـار او ضـد آمـدست

تــو خــلافش کــن کــه از پــیغمبران
ایـــنچنین آمـد وصـیت در جـهان

دوزخست این نفس و دوزخ اژدهاست
کــو بـدریاها نگــردد کـم و کـاست

هـــفت دریـــا را در آشـامد هـنوز
کـم نگــردد ســوزش آن خـلق سـوز

عـــالمی را لقـــمه کــرد و در کشــید
مــعده‌اش نــعره‌زنان هــل مــن مـزید

و خدمت اخی علی دوستی چنان صافی بوده که جز طاقت یک ذکر نداشته، زیرا که در آخر اثبات از یک ذکر غیبت کردی و خدمتش بحر مواج بوده و در اسرار دایم‌البسط. روزی از حضرت شیخ علاءالدوله قدس سره سؤال کرده‌اند که: خدمت اخی دایم‌البسط چراست؟ جواب فرمودند: از برای آنکه حضرت حق سبحانه و تعالی او را از لطف آفریده. و دیگر سؤال فرموده‌اند که در حق اخی از جناب حضرت شیخ التفات محبت بی‌نهایت فهم می‌شود، و حال آنکه اخی علی را در اربعینی (چله‌ای) که بگذرد، معلوم «نیست» که چند واقعه روی نماید، و شیخ محمد دهستانی[1] را در هر روزی چندین واقعه دست می‌دهد. جواب فرمودند که: علی دوستی را در هر مقامی توقف می‌بخشند تا تحقیق مقامات کند و سالکان را ارشاد نماید. و محمد دهستانی از برای خود می‌دود. و در وقت دیگر فرمود که: علی دوستی از محبوبان است که اگر او بالفرض هر روزی نفسی را به قتل درآرد در روز محشر او را سؤال نباشد. و محمد دهستانی از محبان است اگر او ادبی را ترک کند مسؤول باشد.[2]

گر بخدا رسیده‌ای خون پدر حلال دان

ور نه حرام خورده‌ای شیر سفید مادری

و در جای دیگر آمده است: «و صفت ایثار بر حضرت اخی علی دوستی غالب بودی، هر سال هزار جوی پالیز بکشتی بدست مبارک خود، همیشه آن پالیز خوب آمدی و چون خربزه رسیدی بدست خود به مردم دادی»[3].

---

۱. شیخ محمد دهستانی یکی دیگر از مریدان و شاگردان شیخ علاءالدوله سمنانی است.

۲. روضات‌الجنان و جنات‌الجنان حافظ حسین کربلائی تبریزی جلد دوم صفحه ۲۷۷-۲۷۹.

۳. روضات‌الجنان و جنات‌الجنان تألیف حافظ حسین کربلائی تبریزی ←

به طوریکه نوشته‌اند شیخ تقی‌الدین علی دوستی سمنانی چند سال بعد از وفات استاد و مرشد خود شیخ علاءالدوله سمنانی زنده بوده تا سرانجام احتمال داده می‌شود در حوالی پایان نیمه اول و آغاز نیمه دوم قرن هشتم هجری (۷۵۰ هجری) زندگی را بدرود گفته و در صوفی‌آباد سمنان (جایگاه رشد فکری و عروجی روحی خود) بدست میر سید علی همدانی در جوار مرقد شیخ علاءالدوله سمنانی مدفون گردیده است. در روضات‌الجنان و جنات‌الجنان در این باره چنین آمده است: (بعد از مدتی که حضرت امیر سید علی همدانی قدس سره در ملازمت اخی «علی دوستی» بوده‌اند و فواید عظیم از ملازمت آن بزرگوار به وی رسیده فرموده‌اند که: یا سید شما را باز به صحبت برادرم شیخ محمود مزدقانی باید رفتن، روزی چند توقف می‌افتد حضرت اخی در وقت معتاد که چاشت بوده باشد، از خلوت بیرون نمی‌آیند، درویشان از حضرت امیر التماس می‌نمایند که شما را به خلوت اخی در می‌باید آمدن التماس است، اجابت نموده چون درمی‌آیند می‌بینند که حضرت اخی به جانب اثبات سر بزانوی مبارک نهاده ودیعت جان به قابض ارواح سپرده هوای فضای ملکوت را مسکن ساخته‌اند. حضرت میر استرجاع‌گویان از خلوت بیرون می‌آیند و این خبر جانسوز دلگداز را به درویشان می‌گویند. مخلصان طریق تقریب به جای آورده و به تجهیز و تکفین مشغولی نموده و در صوفیاباد (صوفی‌آباد) سمنان مدفون می‌گردند. بعد از سه روز حضرت میر عزیزان را بدرود نموده باز به خدمت شیخ محمود مشرف می‌گردند.[1])

← جلد دوم صفحه ۲۸۲.

۱. روضات‌الجنان و جنات‌الجنان تألیف حافظ حسین کربلائی تبریزی جلد دوم صفحه ۲۸۲.

شیخ خلیفهٔ مازندرانی
نخستین رهبر فکری سربداران

شیخ خلیفه مازندرانی نخستین رهبر فکری جنبش سربداران در نیمه اول قرن هشتم هجری در بیهق (سبزوار) از شاگردان شیخ علاءالدوله سمنانی محسوب است. وی پس از فراگرفتن مقدمات علوم متداول زمان از قبیل تجوید قرآن و فقه و اصول و علم فراست[1] در مازندران به پیروی از خوی جستجوگر خود با در نظر گرفتن اوضاع اجتماعی و اقتصادی و سیاسی و مظالم بی‌حد و حصر فرمانروایان مغول و عمال بی‌انصاف آنان در مازندران و فقر عمومی مردم، علاقه‌مند به کاوش و علّت‌یابی و تحقیق پیرامون آن و سرانجام چاره‌جوئی از استادان و متفکران زمان خود برآمد نخست نزد شیخ بالوی زاهد آملی که یکی از مشایخ معروف آن عصر بود شتافت مدت توقف شیخ خلیفه مازندرانی در محضر و مکتب شیخ بالوی زاهد در آمل بدرستی معلوم نیست ولی با توجه به مندرجات کتابهای تاریخی این دوره معلوم می‌شود که شیخ خلیفه به منظور تکمیل تحصیلات خود و دریافت پاسخ صحیح مسائل اجتماعی مذکور که همواره او را رنج می‌داده است به نزد شیخ بالوی زاهد رفته، ولی بعد از مدتی متوجه شده که شیخ بالوی زاهد از دادن پاسخ به مسائل اجتماعی زمان عاجز است، بنابر این سرخورده و مأیوس از آمل به سمنان نزد شیخ رکن‌الدین علاءالدوله سمنانی عارف بزرگ و محقق

---

۱. تاریخ روضة‌الصفا میرخواند جلد پنجم چاپ تهران صفحه ۶۰۴.

نامی آن عصر که به علت فضیلت و دانش و بزرگواری و کرامت و وارستگی از کلیهٔ پیشوایان فکری آن عصر ممتاز بود رهسپار گردید، و سرانجام به محضر آن عارف ربانی در مکتب صوفی‌آباد سمنان راه یافت و با خرسندی به جمع مشتاقان دانش و بینش در آن خانقاه پیوست. و جزء مریدان و شاگردان شیخ علاءالدوله سمنانی محسوب گردید و به تکمیل تحصیلات خود پرداخت و در اندک مدت به علم تفسیر و عرفان وقوف یافت و قرآن را نیکو از بر کرده و واعظی چیره‌دست شد.

نوشته‌اند[1] شیخ علاءالدوله سمنانی روزی از شیخ خلیفهٔ مازندرانی که فراگیری او در علوم ادبی از حد تدریس فراتر رفته و به مرحله مباحثه و استدلال و استنتاج رسیده بود، پرسید که: (وی پیرو کدام یک از چهار مذهب تسنن می‌باشد) شیخ خلیفه که عارفی شیعه مذهب بود، پاسخ داد: «آنچه من می جویم از این مذهبها بالاتر است» شیخ علاءالدوله که عارفی مؤمن و معتقد به مذهب بود و طاقت شنیدن چنین سخن کفرآمیزی از شاگرد خود نداشت، از این سخن منقلب گردید، و دواتی راکه پیش روی او بود برداشت و بر سر شیخ خلیفه زد و دوات بشکست. پس از این واقعه مدتی نگذشت که شیخ خلیفه از سمنان به قریه بحرآباد از قراء جوین که مرکز عارفان معروف خاندان حمویه بود رفت و به حضور خواجه غیاث‌الدین هبةالله حموی رسید. ولی در آنجا نیز مراد و مقصود او حاصل نشد، پس آنگاه به سبزوار شهری که بیشتر مردم آن شهر و روستائیان اطراف آنجا از شیعیان معتقد و هواداران متعصب آل علی (ع) بودند رهسپار گردید.

---

۱. زبدةالتواریخ حافظ ابرو نسخه خطی. روضةالصفا میرخواند چاپ تهران جلد پنجم صفحه ۶۰۵.

ورود شیخ خلیفه مازندرانی به سبزوار شهر معروف شیعه‌نشین مغرب خراسان که در اثر اعتقاد به مذهب شیعه و توجه به مسائل اجتماعی از نزد بزرگترین و مشهورترین عارفان زمان خود رانده شده بود با آرامی انجام گرفت.

وی که خود را همواره از نظر شرعی و از لحاظ انسان‌دوستی و نوع‌پروری و استقرار مساوات در بین هم‌میهنان خود مأمور و موظف می‌دید اعتقاد داشت که باید مردم را به مسائل اجتماعی آگاه کرده و آنان را تشویق و ترغیب نمود تا بر ضد مسببان اصلی فقر عمومی و نابودی کشاورزی و انحطاط اقتصادی که دامنگیر ایشان شده بود قیام کنند، و با بیرون راندن بیگانگان، حکومت سرزمین خود را بدست افرادی صالح و مؤمن و وطن‌دوست بسپارند. برای انجام این منظور هیچ سنگری بهتر از مسجد ندید که در هر شبانه‌روز سه بار محل تجمع عموم افراد مؤمن آن شهر بود. شیخ خلیفه در مسجد جامع سبزوار منزل گزید، بطوریکه مورخان نوشته‌اند چون حافظ قرآن بود و آن را به آوازی خوش می‌خواند، و سخنان شیرین می‌گفت به زودی دور او جمع شدند و مرید بسیار پیدا کرد و از اطراف مردم برای شنیدن صوت خوش و درک محضر او به سبزوار رو نهادند. فقیهان سنی مذهب سبزوار که طرفدار قدرت‌های حاکمه بودند، چون وجود او را منافی دستگاه قدرت خود دیدند بنام آنکه رفتار شیخ خلیفه خلاف دین است فتوای قتل او را دادند و آن را پیش ابوسعید ایلخان به سلطانیه فرستادند. ابوسعید در جواب پیغام داد که او هیچگاه متعرض طایفهٔ درویشان نمی‌شود.

حکام خراسان آنچه مصلحت است عمل کنند. در این میان فقیهان سبزوار به تفرقه‌اندازی در بین طرفداران شیخ خلیفه پرداختند و شایعاتی در باره بی‌دینی وی رواج دادند.

خواندمیر در باره دسیسهٔ فقیهان سبزوار چنین آورده است: (فقها در مقام انکار آمده او را از نشستن در بیت‌الله منع می‌کردند و شیخ خلیفه به سخن ایشان التفات نمی‌نمود آخرالامر جمعی از اهل حسد فتوی نوشتند که شخصی در مسجد ساکن گشته سخن دنیا می‌گوید[1] و به منع اصحاب علم منزجر نمی‌گردد، و اصرار می‌ورزد. این چنین کسی مستحق کشتن باشد یا نی؟ اکثر فقها نوشتند که باشد. و آن فتوی را با عرضه داشتی به درگاه سلطان ابوسعید بهادرخان فرستادند. سلطان فرمود که من حکم قتل درویشان نمی‌کنم. آنچه مصلحت باشد حکام خراسان بجای آورند. فقهای سبزوار به سعی بسیار متوجه اصرار شیخ خلیفه شده میان ایشان نزاع کلی روی نمود)[2].

شهادت شیخ خلیفه مازندرانی

بطوریکه نوشته‌اند در اثر تفرقه‌اندازی و ایجاد اختلاف و شایعات غیرواقع فقیهان سبزوار در بین مردم، بین مریدان و طرفداران شیخ خلیفه مازندرانی و طرفداران فقیهان سنی‌مذهب در سبزوار جنگ در گرفت و همین امر بهانه‌ای به دست رؤسای مذهبی و حکام می‌داد که کار اجراء یا عدم اجرای حکم قتل شیخ خلیفه راکه سلطان ابوسعید ایلخان به بزرگان و حکام خراسان محول کرده بود به مرحلهٔ عمل درآورند. بنابراین با استفاده از آشفتگی اوضاع، دشمنان شیخ خلیفه تصمیم گرفتند او را پنهانی به قتل رسانند در اجرای این منظور در ۲۲ ربیع‌الاول سال ۷۳۶ هجری (دو ماه قبل از مرگ شیخ علاءالدولهٔ سمنانی) شبانه وی را در همان مسجدی که مقام داشت حلق‌آویز کردند. پس آنگاه (خشتی چند در زیر ستون بر یکدیگر چیده دیدند

---

۱. منظور همان مسائل اجتماعی و اقتصادی مورد بحث است.
۲. حبیب‌السیر خواندمیر چاپ خیام جلد سوم صفحه ۳۵۹.

چنانکه شخصی خود را به ریسمان آویخته باشد)[1] و چنین نمودند که شیخ خلیفه خودکشی کرده است. (متأسفانه همیشه حکّام غالب در طول تاریخ این صحنه‌ها را برای روشن‌بینان اجتماع به مرحلهٔ عمل درآورده‌اند)

بهرحال صبحگاهان که شاگردان و مریدان شیخ خلیفه به مسجد درآمدند مشاهده کردند که استاد و رهبر فکری ایشان را به یکی از ستونهای مسجد حلق‌آویز کرده‌اند و بدین ترتیب رادمردی را که سخنان دلنشین او مرهم زخم بیچارگان و رنج‌دیدگان عصر ایلخانی بود شهید کردند. ولی آوای ظلمت‌شکن وی تأثیر خود را بخشید و همین صدای رسائی که در حلقوم صاحب اصلیش خفه شد اندک زمانی بعد رعدآسا از حلقوم یاران و طرفداران غیرتمند او به رهبری شاگردش شیخ حسن جوری به صورت جنبش و انقلاب سربداران بیرون جست و اندکی بعد منجر به بیرون راندن بیگانگان و تأسیس دولت مستقل ملی و شیعه مذهب سربداران در نواحی غربی خراسان (بیهق) و کومش و جوین و اسفراین و گرگان گردید. که شرح کامل آن در تاریخ جنبش سربداران و دیگر جنبشهای ایرانیان در قرن هشتم هجری تألیف نگارنده (رفیع) آمده و از روی این تحقیق سریال تلویزیونی سربداران تهیه و پخش گردیده است.[2]

---

۱. روضة‌الصفا میرخواند جلد پنجم صفحه ۶۰۵.
۲. تاریخ جنبش سربداران و دیگر جنبشهای ایرانیان در قرن هشتم هجری تألیف عبدالرفیع حقیقت (رفیع) صفحه ۹۸-۱۲۹.

اخی محمد دهستانی

اخی محمد دهستانی از عارفان نامی قرن هشتم هجری است. وی از شاگردان ممتاز شیخ علاءالدوله سمنانی بوده است، و تقریرات شیخ علاءالدوله را به اتفاق امیر اقبال سیستانی شاگرد دیگر شیخ یادداشت می‌کرده است[1]. عبدالرحمن جامی داستان شوق و شور اخی محمد دهستانی را جهت راه یافتن به محضر شیخ علاءالدوله سمنانی در صوفی‌آباد سمنان از قول شیخ به تفصیل در نفحات‌الانس آورده است[2] مطلبی که بسیار جلب توجه می‌کند این است که شاگردان و مریدان شیخ علاءالدوله سمنانی همگی عنوان اخی (برادر) دارند و این موضوع در تاریخ عرفان ایران بی‌سابقه است و به همین جهت خانقاه و مکتب شیخ علاءالدوله سمنانی را باید نخستین مکتب اخوت نامید.

---

۱. چهل مجلس شیخ علاءالدوله سمنانی به اهتمام عبدالرفیع حقیقت (رفیع) صفحه ۵۱ و ۶۸.

۲. نفحات‌الانس من حضرات‌القدس صفحه ۴۶۶-۴۴۵.

شیخ محمود مزدقانی

شرف‌الدین محمود بن عبدالله مزدقانی از عارفان قرن هشتم هجری است. وی از مریدان شیخ علاءالدوله سمنانی و استاد و مرشد سید علی همدانی عارف قرن هشتم هجری و مؤسس طریقت ذهبیه کبرویه در هندوستان و نخستین ناشر و مبلغ اسلام ذوقی (عرفانی) در کشمیر است. مؤلف خلاصة‌المناقب به نقل از میر سیدعلی همدانی نوشته است که: (چون به صحبت شریف شیخ (محمود مزدقانی) مشرف گشتم و روز چند صحبت داشتم فرمود که: یا سید اگر برای مخدومیت به این خانقاه آمده‌ای من در خدمت تو از سر قدم سازم که مبادا مریدان در خدمتکاری تقصیر نمایند، و اگر از برای خادم بودن آمده‌ای کفش این غلام سیاه کناس را پیش پای او باید نهاد تا به مقصود برسی که رسم طلب ترک هستی است. چون جهت خدمت رفته بودم به صورت ادب قیام و اقدام نمودم و خدمت قبول کردم و به حضرت شیخ بیعت کردم و ملازم خانقاه دین پناه می‌بودم. و تا یک سال ذکر می‌گفتم حضور نمی‌یافتم. تا روزی به نزدیک شیخ آمدم و التماس نمودم که مراکناسی فرمایید و کناس را در خلوت من درآرید تا وی در آنجا به ذکر مشغول گردد. شیخ فرمود که: کناس مبرز خانقاه پاک می‌سازد و تو نفس خود را پاک نمی‌توانی ساختن؟ برو در خلوت و همت بلند دار تا کارت برآید و مرادت برآید. باز به مدد همت کاملهٔ شیخ در خلوت رفتم و به ذکر مشغول شدم اندک اندک حضور پیدا شدن آغاز کرد، و از بعد آن در حضور

مستغرق شدم چنانکه طاقت شنیدن ذکر نماند. پس شیخ فرمود که: کسی در حضور و نزدیکی سید ذکر بلند نگوید که خوف انذهاب روح است. و مدت سه ماه مرا در زنجیر داشتند و طعام به آرام دادند تا وجودم آرام گرفت. و با این همه تربیت، در وقت سماع در صحن خانقاه بسر رقص می‌کردم. و در هفته دو بار سماع می‌بود و شش سال در خلوت خانه بودم که هرگز بر زبان سخن دنیا نرفت و در دل یاد آن نیامد و چون از وظیفه صباح فراغت حاصل آمدی بیل زدن فرمودندی در غیر ایام اربعین. (چله صوفیانه)[1] مرگ شیخ محمود مزدقانی را به اختلاف به سال ۷۶۱ و ۷۶۶ هجری در همدان ثبت کرده‌اند.[2]

۱. روضات‌الجنان و جنات‌الجنان تألیف حافظ حسین کربلائی تبریزی به تصحیح جعفر سلطان القرائی جلد دوم صفحه ۲۷۵.
۲. روضات‌الجنان و جنات‌الجنان جلد دوم صفحهٔ ۲۸۲.

میر سید علی همدانی

میر سیدعلی پسر سید شهاب‌الدین پسر محمد همدانی ملقب به علی ثانی یا شاه همدان از عارفان نامی قرن هشتم هجری است که بیشتر در هندوستان شهرت یافته است. جامی در باره او چنین نوشته است: «جمع بوده است میان علوم ظاهری و باطنی، وی را در علوم اهل باطن تصنیفات مشهوره است چون کتاب اسرارالنقطه (الیقظه) و شرح اسماءالله و شرح فصوص الحکم و شرح قصیده خمریه فارضیه و ذخیرةالملوک و غیر آن. وی مرید شیخ شرف‌الدین محمود بن عبدالله المزدقانی بود اما کسب طریقت پیش صاحب السربین الاقطاب تقی‌الدین علی دوستی (سمنانی) کرد، و چون شیخ تقی‌الدین علی از دنیا برفت باز رجوع به شیخ شرف‌الدین محمود کرد و گفت: فرمان چیست؟ وی توجه کرد و گفت: فرمان آنست که در اقصای بلاد عالم بگردی، سه نوبت ربع مسکون را سیر کرد و صحبت هزار و چهارصد ولی را دریافت و چهارصد را در یک مجلس دریافت و سادس ذی‌الحجه سنه ست و ثمانین و سبعمائه (۷۸۶) هجری بولایت کبر و سواد فوت شد و از آنجا به ختلانش نقل کردند»[۱] همچنین در ریاض‌العارفین در باره میر سیدعلی همدانی چنین آمده است: «نسب شریفش بچند واسطه به حضرت امام همام امام زین‌العابدین (ع) منتهی می‌شود جناب میر از دوازده سالگی مسلک سلوک شد دست ارادت به شیخ شرف‌الدین محمود عبدالله مزدقانی

---

۱. نفحات‌الانس جامی صفحه ۴۴۷.

مرید شیخ علاءالدوله سمنانی داد و کسب طریقت در پیش تقی‌الدین علی دوستی سمنانی کرد و جامع علوم ظاهر و باطن گشت، سه نوبت ربع مسکون را سیاحت نمود. گویند به صحبت هزار و چهارصد نفر از اولیاءالله رسید غریب‌تر اینکه چهارصد تن را در یک مجلس دید، احوال و اقوالش درکتاب خلاصة المناقب مندرج است»[۱].

بدین ترتیب معلوم می‌شود که میرسیدعلی همدانی عارف نامی قرن هشتم هجری دست پرورده مکتب انسانی شیخ علاءالدوله سمنانی عازم هندوستان گردیده و برای نخستین بار در آنجا به نشر و تبلیغ این مکتب پرداخته است. خواجه عبدالحمید عرفانی در کتاب ایران صغیر یا تذکره شعرای پارسی زبان کشمیر دربارهٔ عزیمت گروهی از سمنانیان به هندوستان در قرن هشتم هجری چنین نوشته است: (در اواسط قرن هشتم هجری گروهی از سادات سمنان و همدان به سرپرستی سیدمیرعلی همدانی و سید تاج‌الدین سمنانی و سیدحسین سمنانی پسران دائی‌اش[۲] و سیدمسعود و سیدیوسف به منظور تبلیغ مذهب اسلام (عرفان ایرانی، اسلامی) به کشمیر مسافرت نمودند. همهٔ افراد این کاروان که هفتصد نفر بودند درکشمیر ساکن گردیدند و بیشتر سادات کشمیر از احفاد و اولاد آنان می‌باشند. سید تاج‌الدین سمنانی و دو نفر از مریدان و همراهانش در شهر سریناگار محله شهام‌پور مدفون هستند. برادر سید تاج‌الدین سمنانی، سیدحسین سمنانی در یک مقبره نسبتاً زیبائی نزدیک اسلام‌آباد در حدود ۶۰ کیلومتری سریناگار مدفون است.)[۳] خانقاه و مسجد

۱. ریاض العارفین رضاقلی‌خان هدایت صفحه ۱۷۹.
۲. بدین ترتیب معلوم می‌شود که مادر میرسیدعلی همدانی، سمنانی بوده است.
۳. کتاب ایران صغیر یا تذکره شعرای پارسیس زبان کشمیر تألیفف خواجه عبدالمجید عرفانی (پاکستانی) صفحه ۲۲.

باشکوهی که میرسیدعلی همدانی در سرینا گار بنا کرده بود همچنان باقی است و به نام خانقاه مسجد شاه همدان مورد توجه و احترام مردم می‌باشد ...[۱]

اشعار زیر از آثار اوست:

در کنار خویش می‌یابم دمادم بوی یار
زان همی گیرم دمادم خویشتن را در کنار
نه میانش را کناری نه کنارش را میان
وز میان آتش عشقش نمی‌یابم کنار

□□□

پرسید عزیزی که علی ز اهل کجائی
گفتم به ولایات علی کز همدانم
نه زان همدانم که ندانند علی را
نه زان همدانم که علی را همه دانم

□□□

عیبی است بلند برکشیدن خود را
وز جملهٔ خلق برگزیدن خود را
از مردمک دیده، بباید آموخت
دیدن همه کس را و ندیدن خود را

بهرحال اسم میرسیدعلی همدانی (شاه همدان) نسبت به تمام مبلغان دیگر اسلام در کشمیر معروفتر است به مناسبت محبوبیت زیاد وی در تاریخ کشمیر علامه محمد اقبال لاهوری در جاویدنامه با تجلیل از او یاد کرده و چنین سروده است:

سیدالسادات سالار عجم   دست او معمار تقدیر امم

---

۱. روضات الجنان جنات الجنان کربلائی تبریزی جلد دوم صفحه ۲۷۳ که شامل تصویر آن می‌باشد.

تـا غـزالي درس الله هـو گـرفت　　ذکر و فکـر از دودمـان او گـرفت
خـطه را آن شـاه دريـا آسـتين　　داد علم و صنعت و تهذيب و دين
آفـريد آن مـرد ايـران صـغير　　بـا هـنرهاى غـريب و دلپـذير

غزليات ميرسيدعلى همدانى به نام «چهل اسرار» به تصحيح دكتر سيده اشرف بخارى در ۶۷ صفحه در سال ۱۳۴۷ خورشيدى از طرف انتشارات وحيد در تهران چاپ و منتشر شده است.





تصوير آرامگاه شيخ علاءالدوله سمنانى در صوفى آباد سمنان

وارستگی و بی‌نیازی
شیخ علاءالدوله

زندگی ۷۷ ساله شیخ علاءالدوله سمنانی عارف بزرگ اواخر قرن هفتم و اوایل قرن هشتم هجری به دو قسمت بسیار متمایز از یکدیگر تقسیم می‌شود. قسمت اول از سال ۶۵۹ «هجری سال تولد» تا سال ۶۸۳ هجری «یعنی ۲۴ سال» که در اثر تغییر حال روحی و تنبه ذهنی و ارتباط معنوی با ارواح شامخه پایان می‌یابد. قسمت دوم از سال ۶۸۳ تا سال ۷۳۶ هجری (سال وفات) اوست که دوران انقلاب فکری و تحول و تطور و بالاخره وصول به سرحد کمال معنوی است.

بنابراین شهرت و اهمیت و ابهت فکری شیخ علاءالدوله سمنانی به دوره دوم زندگانی وی که در حقیقت آن را تولد دیگر باید نام داد مربوط می‌شود.

در همین دورهٔ درخشان زندگانی اوست که عالی‌ترین تراوشات فکری و بهترین رفتار و کردار یک انسان متعالی تجلی کرده است.

از جملهٔ آنها ملاقات تاریخی او با ارغون‌خان مغول در همدان و توجه نکردن به قدرت و مقام و اهمیت آن پادشاه است که در ورقهای ۱۳۱ تا ۱۳۵ «چهل مجلس» در این کتاب آمده است منتهای بی‌نیازی و وارستگی و بی‌هراسی این عارف جلیل‌القدر را می‌رساند و مؤید توجه عمیق و ارتباط محکم و بی‌تزلزل او به حق و حقیقت و اعتقاد به خداوند بزرگ است.

آثار شیخ علاءالدوله

بنابر نقل مأخذهای موجود آثار مکتوب شیخ علاءالدوله سمنانی به فارسی و تازی در موضوعهای عرفانی و حدیث و تفسیر بسیار زیاد بوده است. ابن حجر در الدررالکامنه به نقل از ذهبی عده تصنیف‌های شیخ را بیشتر از سیصد مجلد نوشته است. به نقل دولتشاه سمرقندی شیخ علاءالدوله در رساله مفتاح فرموده است: (هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم) مریدان شیخ نیز به ضبط آثار او اهتمام کرده‌اند. چنانچه امیر اقبال سیستانی مجالس وی را در کتاب «چهل مجلس» فراهم کرد که به همراه این شرح احوال ملاحظه می‌فرمائید. شاگرد دیگر وی رسائل طریقت را در ذکر احوال او نوشت (متأسفانه این کتاب اخیر اکنون موجود نیست).

فهرست آثار موجود شیخ علاءالدوله سمنانی که به وی منسوب است در اینجا آورده می‌شود:

۱ـ مطلع‌النقط و مجمع‌اللقط: ؟

در تفسیر بعضی از سورهٔ شریف قرآن مجید به مشرب عرفان، این کتاب به تازی است و نسخه‌ای از آن در کتابخانه ملی تهران جزء فهرست نسخه‌های خطی عربی به شماره ۱۰۴۷ ثبت شده است. نسخه دیگر این تفسیر که در سمنان بوده چند سال پیش آن را به مرحوم دکتر قاسم غنی داده‌اند و اکنون این نسخه بایستی در کتابخانه و در اختیار ورثه آن مرحوم باشد[1].

---

۱. شرح احوال و افکار و آثار شیخ علاءالدوله سمنانی تألیف مرحوم ←

مقصود شیخ علاءالدوله در این تفسیر آن بود که تفسیر شیخ موفق‌الدین دایه که به طور احتمال ممکن است همان شیخ نجم‌الدین دایه باشد به پایان برد. در این تفسیر شیخ علاءالدوله آیات قرآن مجید را بیشتر با مشاهداتی که در عالم سیر و سلوک داشته تلفیق داده و شرحی بس شاعرانه کرده است. چنانکه پیداست سخنان او عوام را خوش نمی‌آمد، با آنکه در این تفسیر خویشتن‌داری کرده است و خود گفته اگر مردم را یارای شنیدن بود غیر ازین منطق لبی می‌گشودم. ولی چه کنم که تا این حد هم مرا به جنون نسبت می‌دهند.

۲ـ سرالبال فی اطوار سلوک اهل‌الحال:

رسالتی است مختصر به فارسی که شیخ علاءالدوله سمنانی آن را به سال ۷۰۱ هجری در ۳۷ صفحه تصنیف کرده است.

۳ـ سلوةالعاشقین و سکةالمشتاقین:[1]

رساله‌ایست در ۳۸ صفحه به فارسی که در پایان آن چنین آمده است:

این بیچاره را نظر بر فائده درویشان است نه آنکه طاماتی چند از خود به خلق نماید و اظهار حالات و مقامات کند:

به سوگند خوردن که زر مغربی است

چه حاجت محک خود بگوید که چیست

۴ـ رساله‌ای دیگر به فارسی:

در ۵۰ صفحه که نثری روان و استادانه دارد و بی‌نام مانده است (سه رساله اخیر در مجموعه‌ای به قطع وزیری و با خط نستعلیق خوانا به کتابخانه استاد سعید نفیسی متعلق است و به کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران منتقل شده است.)

← سیدمظفر صدر سمنانی صفحه ۹۸

۱. السلوة (بضم و فتح س) خرسندی و فراموش کردن غم و اندوه

۵ـ مشارع ابواب‌القدس و مراتع‌الانس:

در حکمت و کلام است و به عربی نگاشته شده و تاریخ تصنیف و تحریر این کتاب سال ۷۱۲ هجری بوده است، نسخه‌ای نفیس از آن در تصرف جناب آقای سیدحسن شهشهانی است.

۶ـ مناظر المحاضر للناظر الحاضر:

رساله به عربی بحث راجع به واقعه غدیر خم و شرح آیهٔ: «یا ایهاالرسول بلغ ما نزل الیک من ربک و لم تفعل فما بلغت رسالته والله یعصمک من الناس ... تاریخ تألیف ۷۱۳ ...» نسخه‌ای از این رساله در کتابخانه ملی ملک در تهران موجود است و به شماره ۱۹۷۳ در فهرست کتابهای خطی عربی به ثبت رسیده است.

۷ـ العروة لاهل الخلوة والجلوة: (یا عروةالوثقی):

در حکمت الهی به ذوق عارفان و مهمترین و بانام‌ترین اثر شیخ است و فصول و ابواب آن گاهی به فارسی و گاهی به تازی است.. این کتاب را شیخ علاءالدوله سمنانی در محرم سال ۷۲۱ هجری در صوفی‌آباد سمنان به پایان آورده است و در فصل اول از باب ششم آن، شرح احوال خویش را بیان داشته است. نسخه‌ای بسیار نفیس از عروه به قطع وزیری در ۱۴۶ صفحه به خط مصنف که خطی نستعلیق و به شیوهٔ قدیم اما نیکوست در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است و در فهرست این کتابخانه در قسمت کتابهای حکمت و کلام و تصوف به شماره ۲۰۳ ثبت شده است. (این نسخه به طوری که خود شیخ علاءالدوله سمنانی در صفحه ماقبل آخر آن نوشته و تصریح کرده است) سومین نسخه از کتاب العروه است که به دست و خط خود از نسخهٔ قبلی به التماس شیخ تقی‌الدین علی دوسی سمنانی از خواص اصحاب خود در سال ۷۲۲ در ۶۲ سالگی استنساخ نموده

است[۱]. (این کتاب در سالهای اخیر به اهتمام استاد نجیب مایل هروی در تهران چاپ و منتشر شده است).

۸ـ شطرنجیه:

فارسی، مؤلف آن بنابر آنچه در صدر نسخه نوشته شده شیخ علاءالدوله سمنانی است. یک رشته نگارش بلیغی است در پند و سلوک که از زبان آلات شترنگ (شطرنج) بیان داشته آغاز: (رسالهٔ شطرنجیه) علاءالدوله سمنانی قدس‌الله روحه و نور ضریحه.

اسراری که در شطرنج ودیعت نهاده بودند از روی حال نه از روی مقال جمله با من آموختند و بیش از تعلّم دقایق و تفهم حقایق با من گفتند که ای بیچاره اسرار ظاهر ربانی از مدرسه ظاهر خواهی آموخت؟ بیا یک لحظه در مدرسه سیریهم (کند) آیاتنا فی‌الافاق و فی انفسهم بنشین تا آن رموز که در مدرسه چندین گاه معلوم نشد مفهوم تو گردد. پس اول کسی که از آلات شطرنج به استادی من برخاست پیاده بود) انجام. خط نسخ ۲۳ سطری به طور متن و حاشیه. عناوین بشنگرف دارای یک برگ صفحات مجدول به تحریر و طلاو وقفی نائینی این نسخه به ضمیمه شماره ۴۴۱ حکمت در کتابخانه آستان قدس رضوی ضبط است. (فهرست کتابخانه جلد ششم صفحه ۴۴۱)

۹ـ آداب السفرة

گفتاریست در آداب خوردن بر زمینهٔ عرفان. (گفتاری بدین نام منسوب به میرسید علی همدانی چند بار چاپ شده است).

آغاز: حمد و ثنای پاک پادشاهی را که خالق ... دارالکتب قاهره ۲۵۴ مجامیع طلعت: تعلیق ۸۹۵ (گ ۲۹-۳۱) مخطوطات.

---

۱. شیخ تقی‌الدین علی دوسی سمنانی استاد طریقت امیر سیدعلی همدانی عارف و عالم شهیر قرن هشتم هجری است که در هندوستان طریقت چشتیه را تأسیس کرد.

۱۰ـ ارشاد المؤمنین:

فهرست آصفیه ۱۶۶۶ تصوف نوشته ۸۵۵.

۱۱ـ ارشادنامه:

اجازهٔ تلقین و روایت از علاءالدوله سمنانی کتابخانهٔ ملک ۴۱۳۷/۲۰ با تاریخ ۱۰۴۱ ـ ۱۱۶۰.

۱۲ـ اقبالیه:

رساله. آغاز: حکایت منصور حلاج از اخی علی مصری سؤال کرد که حال او را به مشایخ چه نسبت بوده است. شیخ فرمود که: در راه مقامات است هر که به سرای درآید.

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی ۳۴۵۵/۲۸۰ : در جنگ مورخ ۱۰۶۳-۱۱۴۰ (صفحه ۴۰۸-۴۰۹) فهرست مجلس ۱۰ : ۱۳۷۷ (این رساله قسمتی از کتاب چهل مجلس است).

۱۳ـ بیان‌الاحسان لاهل‌العرفان:

که در یکشنبه ۱۳ ذیقعده ۷۱۲ هجری در شهر مدینه به او الهام شده است که آن را برای فرزند خود محسن‌الدین بنگارد و بدین نام بنامد. در چهار فصل: ۱ـ الهی ۲ـ نبوت ۳ـ ولایت ۴ـ وضع رسالت که در ۱۹ رمضان ۷۱۳ تسوید آن به پایان رسیده است.

آغاز: سپاس نامتناهی پادشاهی را که به علم ازلی کل لطیف ... فرزند عزیز ابوالمواهب محسن‌الدین محمد را از راه تعارف در ترکستان (ذریعه جلد سوم صفحه ۱۷۵) دارالکتب قاهره ۱۱ م مجامیع فارسی به خامهٔ نگارنده (شیخ علاءالدوله سمنانی) ۱۹ رمضان سال ۷۱۳ در شهر صوفی‌آباد. آغاز برابر نمونه (گ ۷۸-۱۲۹) مخطوطات ۱ : ۴۶. سپهسالار ۲۹۱۴/۲ نستعلیق حاجی محمد اسماعیل اسفرجانی قمشه‌ای در جنگ او مورخ آدینه رجب سال ۱۲۳۴ آغاز برابر نمونه. نسخه دیگر ذیل ۲۸۴۴/۷ در کتابخانه مدرسه

سپهسالار موجود است.

۱۴ـ ختام‌المسک:

آغاز حمد نامتناهی الهی راکه به نظر مرحمت منظر وجود حادث است. دارالکتب قاهره ۱۱ مجامیع فارسی به خامهٔ خود نگارنده (شیخ علاءالدوله سمنانی) ۷۱۴ هجری (گ ۱۴۱-۱۴۴) ۱۹ س آغاز برابر نمونه مخطوطات ۱ : ۱۰۹.

۱۵ـ خلوت:

کتابخانه مجلس ۱۸/۳۶۶۰ فهرست نشده. نوشتهٔ ۹۱۶ (ص - ۶۰-۶۰) با عنوان «شروط خلوت» منقول از رسالهٔ شیخ علاءالدوله سمنانی، (نسخه‌ها ۵: ۱۹۴).

۱۶ـ سربال لذوی الحال:

در کشف‌الظنون با همین سرآغاز از کتاب او به نام (سربال البال فی اطوار سلوک اهل الحال) یاد شده است. آغاز:

الحمدلله الذی شهدت الکائنات علی وجوب وجوده. (کشف‌الظنون جلد دوم صفحه ۹۸۶)

دارالکتب قاهره ۱۱ ـ م مجامیع فارسی نوشته خود نگارنده (شیخ علاءالدوله ۷۱۴ هجری آغاز برای نمونه یاد شده (گ ۲۲۷-۲۴۳) ۱۹ سطر (مخطوطات ۱ : ۲۹۹).

۱۷ـ سکوت‌العاشقین:

کتابخانه آصفیه ۱۶۶۷ تصوف. تاریخ یاد نشده. (فهرست آصفیه جلد ۴ صفحه ۱۸۲) این نسخه گمان می‌رود همان سلوةالعاشقین (ردیف ۳ این فهرست باشد)

۱۸ـ شرح حدیث ارواح المؤمنین:

گزارش حدیث ارواح‌المؤمنین طیر خضر تعلق فی شجرالجنة، که در «مشرق الانوار» صنعانی آمده است؛ به خواهش فرزندش

ابوالمواهب محسن به سال ۷۱۳ هجری ساخته است.

آغاز: سپاس بسیار و ستایش بیشمار آفریدگار مفردات و پروردگار مرکبات دارالکتب قاهره / ۱۱ مجامیع فارسی به خامهٔ خود نگارنده ۷۱۳ (گ ۱۳۰-۱۳۶) (مخطوطات ۱ : ۳۲۱)

۱۹ـ شرح فصوص الحکم:

متن از محیی‌الدین عربی (م ۶۳۸ هجری) گزارش ناشناخته از یکی از شاگردان عبدالرزاق کاشی (م ۷۳۰ یا ۷۳۵ هجری) و داود قیصری به سال ۷۷۴ تولد پیامبر برابر با ۷۲۱ (صفحه ۷۱) نگاشته است و در صفحه عنوان نسخهٔ ۳۳۵۰ دانشگاه آمده: شارح علاءالدوله سمنانی است (م ۷۳۶ هجری)

گفتاریست به نثر و شعرهایی از نگارنده (شیخ علاءالدوله) دارد: فص ۱ـ حکمة فاتحیه فی کلمة صالحیه ۲ـ حکمة قلبیه فی کلمه شعیبیه ۳ـ فیه ماقال روزبهان فی التجلی ...

آغاز: حمد له. صلاة، فص حکمة فاتحیه فی کلمه صالحیه و فتوحیه نیز آمده است، چون فتوح عبارت است از حاصل گشتن چیزی از آن چیز که توقع.

دانشگاه تهران / ۳۳۵۰ نستعلیق شدهٔ ۸-۹ با تاریخ تملیک ۱۰۹۷ نیم‌صفحه از پایین صفحهٔ یکم پاره شده، انجام نیز افتاده فهرست ۳۷ فص و بند آن در فهرست دانشگاه آمده است / ۱۳۶ برگ ۲۹ س (فهرست دانشگاه ۱۱ : ۲۳۵۰)

۲۰ـ فتح المبین لاهل الیقین:

گفتاریست عرفانی که به سال ۷۱۴ هجری به انجام رسانده است.

آغاز: فاتحةالکتاب ما یحمد رب الارباب که مفتح ابواب است.

قاهره دارالکتب ۱۱ م مجامیع فارسی: به خامهٔ نگارنده (شیخ علاءالدوله) ۷۱۴ هجری (گ ۱۹۳-۲۱۱)(فهرست مخطوطات ۲:۲۴)

۲۱ـ فرحة العالمين و فرجة الكاملين:

در تصوف برای شاگردانش عزالدین محمد دهستانی، به سال ۷۰۳ هجری نگاشته است. آغاز: سپاس و ستایش نامتناهی ذاتی راکه ... قاهره دارالکتب ۱۱/۱۷ م مجامیع فارسی: به خامهٔ نگارنده (شیخ علاءالدوله) ۷۰۳ (گ ۲۱۱-۲۲۷) ۱۹ س (فهرست مخطوطات ۲:۲۸)

۲۲ـ فوائد:

گفتاریست در تصوف که برای شاگردانش علی مصری القاء کرده است. آغاز: حمد له ... اما بعد بدانکه این فوایدی چند است ...

قاهره دارالکتب ۱۱ ـ م مجامیع فارسی گردآوری و نوشتهٔ محمد فرزند ابراهیم فرزند محمد معروف به عبدالغفور سمنانی ۳ع ۷۸۷/۱ (گ ۲۴۸-۳۱۵) مخطوطات ۱ : ۲۲۲)

۲۳ـ لمعات:

به نظم و نثر و عنوانهای لمعه. گزارش من عرف نفسه است. در نسخه چهار لمعه دیده شد.

آغاز: حمد له. صلاة. اما بعد لمعه بباید دانستن که مفید چون آهنگر است و مستفید چون آهن. کتابخانه ملک ۶۰۹۶/۱۴ نسخ با تاریخ ۱۱۷۴-۱۶ ب ـ ۱۶۲ پ در سرآغاز نسخه آمده: من لمعات علاءالدوله.

۲۴ـ مجالس:

در فهرست ۳۴۵۵/۲۸۱ مجلس شورای ملی (جنگ مورخ ۱۰۶۳-۱۲۴۱ صفحه ۴۰۹-۴۱۰) بخشی از آنست با عنوان: (نقل من مجلس علاءالدوله که شاگردش نوشته (یادداشت‌های آقای عبدالحسین حائری)

۲۵ـ نامه‌های علاءالدوله سمنانی:

چند نامه است و از آن میان پاسخی که به (نامه عبدالرزاق) داده

است و در آن به ابن‌العربی تاخته است و نامه‌هایی دیگر
آغاز: آن پاسخ: بزرگان دین و روندگان راه یقین به اتفاق گفته‌اند از معرفت خود برخورداری کسی یابد. قاهره دارالکتب ۱۱ مجامیع فارسی نوشته ۷۱۴ هجری (گ ۱۷۳-۱۸۸) چند نامه است در کتابخانهٔ ملک به شماره ۴۱۹۰/۱۴ مجموعه نامه‌های علاءالدوله سمنانی هست که نوشتهٔ محمد فرزند غیاث‌الدین نخشبی ع ۲ ر ۸۷۶ (پایان دفتر به همین خامه) پاسخ اوست به کاشانی با همان سرآغاز. در موزهٔ بریتانیا به شماره OR ۹۷۲۵ : سده ۱۱ مجموعه‌ای از رسائل و مکتوبات در کلام و تصوف بیشتر از علاءالدوله و برخی از عبدالرحمان اسفراینی و عبدالرزاق کاشانی.
. در کتابخانه مجلس ۳۴۵۷/۱۳۰ در جنگی از سدهٔ ۱۱ (صفحه ۲۰۸-۲۱۱) نامه‌ایست در پاسخ مرید خود شیخ عبدالله (فهرست مجلس ۱۴۰۹۱۰) همچنین در کتابخانه مجلس ۳۴۵۵/۲۷۹ : در جنگ مورخ ۱۰۶۳-۱۱۴۱ دو نامه و دو پاسخ است از عبدالرزاق به علاءالدوله و پاسخ آنها بدین گونه آغاز می‌شود. چون در نوبت دیگر که مکتوب را مطالعه کردم نظرم به رباعی کیشی افتاد به خاطر آمد که آنچه در این مقام (فهرست مجلس ۱۳۷۶/۱۰)

۲۶ـ نقطه:

سرالنقطه تحت باءالبسمله گزارش عرفانی حدیث انا نقطه تحت‌الباء. کتابخانهٔ مجلس سنا ۹۶/۳ : با تاریخ ۱۳۳۴ در دفتربندی از آنست (صفحه ۱۹۱) نسخه‌ها ۶: ۴۳۹)

۲۷ـ وصیت:

آغاز: حمد له ... اما بعد ای عزیزان که از این بیچاره تلقین ذکر کریم گرفته‌ئید. قاهره دارالکتب ۱۱/۱۹ م مجامیع فارسی به خامهٔ نگارنده (شیخ علاءالدوله) گ ۲۴۵-۲۴۸) ۱۹ سطر (فهرست مخطوطات ۲ :

(۲۳۶)

۲۸ـ اخلاق:

رساله گفتاریست کوتاه در صبر و احسان و تفسیر آیه‌های قرآنی در آن باره.

آغاز: الحمدلله الملک الدیان. قاهره دارالکتب ۱۱ ـ م ـ مجامیع فارسی به خامهٔ نگارنده (شیخ علاءالدوله) ۷۱۴ (گ ۱۳۶-۱۴۱) ۱۹ سطر مخطوطات ۱ : ۲۳۳)

به غیر ازکتابهای فهرست شده در بالاکه از طرف نگارنده (رفیع) پی‌گیری و تنظیم شده است، آثار دیگر به نام شیخ علاءالدوله سمنانی موجود بوده است که نام آنها درکتابهای دیگران آمده است و اسامی آنها به شرح زیر اعلام می‌گردد:

کتابها و رساله‌های مفتاح. مکاشفات. حواشی بر فتوحات شیخ محی‌الدین عربی موضح مقاصد المخلصین و مفضح عقاید المدعین ـ التصوف فی آداب الخلوة ـ ذکر الخفی المستجلب الاجر الوفی ـ فلاح ـ بیان الاحسان لاهل العرفان ـ مدارج المعارج ـ قواعد العقاید ـ مختصر شرح السنه بغوی ـ قدسیه ـ التجلیات ـ مصابیح الجنان ـ مقالات موارد الشوارد ـ فصل الاصول ـ نجم القرآن ـ الفتح المبین لاهل الیقین ـ فرحةالعاملین و فرجة الکاملین ـ فی الفتوة ـ

به غیر اینها تعدادی جزوه‌های قرآن از شیخ علاءالدوله سمنانی در سمنان موجود است که آنها را وقف مسجد جامع سمنان کرده بوده، متأسفانه از جزوه‌های مذکور فقط چند جلد باقی مانده که در اختیار آقای ابوالحسن الهی نوهٔ مرحوم حاجی ملاعلی حکیم الهی سمنانی متولی فعلی مسجد جامع سمنان بوده است.

(تصویر دو صفحه از آن جزوه را در ورقهای بعد ملاحظه می‌فرمائید)

وقف هذا الجزء المجلد مع تسع وعشرين جزءاً على حدة بهذا

تقطيع كلها تمام كتاب الله الكريم وكلامه القديم الدستور الأعظم

مرآة أعاظم الوزراء في العجم الذي هو غياث المساكين وغوث لمصالح المسلمين من هو

لفرق الامارة تاج ولبيت الوزارة سراج المقبول حضرته بقبول حسن المصون دولته عن الفتن والمحن

المؤيد بعنايات الملك الصمد غياث الحق والدنيا والدين محمد ابن الدستور الأعظم السعيد الفائز برحمة الله

الملك الصمد خواجه تاج الدولة والدين حسن على الله تعالى تجاوز عن شانه على الجامع الكبير بمدينة سمنان لا زالت

محفوظة عن نوائب الزمان وشرط ان لا ينقل منه الى مكان آخر الا لحاجة عقد في السلاح على الخير والصلاح بشرط

ردها بعد الفراغ الى المسجد الموقوف هو عليه من غير تسويف واهمال والا عند عجوه فتنة يخاف فيها

من فواتها فانه عند ذلك يجوز ان ينقل الى ربع الاحرار بصوفياباد لا زالت محروسة من الشر

والفساد واذا امنت الولاية عن مظنة الفساد فعلى متولي المسجد ان يردها اليه بلا تراخ

واهمال عليه كتبه العبد الفقير محمد بن حسن الحافظ الاصفهاني في شهور سنة

ست وخمسين وثمانمائة

تصویر آغاز جزوه‌های شیخ علاءالدوله سمنانی
وقف مسجد جامع سمنان

بسم الله الرحمن الرحيم

الر تلك آيات الكتاب وقرآن مبين ربما يود الذين كفروا لو كانوا مسلمين ذرهم
يأكلوا ويتمتعوا ويلههم الأمل فسوف يعلمون وما أهلكنا من قرية إلا ولها

كتاب معلوم ما تسبق من أمة أجلها وما يستأخرون

وقالوا يا أيها الذي نزل عليه الذكر إنك لمجنون لو ما تأتينا بالملائكة إن كنت
من الصادقين ما ننزل الملائكة إلا بالحق وما كانوا إذا منظرين
إنا نحن نزلنا الذكر وإنا له لحافظون ولقد أرسلنا من قبلك في شيع الأولين
وما يأتيهم من رسول إلا كانوا به يستهزئون كذلك نسلكه في قلوب

المجرمين لا يؤمنون به وقد خلت سنة الأولين

تصویر صفحه اول جزوه‌های قرآن شیخ علاءالدوله سمنانی
وقف مسجد جامع سمنان

شاعری شیخ علاءالدوله

شیخ علاءالدوله سمنانی علاوه بر کار تصنیف، به شعر و شاعری نیز رغبتی تمام داشته و بیشتر مواقع افکار و آمال خود را به نظم درمی‌آورده است. از میان ارادتمندان متعدد شیخ علاءالدوله خواجوی کرمانی شاعر معروف، مشهورتر از همه است، که مدتی از دوران سلوک را در خدمت شیخ در صوفی‌آباد سمنان گذرانده و در آنجا معتکف بوده است. دولتشاه سمرقندی در ضمن شرح احوال خواجوی کرمانی گوید: (در اثنای سیاحت به صحبت حضرت شیخ‌العارفین قدوة المحققین سلطان الواصلین رکن‌الملة والدین علاءالدوله سمنانی قدس‌الله سره‌العزیز رسید و مرید شیخ شد، و سال‌ها در صوفی‌آباد اشعار شیخ را جمع نموده و این رباعی را در حق شیخ می‌گوید:

هر کو بره علی عمرانی شد
چون خضر بسرچشمهٔ حیوانی شد
از وسوسه و غارت شیطان وارست
مانند علاءالدوله سمنانی شد

شادروان استاد دکتر ذبیح‌الله صفا در بارهٔ دست‌یابی به دیوان اشعار شیخ علاءالدوله سمنانی که به تصحیح نگارنده (رفیع) در سال ۱۳۶۴ خورشیدی از طرف شرکت مؤلفان و مترجمان ایران در ۵۴۸ صفحه به قطع وزیری در تهران چاپ و منتشر شده است چنین نوشته‌اند:

«جمع‌آوری دیوان علاءالدوله را به خواجوی کرمانی نسبت داده‌اند، ازین دیوان نسخه‌یی به خط منهاج بن محمد السرایی یکی از شاگردان علاءالدوله در کتابخانه ملی پاریس به شماره Suppl.1633 نسخ خطی فارسی ملاحظه شد که در بیست و چهارم رمضان سال ۷۳۶ هجری یعنی دو ماه بعد از وفات شیخ علاءالدوله در صوفی‌آباد خداداد کتابت آن به پایان رسید و قاعدتاً باید از روی نسخهٔ اصل که (که معلوم نیست کجاست) استنساخ شده باشد، چنانکه همهٔ یادداشتهای علاءالدوله که در بارهٔ بعضی از قطعات اشعار خود و زمان و مکان سرودن آنها نموده در آن منعکس است. متأسفانه بعضی از صحایف آن افتاده و قسمتی از آنها در صحافی مغشوش و جابجا شده است، چنانکه صحیفهٔ اول از نسخه با یک قصیده از علاءالدوله آغاز شده و بعد از آن تا ورق سی و هشتم دیوان به عربی است و بعد از آن دنبالهٔ همان قصیدهٔ صفحه اول ادامه یافته است. و اما قصائد علاءالدوله در پند و تحقیق و عرفان و نعت و حمد، و غزل‌ها و رباعیهای او تماماً در بیان مقاصد عارفانهٔ شاعر و بعضی از آنها به مناسبت موقع و مقام سروده شده و قسمتی از اشعارش تاریخ دارد ... برای نمونه یکی از آنها در اینجا ذکر می‌شود: «هذه صورة واقعة وقت الاشراق یوم الجمعة عاشر ذی‌القعده سنة ثلاث عشرین و سبعمائه.

درآمد دلبرم صبحی برم خوش   خوشم در بر گرفت آن یار مهوش

همهٔ اشعار علاءالدوله متوسط و گاه پایینتر ازین درجه، و اهمیت آنها بیشتر از باب انتساب به یکی از معروفترین عرفای قرن هفتم و هشتم هجریست. علاءالدوله در این اشعار گاه «علاءالدوله» به تمام حروف و گاه «علاءدوله» و گاه «علادوله» و گاه «علا» تخلص می‌کند. در اینجا چند نمونه اشعار انتخاب شده از وی نقل می‌شود:

کیمیای شادی

یک ذره غم عشق تو کم نیست مرا
آن چیست ز غم که دم به دم نیست مرا
با این همه کیمیای شادی غم تست
چون هست غم تو هیچ غم نیست مرا

آدم پروری

صد خانه اگر به طاعت آباد کنی   ز آن به نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی ز لطف آزادی را   به زانکه هزار بنده آزاد کنی

ای عشق

ای عشق طبیب درد مائی   دیوانهٔ عشق را دوائی
دل خانهٔ تست، خوش فرود آی   بیگانه نه‌ای بس آشنائی
شادی دلم توئی نگارا   هرچند که بیش غم‌فزائی
گویند همه که ما ترائیم   با ما تو بگو که تو کرائی؟

یاد دوست

من شاد زیم چو او بود غمخوارم   آسوده شوم چو او کند تیمارم
فارغ گردم من از غم هر دو جهان   گر در دل خویش یاد او بنگارم

تو محرم نیستی ...

هر آن جان کز غمش بر وی رقم نیست
ندیمش در دو عالم جز ندم نیست
دلی کز درد او درمان نسازد
وجود او به معنی جز عدم نیست

سری کز سر معنی باخبر شد
در آن گنجایش شادی و غم نیست
جهان از عکس رویش گشته روشن
اگر ابله نبیند هیچ غم نیست
تو محرم نیستی محروم از آنی
ره نامحرمان اندر حرم نیست
حجاب تست این هستی موهوم
که هرگز نور با ظلمت بهم نیست
چو در دریای وحدت گم نگشتی
از آنت درّ معنی در شکم نیست
اگر فانی شوی در بحر توحید
عیان بینی که آنجا کیف و کم نیست
چو باز ار چشم همت بستی از گل
مقر عز تو جز دست جم نیست
بجز همت نیابد راه مقصود
همای همت آنجا متهم نیست
«علا» چون همت عالی نداری
ترا گامی بکویش لاجرم نیست

بیهوده سخن به این درازی نبود

این ذوق و سماع ما مجازی نبود وین وجد که می‌کنیم بازی نبود
با بی‌خبران بگو که ای بیخردان بیهوده سخن به این درازی نبود

مگذار که عمرت به تمنا برود

مگذار که عمرت به تمنا برود
وین جان عزیز از پی سودا برود
آنکس که نشست با تو دی، دوش برفت
و امروز هر آنکه ماند فردا برود

ماهرویا...

ماهرویا روی پنهان می‌کنی   دل ببردی غارت جان می‌کنی
از غم و اندوه ما باکیت نیست   هر چه خوش می‌آیدت آن می‌کنی

سوخته خرمن

هر رند که در مصطبه مسکن دارد
سوزی ز من سوخته خرمن دارد
هر جا که سیه گلیم و آشفته‌دلی است
شاگرد من است و خرقه از من دارد

اندوه جان‌پرور

من ازین اندوه جان‌پرور خود شادانم
من ازین گونهٔ مه پیکر دل خندانم
من خدادادیم از روی حقیقت گرچه
از ره صورت ازین آب و گل سمنانم
آب این چشمهٔ خضراء من است آب حیات
هست دارالفقرا شام من و انبانم
گرچه از معرفتم سخت توانگر لیکن
خاک راه قدم جمله درویشانم

من از ایشانم اگر چند ز پا افتادم
دست گیرند مرا روزی هم ایشانم
پیش ایشان نفسی گر بصفا بنشینم
در زمان فتنهٔ برخاسته را بنشانم
غیر ایشان نبود هیچ کسی مونس من
در مضیق قفس این تن چون زندانم
ای «علاءالدوله» بگو بار دگر از سر صدق
ای امیر من و ای شاه من ای سلطانم
از بر خود بکرم بیش مرا دور مدار
رحم کن بر دل غمگین و تن بی‌جانم
من توانم که ببرم ز همه خلق و لیک
از تو ای جان جهان من نفسی نتوانم
بی‌تو من دم نزنم گر بلب آید جانم
هستی آگاه کزین حال، یقین می‌دانم

درون کعبه

گه هیچم و گاهی همه آن بس عجب است
گه هستم و گاه نیست این ابوالعجب است
این طرفه نگر که در درون کعبه
گه قبله سوی راست گهی سوی چپ است

نور دیده

هر گه که جمال دلبرم دیده شود سر تا پایم جمله یکی دیده شود
بینائی دیده‌ام چو نورش باشد کارم همه سر بسر پسندیده شود

درد نایافت

اندر ره عشق درد نـایافت خـوش است
در دیدهٔ عشق گرد نایافت خوش است
هر چند خوش است گرمی یافت و لیک
در نیم شب آه سرد نایافت خوش است

عشق جوان

در کـوی غـمت عشـق مـرا راه نـمود
بـر مـن در صـدهزار شـادی بگشـود
در پیری من عشق جـوان شـد گـوئی
از عمر هر آنچه کاست در عشق فزود

معجون

من هیچ نـدانـم کـه چـه‌ام یـا چـونم
در مــزبلهٔ بــدن چــرا مسـجونم
دانــم کــه مــرکبم ز افــراد جـهان
زان روی من اینچنین عجب معجونم

مزبلهٔ کالبد

دلم از دست تــن بــجان آمــد
در هــوایش بــصد فــغان آمــد
ایــن تــن خــاکســار مـظلم را
گــفتمش هــر چـه بـر زبـان آمـد
بــاز گـویم هـر آنـچه در دلم است
مــاجرا چــونکه در مــیان آمــد

هست ایـن کـالبد چـو مـزبله‌ای
چـند بـا او قـرین تـوان آمـد
آمـد و شـد درو ز حـد بگـذشت
خـاطر مـن کـنون بسر آن آمـد
کـه بکـلی جـدا شـوم از وی
شـصت سـالیست وقت آن آمـد
ای «علادوله» این چنین است لیک
حکـم خـلاق آن چـنان آمـد

گوهر فقر

گـوهر فـقر مـرا کـان نـبود
درد عشـقم را درمـان نـبود
فقر گنجی است پر از گوهر عشق
گـنج را یـافتن آسـان نـبود
کس بـمنزل نـرسد از ره عشق
زانکـه ایـن ره را پـایان نـبود
جان دریغ است بدان شخص که او
روز و شب در پـی جـانان نـبود
شعر من بی‌سروسامان شد از آنک
عـاشقان را سـر و سـامان نـبود
فـارغ از هـر دو جـهانند ایشـان
هـر کـه فـارغ نـه، از ایشـان نبود
ایـن گـدا غـرق غـنا هست چـنان
کـه مـر او را سـر سـلطان نبود

خــانه فــقر مســلم مــا راست
زانکـــه مــا را در و دربــان نــبود
نـــزد اصــحاب خسرد مــی‌دانـم
کــاین ســخن حــاجت بـرهان نـبود
بــرخــورد بـی‌شک از عــمر عـزیز
گـــر «عـــلادوله» بـــه سمنان نـبود

کار عاشقان

جان من تا درین جهان آمـد
از هـواهـای تـن بـجان آمـد
گر چه شد مایه‌اش زیان لیکن
ســود او بـیش از زیـان آمـد
من بدین خوشدلم چو میدانم
کــه مــراد خــدا در آن آمـد
گو درین مـزرعه شـود معمار
گرچه بر نفس من گـران آمـد
لیک تـرک مـراد خـود کـردن
بــهر حـق کـار عـاشقان آمـد
مــرد آنست کــاندرین بــازار
فـارغ از سـود و از زیـان آمـد
انــدرین قــلعهٔ وجــود مـدام
از ســر صــدق پـاسبان آمـد
نقد وقت تو نیست جز نـفسی
بعد ازین خواجه وقت آن آمد
که تو بیهوده ضـایعش نکـنی
کو بـدستت بـه رایگـان آمـد
ای «علادوله» این سخنها حق
با دلت گفت کـه بـرزفان آمـد

بسر آید روزی

چند این چرخ کهن حکم کند بر من و تو
حکم این چرخ کهن هم بسـر آیـد روزی
مهر و مه چند نـهند مـنت بـر گـردن تـن
منت طاس و لگـن هـم بسـر آیـد روزی

این بدن روی چو مه را بچه می‌آراید
حسن این ماه ختن هم بسر آید روزی
ای «علادوله» درین خانه ملالت تا کی
غم مخور دور زمن هم بسر آید روزی
پست گردد بیقین خانهٔ هر کژدم و مار
بانگ این زاغ و زغن هم بسر آید روزی

در راه اکسیریان

روز وصال تو هم زکوه برآید
وین شب اندوه هجر تو بسر آید
بر سر راهت نشسته‌ام به امیدی
شاخ امیدم بود که هم به ببر آید
نوبت خود داشت قهر هجر نگارین
بو که ازین پس بسوی لطف گراید
نقد وجود خودش نثار کنم زود
پیش کشم جان نازنین اگر آید
خاک رهش را بدیده درکشم از صدق
گر سحری از درم به لطف درآید
گفت «علادوله» من بفضل الهی
دارم امیدی که کار بسته برآید
هر که از آن زر قراضه‌یی بکف آرد
اهل غنا گردد او و معتبر آید
در ره اکسیریان بچشم هدایت
گنج سلاطین دهر مختصر آید

شاهد جان

بلبلا وقت بهار آمد سحرگاهی بنال
عاشقانه ناله‌ای بر گلبن باغ وصال
ور تو می‌ترسی که افتی باز در حبس قفس
از زبان من بگو ای بلبل شیرین مقال
کای گل اندر غنچه تا کی وقت شد بیرون خرام
کوری چشم بدان را لطف کن بنما جمال
جلوه کن بر گلبن بستان جان عاشقان
قصه درد دلم را بشنو از باد شمال
شد گل رویم ز هجرانت برنگ زعفران
قد سروآسای من شد در غمانت چون هلال
و او جانم در غم ابروی چون نونت بماند
قامت چون دال من بر صدق دعوی هست دال
ناله‌ای دارد رباب از رود جانم گوش کن
ساعتی بنوازش آخر چند باشد گوش مال
عاقلان گویند ترک عشق کن آسوده شو
دل ز دستت رفت بر خود رحم کن چندین منال
عاقلان من ترک دل گیرم نگیرم ترک عشق
ترک کردن عشق را از عاشقان باشد محال
کی توانی فهم کردن ای پسر اسرار عشق
تا تو باشی در حجاب عز و جاه و ملک و مال
گر تو می‌خواهی که معلومت شود رمزی از آن
در خرابات من آ و ترک کن مال و منال
تا بیابی شاهدان معنوی در باغ دل
چون ببینی رویشان فارغ شوی از قیل و قال

ای پسر اینها صفات شاهد جان تواند
شاهد جان ترا خود نیست در عالم مثال
شاهد جان ترا جان شاهدی دیگر بود
کز کمالش واصفان را شد زبان وصف لال
عشق باید تا بدانی نکته‌های عاشقان
عقل ابله را درین میدان کجا باشد مجال
ای «علاءالدوله» در بستان عشق‌آباد عشق
روز و شب نوروز همچون عید بادت ماه و سال

صفا اندر صفا بین

جهان پر دزد و طرار و دغا بین — بلا اندر بلا اندر بلا بین
بر مفتی پر از فخر و تکبر — دل صوفی پر از حرص و هوا بین
همه با یکدیگر در مکر و تزویر — جهان پر حیلت و روی و ریا بین
میان اینچنین قومی که گفتم — دل بیچاره‌ام را مبتلا بین
خداوندا به فریاد دلم رس — شنیدم کاین تمامت از قضا بین
شکایت از جهان کردن روا نیست — موحد شو همه چیز از خدا بین
خطا جاریست بر فرزند آدم — اگر مردی صواب اندر خطا بین
خطای خلق از خذلان ما دان — صواب خلق از توفیق ما بین
به زیر هر یکی سریست مودع — در این اسرار عز کبریا بین
اگر خواهی که استغنا بدانی — سر نوروز را از تن جدا بین
ز ظلمت‌خانهٔ نفست برون آی — جهان جان پر از نور ضیا بین
کدورتها بکل از دل برون کن — همه عالم صفا اندر صفا بین
مقام جمع اندر تفرقه دان — بقا در ملکت فقر و فنا بین
ز قبض و بسط یکدم بهره برگیر — از آن جا درگذر خوف و رجا بین
دوای درد دل از ذکر حق جو — کلام دوست را عین شفا بین

وصال یار انـدر مـلک دل جـوی جمال دوست را عـین شـفا بـین
قـدم در بـی‌نوائـی نـه از آن پس همه دنـیا پـر از بـرگ و نـوا بـین
اگر خواهی که گـردد مس تـو زر «علاءالدوله» خود را کـیمیا بـین
توانگر شو به عـلم حـال بـی‌قال ازین پس دائماً خود را گـدا بـین

اوصاف یزدان (انسان)

هــر کــه دعـوی راه مـردان کـرد جان خـود را فـدای جـانان کـرد
هــر کــه را آرزوی وصـلش بـود درد نـوشید و تـرک درمـان کـرد
هـر کــه او راهٔ صـوفیان بگـزید دل و جان پـیششان بـقربان کـرد
درد عشق از میان جان برخاست دل مـا را چـو داغ هـجران کـرد
چه دهم شـرح، آنـچه هـجرانش بـا مــن خســتهٔ پـریشان کـرد
هــمه اوصـاف خـویشتن یـزدان جمع فـرمود،نـامش انسـان کـرد
تــخت گـاهی نـهاد در دل او نفس را بر درش چو دربـان کـرد
دور بـــاشی نـهاد در دســتش نـام آن دور بـاش شـیطان کـرد
راه ایـمان گشـود بـر هـمه کس روی عشاق خود به احسان کـرد
ذکـر فـرمود بـا خـود انسش داد هر دلی را کـه او بـه سـامان کـرد
کـنج خـلوت گـزید و مـی‌نوشید هـر کـه او ره بـراه مـردان کـرد
ای «علادوله» شکر کن چون حق کــافر نـفس را مسـلمان کــرد
وز بـــدیهای نــفس امــاره سگ نـفس تـرا پشـیمان کــرد
بـاز از لطــف بـی‌کران بـر تـو کــار دشـوار عشـق آسـان کـرد
این عجب نیست شـاهباز غـمش ایـن چـنین صیدها فـراوان کـرد

دوستی

صـادقی چـیست جـان فـدا کـردن
عاشقی چـیست خـون دل خـوردن

دوستی چیست هیچ.می‌دانی
بر سر کوی دوستان مردن
از حقیقت اگر نشان طلبی
بی‌نشان در طریق پی بردن
ای «علادوله» عشق دانی چیست؟
ترک دنیا و آخرت کردن
نیست گشتن در او و چون مردان
دم هستی ز جان برآوردن
شکر جودش بصد زبان گفتن
در غمش پای صبر افشردن
وانگهی بی‌تلعثمی[1] در حال
جان بجانان خویش اسپردن

لاف مزن

تا دیده بدید دیدهٔ دیدهٔ من
در دیدهٔ دیده دیده شد جملهٔ تن
چون دیدهٔ دیده، دیدهٔ دیدهٔ اوست
از دیدهٔ دیده‌ات بسی لاف مزن

دلبر یگانه

دیوانگی و شیفتگی شیوهٔ ماست
زین شیوه اگر کسی کند توبه خطاست
گویند مرا که توبه کن از عشقش
مانند تو دلبری بگویند کجاست؟

۱. تَلَعْثُمْ: درنگ کردن.

امشب شب ماست

ای دوست چو یار بر سر عهد و وفاست
از شحنه و قاضیان مرا بیم چراست
ساقی تو بیا ز جام وحدت درده
مطرب تو بزن نوا که امشب شب ماست

عاجز از وصف

افسوس که از غم تو بگداخت دلم
در عشق تو هر دو کون در باخت دلم
با این همه رنج و محنت و درد و بلا
از وصف تو هیچ چیز نشناخت دلم

وقت آن آمد

وقت آن آمد که در بستان جان مستان شویم
ترک قدس و شام گیریم و سوی سمنان شویم
بادهٔ ذکرش بنوشیم از کف ساقی عشق
فارغ از گردون دون و گردش دوران شویم
سنگ غیرت بر سر توبه زنیم و بشکنیم
جام وحدت درکشیم و سرور رندان شویم
بار دیگر رو به ذکر و کنج خلوت آوریم
عهد را تازه کنیم و باز بر پیمان شویم
ره سوی جانان نه راه بادیه است ای بی‌خبر
ترک خود کن همچو مردان تا سوی جانان شویم
هر که اندر کعبه جوید سر جان خویشتن
گو شهادت تازه کن تا با سر ایمان شویم

یک قدم در عالم توحید نه مردانه‌وار
با دو سر تا چند چون پرگار سرگردان شویم
ای علاءالدوله زین پس وقت آن آمد که ما
همچو نقطه در میان دایره پنهان شویم
زیر پای آریم ملک هر دو عالم مردوار
فارغ از رنج جحیم و راحت رضوان شویم

تاکی

دلا در سجن تن تا کی اسیر این و آن باشی
سلاسل را بکل بگسل که با شاه جهان باشی
علائق قطع کن کلی که سلطان زمان گردی
نیابی زود این دولت اگر در بند آن باشی
ترا از روح انسانی کجا ذوقی شود حاصل
که دائم در پی مردار همچون سگ دوان باشی
اگر از نفس پر ظلمت خلاصی یافتی اینجا
چو زین زندان برون آئی ز سر تا پای جان باشی
چو کردی نفس را تسخیر شیطانت مسخر شد
هوا چون زیر پای آمد سلیمان زمان باشی
نیابی ذوق حق هرگز تو اندر جان خود حقاً
ازین حالت که من گفتم اگر اندر گمان باشی
بکن سودی بدین مایه که حالی هست در دستت
وگرنه بعد ازین بازار دائم در زیان باشی
درین میدان اگر خواهی که گوی سبق بربائی
«علاءالدوله» آن بهتر که از خود هم نهان باشی

بزن مسمار خاموشی تو بر لبها برای حق
که چون حقت کنند گویا ز سر تا پا زبان باشی

رنج جدائی

دلم خون گـریَد از رنج جدائی
نباشد گـریهٔ خونین ریائی
چو شب شد روز من زان دم که رفتی
شبم چون روز گردد گر بیائی
نپرسی هرگزم کامروز چونی
نگویی هرگزم کامشب کجائی
من اندر کوی غم افتاده‌ام زار
روا نبود که غم بر غم فزائی
دلا با من بگو اندر غم او
چنین بیچاره و عاجز چرائی
اگر خواهی وصالش را بیابی
شوی آسوده از رنج جدائی
بکن جهدی چو مردان اندرین ره
که تا از چاه طبع خود برآئی
جهانی خرم و روشن ببینی
رسی آنگه بحد بی‌نوائی
بیابی عزت سلطان عالم
برآسائی تو از ذل گدائی
همی دانم که ما جمله ترائیم
نمی‌دانم که تا خود تو کرائی

بجز وصلت نمی‌خواهیم چیزی
تو این بیچاره را چند آزمائی
اگر ما حضرتت را می‌نشائیم
تو ما را همچو جان و دل بشائی
اگر بیگانه می‌دانی تو ما را
یقین ای جان، تو ما را آشنائی
همی خواهد دلم رنج و بلایت
عجب خوش رنجی و شیرین بلائی
همی گفتند اگر در عشق افتی
ز خان و مان و جان و دل برآئی
من اول روز دانستم از آن رو
گزیدم از همه عالم جدائی
«علاءالدوله» ترک گفتگو کن
اگر بی‌شک بفرمان خدائی

افسوس

افسوس که نفس ما هوا می‌طلبد
در طاعت حق روی و ریا می‌طلبد
گشتیم درین جهان ندیدیم کسی
کز صدق و محبت او خدا می‌طلبد

ای باد بگو

ای باد بگو پیام من با یارم   کی مایهٔ روزگار و ای غمخوارم
دل خواسته‌ای چگونه تنها آرم   جان بر سر آن نهاده خود می‌آرم

چه سود

چه سود بود ز گفتن بسیارم
چون نیست کسی که بشنود اسرارم
خون می‌خورم وز دیدگان می‌بارم
باشد که نظر کند دمی در کارم

دایرهٔ وجود

آن دم که بود عنایت او یارم
از هر دو جهان برون بود بازارم
عشقش نقطه‌ایست لامکان وانگه من
در دایرهٔ وجود چون پرگارم

اگر کسی را حالی هست که به دنیا و عمارت آن نمی‌پردازد خوش وقت او.
و اگر چنانچه از کاهلی ترک عمارت زمین کند و آن را ترک و زهد نامد جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست

«از سخنان شیخ علاءالدوله سمنانی»

از مجالس المؤمنین قاضی نورالله شوشتری
قرن دهم و یازدهم

سلطان المتألهین الشیخ امیر رکن‌الدین علاءالدولة احمد بن محمد بن البیابانکی قدس الله سره العزیز

از ملوک سمنان است و بعد از پانزده سالگی به خدمت سلطان غازان‌خان انارالله برهانه بسر می‌برد و در یکی از حروب که سلطان را با اعدا بود، وی را جذبه رسید بعد از آن در شهور سنه سبع و ثمانین و ستمأه (۶۸۷ هجری) در بغداد به شیخ نورالدین عبدالرحمن اسفراینی رسید در خانقاه سکاکیه در مدت شانزده سال صد و چهل اربعین برآورد وگویند در سایر اوقات صد و سی اربعین دیگر برآورده و فیض ارشاد او به جائی رسید که جامع جمیع سلاسل متأخرین گردید وگوش زمانه مضمون این رباعی از زبان مبارک او شنید:

هر رند که در مصطبه مسکن دارد
سوزی ز من سوخته خرمن دارد
هر جا که سیه گلیم و آشفته دلی است
شاگرد من است و خرقه از من دارد

و چون عمر وی به هفتاد و هفت رسید شب جمعه دوم رجب سنه ست و ثلثین و سبعمأه (۷۳۶ هجری) در برج احرار صوفی‌آباد به جوار رحمت حق پیوست و در حظیره شیخ جمال‌الدین عبدالوهاب مدفون گشت. خدمت شیخ را در ایام انتظام در سلک امرای سلطان

غازان با مثل امیر چوپان سلدوز و امیر نوروز به ضرورت آشنائی واقع شده و چون این دو امیر از امرای سلطان غازان سنی بودند شیخ همیشه از صحبت ایشان گریزان بود و از تحف و هدایای ایشان امتناع می‌نمود.

در نفحات مذکور است که روزی امیر چوپان پیش شیخ خرگوشی فرستاد و سلامی رسانید و نیازمندی نمود که این گوشت صید است بخورید که حلال باشد. شیخ گفت که مرا در این حالت حکایت امیر نوروز یاد آمد که آن وقت که در خراسان بود و من به زیارت مشهد مقدس رفته و او بشنید و با پنجاه سوار از عقب من بیامد و گفت می‌خواهم که مادام که در خراسان باشی با تو باشم چند روزی با وی مصاحبت افتاد، یک روز آمد و دو خرگوش آورد و گفت خود زده‌ام بخورید گفتم: گوشت خرگوش است و هرکس زده است من نخواهم خورد. گفت چرا؟ گفتم: به قول حضرت امام جعفر صادق (ع) حرام است الی آخر القصه[1].

صاحب کتاب احباب مولانا نورالدین جعفر بدخشی قدس سره العزیز که از افاضل مریدان سیدالمتألهین امیر سید علی همدانی است قدس سره‌العزیز که از او نقل نموده فرموده‌اند شیخ محمد آذکانی که شیخ حدیث بود در اثنای درس حدیث به من گفت که چون در خدمت شیخ علاءالدوله سلوک را به کمال رسانیدم مرا اجازه داده امر فرمودند که به وطن معاودت نمایم امتثالاً لامره العالی به وطن رفتم و پدر من شیخ شرف‌الدین محمد بن احمد اسفراینی وفات یافت. پس بعضی از اصحاب و مریدان او گفتند که یکی از اصحاب را خلیفه می‌سازیم و بعضی گفتند که از شیخ شنیده‌ایم که می‌فرمود: الحمدلله

---

۱. از چهل مجلس شیخ علاءالدوله سمنانی به تحریر اقبال سیستانی به کوشش عبدالرفیع حقیقت (رفیع).

از دنیا نرفتم تا فرزند خود را در مقام خود دیدم بلکه مقام او را اعلی از مقام خود شناختم. آنگاه بعض اول گفتند که مراد بزرگان این طایفه از فرزند فرزند معنوی است. پس اتفاق نموده مردی بین ما از اهل صفا را خلیفه پدر من ساختند و چون من با وجود آن تصریح که از پدر در شأن خود شنیدم و این مخالفت از اصحاب او دیدم به غایت آزرده گردیدم و از ایشان جدائی گزیدم پس جای نماز خود را بر دوش انداختم و عزیمت صوفی‌آباد و خدمت شیخ علاءالدوله را با خود مصمم ساختم و چون به خدمت شیخ رسیدم لطف بسیار در بارهٔ من فرمودند و از کیفیت مصاحبت من با اصحاب پدر سؤال نمودند صورت خلاف از اصحاب در استخلاف به عرض رسانیدم. پس شیخ تبسم نموده گفت که اصحاب پدر با تو همان کردند که اصحاب پیغمبر (ص) با علی‌بن ابیطالب (ع) و از صدور این کلام ابتداء و نقلا از این چهار بزرگوار و تقریر آن از روی اصرار دلیل قطعی بر تشیع ایشان قائم می‌شود کمالا یخفی

و شیخ علاءالدوله قدس سره خود در رساله موسومه به موضع مقاصد المخلصین و مفضح عقایدالمبدعین که از مشاهیر رسایل اوست آورده که امیرالمؤمنین (ع) خلیفه بحق پیغمبر (ص) بود:

«و قلبه کان علی قلبه و لذلک قال ابی‌بکر لابی عبیدة الجراح حین بعث الیه لاستحضاره یا ابا عبیدة انی ابعثک الیوم الی من هو فی مرتبة من فقدناه بالامس الی آخر مقالاته و قال عمر لولا علی لهلک عمر و کفی بتصدیق ماندعی قول‌النبی (ص) انت من بمنزلة هرون من موسی و لکن لا نبی بعدی و قوله فی غدیر خم علی ملامن المهاجرین و الانصار من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم و آل من والاه و عاد من عاداه و هذا حدیث اتفق البخاری و مسلم علی صحته»

و آنچه شیخ در این رساله مذکور ساخته که امام‌بن‌الامام محمد بن

الحسن العسکری علیه و علی آبائه الکرام درگذشته می‌تواند بود که از مقولهٔ غلط درکشف باشد چنانچه شیخ محیی‌الدین و بعضی از اکابر این طایفه را در دعوی مهدویة و خاتم‌الولایة بودن واقع شده یا غلط در تشخیص محمدبن العسکری باشد، چنانچه در نفحات تلویحاً و در حاشیهٔ آن تصریحاً مثل این تخطئه از ملا نظام‌الدین هروی در باب تشخیص خضر (ع) نسبت به جناب شیخ منقول است و بالجمله چون رکن‌الدین علاءالدوله قدس سره مشهور بوده به صحبت‌داری خضر (ع) و مولانا نظام‌الدین از وی احوال خضر (ع) معلوم می‌کرده همانا که احوال بر وجهی فرموده که مرضی مولاناء مذکور نبوده و از این جهت به او گفت که این حال خضر ترکمان است نه حال خضر ترجمان. یعنی حال خضر نامی است از تراکمه نه حال خضری که ترجمان و واسطهٔ میان حق و خلق و حاصل کلام آنکه بر قیاس تخطئه ملا نظام‌الدین می‌توان گفت که آن محمدبن الحسن العسکری که شیخ را برگذشتن او اطلاع حاصل شد نه محمدبن الحسن العسکری است که در عسکر سامرهٔ بغداد متولد شد بلکه محمدبن حسن العسکری دیگر بوده که در عسکر اهواز یا عسکر مصر بوده و خدمت شیخ تشخیص حال نفرموده با آنکه آنچه در این رساله به او منسوب است معارض است به آنچه در فصل نبوات و مایضاف الیها از رسالهٔ بیان الاحسان لاهل العرفان مذکور ساخته و فرموده که مهدی را علیه سلام‌الله و سلام جده خاتم‌النبین از هر سه نطفه یعنی صلبی و قلبی و حقی نصیبی اکمل و حظی اوفر من حیث الاعتدال لاغالباً و لامغلوباً بود. اگر در حیات است و غایب سبب غیبت او تکمیل این صفات است تا چنان شود که در حد اوسط افتد و از افراط و تفریط ایمن گردد و بر حق ثابت شود و اگر هنوز به وجود نیامده است، بی‌شک به وجود خواهد آمد و به کمالی که شأن مصطفی (ص) است خواهد

رسید و دعوت او شامل اهل عالم خواهد گشت و او قطب روزگار خود در مقام سلطنت خواهد بود بعد از امیرالمؤمنین علی (ع) انتهی.

بالجمله هر چند صدق شرطیه مستلزم صدق مقدم نیست، اما احتمال دادن وجود و غیبت آن حضرت و تقدیم این احتمال بر احتمال عدم ناظر در ترجیح اوست و کسی که یک مرتبه آنچنان حکم جزم بر وفات مهدی(ع) نموده باشد[1] به این اسلوب سوق کلام نمی‌نماید. کمالایخفی علی العارف باسالیب الکلام و بر تقدیر تسلیم می‌گوئیم. انکار وجود محمد بن الحسن العسکری (ع) منافی تشیع نیست، چه بعضی از طوایف شیعه حتی جمعی از امامیه قایل به دوازده امام که یکی از ایشان محمدبن الحسن العسکری است نیستند، چه مناط تشیع بر اعتقاد آنست که بعد از پیغمبر (ص) خلیفه به حق بلافصل امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب (ع) است. چنانچه در صدر کتاب مذکور شده و آنچه در این مقام از روایات صاحب احباب و عبارت رسالهٔ شیخ تحریر یافت نص صریح است در این باب و مادر مواضع این کتاب ذکر مطلق امامیه را منظور داشته‌ایم و مقصود به ذکر امامیه اثنی عشریه‌نگذاشته‌ایم‌وعلاوهٔ‌منصوص‌سابقه‌است.

آنکه حضرت شیخ در فلاح می‌فرماید «ان مروان الحمار اجهل من الخمار بشرایع الایمان و قد جعل الایمان وسیلة الوصول الی الامارة لاقربة الی الله و الی رسوله و من یذهب مذهبه و مذهب جحوشه و مذهب معویهٔ و جروه یحشرون معهم و لانصیب لهم من شفاعة النبی (ع) و هم در فلاح می‌فرماید:

ان المعویه الباغی والمروان الطاغی کلاهما مجبولان علی خلاف رسول‌الله (ص) و جرو معویة و جحوش مروان کذلک.

۱. چهل مجلس شیخ علاءالدوله سمنانی از انتشارات شرکت مؤلفان و مترجمان ایران به کوشش عبدالرفیع حقیقت (رفیع) صفحه ۷۱

و مخفی نماند که جرو سگ‌بچه را می‌گویند و چون اسم معویه مشتق است از عوی الکلب و حضرت شیخ مسمی را از سگان جهنم می‌داند مناسبت اسمی و مسمی را مرعی می‌داشته از او و پسر او به سگ و سگ‌بچه تعبیر نموده و همچنین چون مروان بن محمد که آخر ملوک و فراعنه بنی‌امیه بود بنابر نکته‌ای که در تواریخ مسطور است ملقب به حمار بود. حضرت شیخ، مروان اول را که مروان‌بن الحکم است بنابر مجانست او به این مروان خر نامیده و از پسران وی به خریچه تعبیر فرموده اگرچه جمیع این شجره ملعونه خر و سگ و خوک و کافرند و این خود ظاهر است که هیچ سگ ... تناول معویه به این دشنام نمی‌نماید بلکه او را امیرالمؤمنین و خال المسلمین می‌گویند و بعضی از ایشان مروان مطرود مردود را از صحابهٔ کبار می‌شمارند و در لعن او نیز نزاع دارند.

و این رباعی را بعضی به خدمت شیخ (علاءالدوله سمنانی) قدس سره منسوب می‌سازند.

هر کو به ره علی عمرانی شد
چون خضر به سرچشمهٔ حیوانی شد
از وسوسهٔ غارت شیطان وارست
مانند علاءالدولهٔ سمنانی شد

و بعضی به خواجو کرمانی رحمة‌الله که از جمله مشاهیر مؤمنان و مریدان شیخ بوده منسوب می‌سازند و بر هر تقدیر مطلوب است.

از سخنان
شیخ علاءالدوله سمنانی

۱

حق تعالی این زمین و مزارع را به حکمت آفریده و می‌خواهد که معمور باشد و فایده‌ای به خلق رسد و اگر خلق بدانند که از عمارت دنیا که برای فایده و دخل بکنند نه به وجه اسراف چه ثوابست، هرگز ترک عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت و معطل گذاشتن زمین چه گناه حاصل می‌شود هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود.

۲

هر کسی زمینی دارد که از آن هر سال هزار من غله حاصل می‌تواند کرد. اگر به تقصیر و اهمال نهصد حاصل کند و به سبب او آن صد من از حلق خلق دور افتد به قدر آن از وی بازخواست خواهند کرد.

۳

هم او گفته است:

جملهٔ انبیاء برای این آمده‌اند تا چشم خلق را بگشایند به عیب خود و کمال حق و به عجز خود و قدرت حق و به ظلم خود و عدل حق و به جهل خود و علم حق و به مذلت خود و عزت حق و به بندگی خود و خداوندی

حق و به فقر خود و غنای حق و به تقصیر خود و نعمتهای حق و به فنای خود و بقای حق.

و هم بر این قیاس نیز شیخ برای آنست که چشم مریدان را به این معانی باز نماید و دیدهٔ بصیرت ایشان را بگشاید. پس هر چند مرید در اثبات خود و کمال و معرفت خود بیش کوشد یا عملی بکند که کمال او بیشتر ظاهر شود شیخ از او بیشتر برنجد چه که شیخ این همه رنج را برای او می‌کشد تا چشم کمال‌بین نفس او را ببندد و چشمی که کمال حق بیند بگشاید، و او هر لحظه در کمال خود چشم دیگر می‌گشاید. در هر حال او را بند نماید و اگر نه چنین کند تا او را خبر شود نفس از هر موی چشمی به دیدن کمال خود بگشاید و از مشاهدهٔ حال حق کور گرداند که خاصیت نفس همین (خودبینی) است.

چهل مجلس

شیخ علاءالدّوله سمنانی

به تحریر

امیر اقبال سیستانی

هوالعزیز

صد خانه اگر بطاعت آباد کنی
زان به نبود که خاطری شاد کنی
گر بنده کنی بلطف آزادی را
بهتر که هزار بنده آزاد کنی

کتبه الفقیر علی اکبر کاوه
ونک . [illegible] ۱۳۵۲

چهل مجلس
شیخ علاءالدولهٔ سمنانی

.....

این رساله چهل مجلس از تصنیف شیخ علاءالدین[1] سمنانی قدّس سره.

بسم الله الرحمن الرحیم الحمدلله رب العالمین والعاقبة للمتقین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین.

اما بعد این فواید چندست که حضرت شیخ الاسلام والمسلمین رکن‌الحق والشرع والدین شیخ علاءالدولة السمنانی قدس الله سره‌العزیز در مجالس خود می‌فرمودند و بنده اقبال‌بن سابق السجستانی آن را می‌نوشتم و بعضی از آن اینست که نوشته می‌شود:

والسلام علی من اتبع الهدی. حضرت شیخ قدس‌الله روحه شیخ علی مصری را پیش خود نشانده بود و از هر نوعی کلمات می‌فرمود، و او نیز مشکلاتی که داشت سؤال می‌کرد. اوّل حکایت بدایت خود را چنانکه در کتاب عروه مسطور است با او تقریر کرد و در اثناء آن فرمود که:

□ روزی بر من شخصی اعتراض می‌کرد که علاءالدین هندو مرد ظالم و عوانست و تو او را ارشاد می‌کنی این چگونه باشد؟ ـ گفتم: او

---

۱. نام صحیح این عارف بزرگوار، شیخ رکن‌الدین علاءالدولهٔ سمنانی است.

خود مسلمانست اگر یهودی یا ترسایی به نزد من آید او را به طریق حق ارشاد کنم و سعی خود دریغ ندارم تا او در سلوک خود مشاهده کند که کدام دین کامل‌تر است و به اضطرار عقل متابع آن دین گردد. مرا تحقیق شده است که این هفتاد هزار حجاب که بنده به آن محجوب است اگر کسی گوید که لااله الاالله و آدم رسول‌الله و ریاضت کشد ده هزار حجاب رفع شود. و اگر نوح رسول‌الله گوید بیست هزار حجاب رفع شود. و اگر ابراهیم رسول‌الله گوید سی هزار رفع شود. و اگر موسی کلیم‌الله گوید چهل هزار رفع شود. و اگر عیسی رسول‌الله گوید پنجاه هزار حجاب رفع گردد و اگر داود خلیفةالله گوید شصد (شصت) هزار حجاب دیگر رفع شود و ده هزار حجاب دیگر رفع نگردد، تا نگوید که لااله الاالله محمد رسول‌الله. پس ترسائی که پیش من سلوک کند او را مرتبه، مرتبه، و مقام، مقام، عبور دهم تا آنجا که در بند شود و هر چند که جهد کند تا آنجا رسد و چون آنجا رسیده باشد و آنچه من گفته باشم به عینه دیده باشد او را بر سخن من اعتماد شده باشد چون حجابی شصتم هزار بماند او راگویم اگر می‌خواهی که این حجاب رفع شود به محمد رسول‌الله ایمان می‌باید آورد، و در حال ایمان آرد.

□ و دیگر فرمود: هرچند که بر مرشد واجب نیست که گوید من مرشدم و خلق را دعوت به خود کند و ارشاد که لازمهٔ پیغامبریست که او را فرض است که گوید من پیغمبرم، اما چون کسی بیاید و خدای تعالی باطن او را به نور ارادت خود منور گرداند و خود را تسلیم مرشد کند، آنگاه بر مرشد واجب باشد که به جان و دل خدمت آن طالب کند و به هر چه پیش افتاد او در آنست در آن کوشیدن. و هر چه او را

مضرتست در طریق ازو بازداشتن و نیک و بد با او گفتن بر وجهی که مصلحت او در آن بیند و اگر مصلحت درین تقصیر کند، عندالله مؤاخذ باشد و چون آنچه بر مرشد واجب است که با طالب بگوید به جای آورده باشد مؤاخذ نباشد. باقی سعادت و شقاوت به دست مرشد نیست، و به ید قدرت و عنایت باز بسته است. «انک لاتهدی من احببت[1]»، نص قرآن است و همین بیش نیست که هر کس به آنچه مأمور هست ازو آن می‌خواهند و او را بدان مشغول می‌باید شد و امید سعادت می‌باید داشت.

آن درویش حکایت شیخ صفی‌الدین که در اردبیل است آغاز کرد و گفت: ما را به حرمت آنجا باز می‌داشت و پیوسته در طلب طالبان است و به کثرت مریدان تفاخر می‌کند و می‌گوید: غیر از من مرشد نیست و همه خلق اینجا می‌باید آمد تا ایشان را ارشاد کنم.

شیخ قدس‌الله سره فرمود که روزگار ما عجب روزگاریست من پیوسته خبر او پرسیده‌ام او می‌گوید که مریدان را به لقمهٔ حلال خوردن می‌فرماید و به ذکر خدای تعالی کردن و به این دو طریق او را دوست داشته‌ام و گفته‌ام که یالیت که در این زمانه هزار مثل او باشد.

باری جماعتی را از حرام خوردن توبه می‌دهد و به ذکر کردن مشغول می‌دارد و اگر ارشاد چنانچه حق آن است می‌کند یا نمی‌کند، این قدر که می‌کند نیکست که مردمان را ازو منفعت باشد، چون به بدعتی و حرام خوردنی مشغول نیست. اگر در باطن او خوش‌آمدی و میلی به جاه باشد و یا غروری، ضرر آن به او تعلق دارد، و من امیدوارم که حق تعالی آن را از او عفو کند، و درو برکت هست و بسیار مفسدان به سبب او ترک فساد می‌کنند. چه ارشاد کردن و طالبان را بر قانون طریقت به مقصد رسانیدن کاری دیگرست.

---

۱. قرآن سوره ۲۸ (القصص) آیه ۵۶

مردی باید که هر گامی که در طریقت راست رفته باشد صد گام در برابر رفته باشد، چه بی‌ره فراوان و باراه اندکیست اگر بی‌راهه را نداند کسی که از راه دور افتاده باشد او را چگونه باراه تواند آورد؟! و البته کسی که بی‌راهه را نداند براهبری مسلمانان او را مشغول نباید شد. اما این ساعت جهان پربدعت شد و حرام‌خواران مبتدع خود را به لباس مردان پوشیده‌اند و اضلال را ارشاد نام نهاده‌اند. اگر کسی این قدر می‌کند که مسلمانان را از ارادت شیطان نگاه می‌دارد و به ذکر خداوند تعالی و حلال خوردن می‌فرماید، چه بهتر ازین باشد، خداش خیر دهاد.

□ دیگر اخی علی مصری سؤال کرد که نشر زمان و طی حروف و آنچه ازین انواع گفته‌اند چونست؟ ـ فرمود که همه هست و مرا تحقیق شده و با حکما بحثها افتاده و در معراج رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم، و ایشان ملزم شده‌اند بعون الله تعالی و در این معنی اصل آنست که بدانی که حق تعالی جوهر ماده‌یی راکه اصل اجسام خواهد بود قابل آفریده، چنانچه هرگونه که خواهد و به هر چه فرماید قبول کند. پس همچنان که موم در دست نخل‌بند چگونه منقاد است که به هر صورت و شکل که می‌خواهد قبول می‌کند، جملهٔ اشیا در تحت تصرف و قدرت حق همچنان منقاد است. بلکه آن انقیاد خود کامل‌تر بود. چه آورده‌اند: مثال برای تفهیم خلق است، نمی‌بینی که آتش را چون امر کرد چگونه از خاصیت خود بازایستاد و ابراهیم علیه‌السلام را نسوخت، و آب را چون امر شد چگونه به جهت موسی علیه السلام ترک اغراق کرد و آهن در دست داود علیه السلام چگونه نرم شد و ناقهٔ صالح علیه السلام از کوه بیرون آمد که در سنگ هیچ

شکافی و خرق و التیام پیدا نشد، و حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم به آسمانها بررفت بی‌خرق و التیام و ما را تحقیق شد که بعضی از امت او هستند که از دیوار بیرون می‌آیند و باز درمی‌روند، بی‌خرق و التیام و کس باشد که توجه کند به کعبه و کعبه را ببیند نزدیک خود، چنانکه دو گام بنهد در حرم رود، بی‌آنکه کعبه از جای خود برود[1] و همچنین وقت باشد که نزدیک شود روز به غروب، توجه کند به حق تعالی آن ساعت را ممتد گرداند و نماز دیگر را به وقت گذارد بی‌آنکه در گردش افلاک تغییر پذیرد. و ما در غیب مشاهده کرده‌ایم که گاه بوده است که هزار سال در دریا سیر می‌کردیم چنانچه شب و روز را می‌شمردیم و رمضانها روزه می‌داشتیم و نماز عید می‌گزاردیم، تا هزار سال تمام می‌شد و چون از غیب به ازل آمدم همان‌قدر بیش نبود که بعد از نماز بامداد و پیش از برآمدن آفتاب، و در غیب خود ازین نوع بسیار است. از اینجاست که جماعتی که دیدهٔ تحقیق‌بین نداشته‌اند در تناسخ افتادند و پنداشتند که سبب آنست که پیش از این روح ما در بدنی دیگر بوده است و آن عمر هزار سال گذرانیده با آنچه دیده باشد آن کس پندارد که در بدن دیگر بوده است و براهمهٔ[2] هند و بخشیان ترکستان را مذهب اینست، و رهابین نیز گویند، و بعضی از اسلامیان نیز که مرشد به قوت نداشته‌اند و درین ورطه افتاده‌اند و سخن بزرگان را که معنی آن ندانسته‌اند متمسک خود ساخته‌اند و خللها در مسلمانان افتاد، و جماعتی سخن امیرالمؤمنین علی علیه السلام[3] متمسک خود ساختند که با سلمان فارسی گفت، و بعضی سخن سهل تستری را که او گفت که:

۱. در نسخه (نرود) ۲. در نسخه (براهنه)

۳. بعد از نام علی در نسخه اصلی پاک شده و بالای آن با خط دیگر علیه‌السلام نوشته‌اند.

چون روح مرا از عالم بالا به قالب می‌آوردند، مرا به یادست که ملایکه می‌گفتند که باز این روح نازنین بدین عالم کون و فساد می‌فرستند، تا چه حکمتست؟! حق تعالی ملائکه را فرمود که در زمین نظر کنید تا چه می‌بینید؟! ـ گفتند: پیرزنی می‌بینیم سبویی بر گردن دارد و به دشواری به کنار آب می‌رود، فرمود که آن روح را به عالمی می‌فرستم که اگر آن سبوی را از دست پیرزن بستاند و پرآب کند ثواب یابد که شما به چندین هزار سال عبادت نیابید.

می‌گویند که: این روح پیش ازین به عالم کون و فساد متعلق بدنی غیر از بدن عبدالله تستری نبودی، این لفظ نگفتی که باز این روح را به کجا می‌فرستند، نمی‌دانند که ازین لفظ این لازم نمی‌آید بلکه ارواح دیگر را ملایکه مشاهده می‌کرده‌اند که چگونه متعلق بدانها می‌شده‌اند، چون روح او را دیده‌اند، گفته‌اند: باز این روح به کدام بدن متعلق خواهد شد.

اما سخن امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام[1] آنست که: روزی مکرر مزاحی می‌فرمود و او را عادت آن بود که گاه گاه مزاح کردی مگر سلمان فارسی (رضی الله عنه) حاضر بود، و سخنی گفت بر وجه آنکه یعنی این از جوانی و کودکی است یا لفظی بدین معنی گفت. امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام فرمود که: یا سلمان! مگر دشت ارژن را فراموش کردی که این می‌گویی؟! ـ گفت: نه، امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام او را گفت که آن سوار بابرقع من بودم. سلمان چون بشنید عذر خواست، و آن‌چنان بود که سلمان را چهارصد سال عمر بوده است، از زمین فارس بوده، و پیش از ولادت امیرالمؤمنین علی علیه‌السلام به دویست سال مگر از شهر بیرون آمده و به طرفی

۱. در اینجا مانند گذشته بعد از نام علی پاک شده و در بالای آن به خط دیگر علیه‌السلام نوشته شده است.

می‌رفته به طلب مرشدی که او را به خدا ره نماید و به بیابانی رسید که آن را دشت ارزنه می‌گویند ناگاه شیری باهیبت به او دوچار شد و قصد او کرده، او خود را هیچ ملجائی ندانسته، و سلمان امید دل از جان خود برداشته که ناگاه سواری پیدا شده و نیزه‌یی در دست و بر شیر حمله برده و شیر را از سلمان دفع کرده و سلمان این حکایت با هیچ کس نگفته بود، و جماعتی این سخن را متمسک خود ساخته‌اند که امیرالمؤمنین رضی الله عنه پیش از ولادت به دویست سال چگونه بوده، تا روح او در بدن دیگری نبوده باشد؟! و نمی‌دانند که حق تعالی که ارواح به چندین هزار سال پیش از اشباح آفریده و به علم قدیم خود دانسته که هر روح به کدام بدن خواهد پیوست و آن کس را چه نام خواهد بود. پس[1] ارواح در عالم ارواح موجود باشد، همچنان ملایکه موجودند در آسمانها، و ملایکه را می‌فرمایند که تمثل می‌کنند بصورت بشر و در آن صورت بر زمین می‌آیند و از بندگان حق تعالی بلاها دفع می‌کنند و ارواح بشری را پیش از آنکه به بدن خاصه متعلق شود و آن بدن مستعد قبول فیض روح خود گردد، می‌فرماید که تمثل می‌کنند و به صورتها و بندگان حق مدد می‌کنند، و باز به عالم ارواح می‌روند، بی‌آنکه ایشان را بدنی حاصل شود، و بشر گردند چه تمثل دیگر است. بدن بشری دیگر. نمی‌بینی که جبرئیل علیه‌السلام به شکل مردی تمثل کرد و به نزدیک مریم درآمد چنانچه نص قرآنست. «فتمثل لها بشراً سویا»[2].

و گاه بصورت دحیهٔ کلبی[3] تمثل کردی و به نزد رسول خدا صلی‌الله علیه و آله[4] و سلم آمدی. پس از اینجا لازم نیاید که او بشر

---

۱. در نسخه (و بس)
۲. قرآن سوره ۱۹ (مریم) آیه ۱۷
۳. در نسخه (وحیه بکلبی)
۴. (آله) در بالای سطر اضافه شده است.

گردد.

همچنین روح امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه در آن وقت که سلمان مضطر شد به فرمان خدای تعالی تمثل کرده باشد به سواری و از آن بلا او را خلاص کرده، چه تفاوت، ما نمی‌گوئیم که نه، روح را از این نوع بسیار باشد، و بعضی از بندگان حق در سلوک و کشف ارواح معلوم کنند که روح ایشان پیش از تعلق بدن در چه حال بوده و چه کرده.

امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه را آن حکایت در کشف روح معلوم شده باشد، چه تفاوت کند و این شعور را از روح عجب نباشد، چه مرا در سلوک از قالب خود تا هفت پشت مشاهده افتاد که پدر بر پدر[1] آن نطفه که قالب من خواست بود در هر صلبی چگونه بوده و کی نورانی و کی ظلمانی می‌شود، و به سبب مقر خود. و ظلمانیت او تا بیست و پنج سالگی است، و نورانیت او به تدریج و توبه و عبادت همه به عینه مشاهده کرده، و درین طریق عجائب و غرایب بسیار است و احوال‌گوناگون بیشمار.

مربی باید که ثابت‌قدم باشد و به اینها التفات نکند و روی از مطلوب اصل نگرداند، که این همه در راهست نه در پیشگاه. و هر چه بیند به عقل مجرد به آن حکم نکند تا از طریق نیفتد.

□ و در مجلس دیگر اخی علی مصری را فرمود که احوال درویشان که مصاحب تو آمده‌اند تو بپرس، و او عرضه می‌داشت که مرا استعداد آن نیست و عذر می‌گفت.

شیخ قدّس سره فرمود که نه البته واسطه در میانجی می‌باید، و این

۱. در نسخه (پدر بر بدو)

اخی علی مصری شیخی بود در ملک شام و روم و مشارالیه بـود و مریدان بسیار بر وی جمع شده اما چون مرد منصف بود، جمعی از مریدان خود را که مستعد بودند با ایشان گفت:

اگر شما طالب حق‌اید من نیز طالبم، و مرشدی نیافتم که پیش او سلوک کردمی. اکنون در واقعه دیده‌ام در شهادت نیز می‌شنوم که در خراسان مرشدی مکمل هست. برخیزید تا برویم و او را دریابیم، و به اینک مردمان مرا شیخ می‌دانند خود را خواب خرگوش نتوان داد و در خدمت مرشدی روزی چند سلوک کنیم و در خود چیزی پیدا کنیم از آنچه خلق می‌پندارند.

القصه، بنابرین قصد[1] آمده بود و در حلقهٔ مریدان شیخ داخل شده با جمعی از اصحاب خود.

شیخ فرمود که: آن ارادت به تو بعد ازین ارادت من است و واسطهٔ تو در میان ایشان چه سود کند، چه به نزدیک من میان شیخ و مصطفی صلی الله علیه و سلم هر چند که خرقه بیشتر، راه روشن‌تر و سلوک آسان‌تر است، به خلاف اسناد حدیث که آنجا هر چند واسطه کمتر حدیث صحیح‌تر است، چه آنجا که از آن خبرست هر چند واسطه بیشتر است احتمال تغییر بیشتر بود، اما اینجا کـه خـرقه است کـار سلوک است، و به قدم راه رفتن، چه هر چند که نور مشایخ بیشتر بود، چه راه غیب رفتن بی‌نور مشایخ میسّر نیست، و سـنت الهـی خُـود اینست که بر وسایط خاصیتی نهاده است کـه هـر چـند در تکـمیل چیزی واسطه بیشتر آن چیز به کمال‌تر شد.

نمی‌بینی درختی در کوه بی‌واسطه زیـادت شـود و درخـت را بـر درخت دیگر وصل کنند و میوهٔ آن لطیف‌تر و لذیذتر گردد؟! و اگر نه چنین بودی سالک واصل از مجذوب واصل کامل‌تر نبودی و قیاس

۱. در نسخه: (قصد) قیاسی نگاشته آمد

کن مرتبهٔ آدم علیه‌السلام که او را بی‌واسطهٔ پدر و مادر در وجود آوردند با مصطفی صلوات الله و سلامه[1] علیه به چندین واسطه در وجود آمد و کس نداند که وسایط چه معتبرست در تکمیل؟! و اگر در واسطه حکمت تمام نبودی علیم حکیم جل جلاله قادر بود که اهل بهشت را در بهشت و اهل دوزخ را در دوزخ به یک اشارت «کن» موجود گردانیدی هم بدان صفت که در قیامت خواهد بود. پس این وسایط از اولیات و جوهریات و افلاک طبایع و فیوض که واسطه گردانید هر آینه عین حکمت باشد و واسطه را معتبر باید داشتن.

□ و بعد از آن حکایت منصور حلاج درافتاد و اخی علی مصری سؤال کرد که حال او را به مشایخ چه نسبت بوده؟ ـ، شیخ قدّس سره فرمود که در آن راه مقاماتست و احوال، هر کس به سرایی درآید هر آینه صفّه‌ها[2] و صحن سرای او را مشاهده افتد و چون به باغی رود و درختان در نظر او آیند و در هر مقامی از آنچه بیند از آن گوید. اما سخنی که بر آن اعتماد باشد آنست که در حالت استقامت گفته شود، هرچند که من سخن هر یک را عذری می‌نهم، اما از برای مریدان سخن ایشان منع می‌باید کرد، تا دانند که اصلی ندارد و در دل ایشان خوش آید، آن مقام نقش نگردد و حق تعالی آن نوع سخنها از ایشان عفو فرماید، تا ایشان را توفیق داده باشد که از آن مقام گذشته باشند، و توبه کرده و عذر خواسته باشند، تا از ایشان به لطف و فضل آن جرأت را عفو کند و این منصور حلاج عجب کسی بوده است. و او مرید شیخ عبدالله مغربی بود و در اول که آن حال او را پیدا شد شیخ

۱. در نسخه: (و سلام) قیاسی نگاشته آمد
۲. در نسخه (صفها) آمده است.

عبدالله چندان که او را ملامت کرد و ادب نمود ترک آن نگرفت. پس او را از پیش خود دور کرد و برفت. چندگاه بر سهل‌بن عبدالله بود و بعد از چندگاه آنجا نیز آن حال ظاهر کرد و از آنجا نیزش بدر کردند و استاد او عبدالله مغربی نامه‌ها[1] نوشته بود و مشایخ اطراف که همچنین شخصی را می‌باید که به خود راه ندهید که از راه افتاده است و لایق صحبت نیست و به هر جای که می‌رفت او را می‌شناختند و بدر می‌کردند تا بیامد[2] به خدمت جنید قدس الله سره و بر در «شونیزیه» بایستاد و شیخ جنید خادم را فرمود که مردی بر در[3] خانقاه ایستاده است او را در خانقاه مگذار. چون خادم بیرون آمد و او را بدید گفت:

اجازت نیست که درآیی، و هر چند که عذر گفت که بازگردد نشنود و گفت فلانم و توبه کرده و از اینجاباز نخواهم گشت تا به خدمت شیخ باشم و به آنچه فرماید چنان کنم، و الحاح بسیار کرد. ـ شیخ فرمود: هر چند دروغ می‌گوید. اما درآریدش. چون درآمد، سلام کرد و در آنجا توبه کرد و چندگاه در آن بقعه بود و نتوانست از مقام گذشتن، و باز اظهار کرد، شیخ فرمود تا بیرونش کردند، و بعد از آنجا برفت و بر زمین هندوستان شد و در بتخانه‌ها با براهمه بحثها کرد و ریاضتها کشید و ایشان او را قدر ننهادند و ریاضت او را نپسندیدند، باز از آنجا به ترکستان رفت و در بتخانه‌ها با بخشیان مدتی می‌بود و ایشان نیز احوال او را خوش نکردند و از ترکستان پوستین پوشید و سگی را در دست گرفته به خراسان درآمد بر مثال دیوانگان و شیخ ابونصر سراج

---

۱. در نسخه (نامها) آمده است.
۲. در نسخه: (بیاید) قیاسی نگاشته آمد.
۳. در نسخه (بر دری) توضیح اینکه ی در اینجا علامت کسره است و در قدیم گاهی کسره را به صورت (ی) می‌نوشتند.

که مرید شیخ جنید بود و مرد بزرگ بود و بر جادهٔ ارشاد نشسته و در خراسان خانقاه ساخته بود و نشسته، و اول کسی که در خراسان خانقاه ساخت او بود، منصور به خانقاه او درآمد و سگی در دست داشت و پوستینی واژگونه پوشیده به صورت عجب در میان سرای خانقاه بنشست و ریسمان سگ به میان فرو برده.

شیخ ابونصر او را بدید بشناخت، اما هیچ التفات نکرد. و خادم را گفت: تا از جهت او همانجا چیزی ببرد تا بخورد و از او هیچکس نپرسید. باز از خراسان برفت به حجاز و به شهر مکه درآمد بر کوه بوقبیس رفت و روی به خانهٔ کعبه کرد و بر پای بایستاد تا یک سال که نظر از خانه برنداشت و در آن وقت ده نفر از مشایخ کبار در کعبه مجاور بودند که اول ایشان عبدالله مغربی بود و فروتر ایشان حارث محاسبی.

شنیدید که شخصی آمد و بر سر کوه ایستاده. برفتند تا او را ببینند، چون از دور نظر ایشان[1] بر وی افتاد، عبدالله مغربی گفت:

رعنایی است و زود باشد که سر چوب پاره به خون خود سرخ کند و بازگشت و پنجی دیگر از آن ده با او بازگشتند و چهار دیگر برفتند نزدیک او، حارث محاسبی و سه دیگر چون پیش او رفتند او دست در هوا کرد و حلوای گرم پیش ایشان بنهاد و آن سه تن برنجیدند و از وی نپسندیدند و گفتند تا از کدام دکان حلوافروش برداشته است؟ و حرامست و نخوردند و از مشایخ غیرحارث محاسبی هیچکس دیگر منصور را اثبات نکردند. اما مرا در آن وقت که حال گرم بود به طریق عبرت به زیارت او رفتم، و چون مراقبه کردم روح او را یافتم در علیین در مقام عالی، مناجات کردم به حق و گفتم: خداوندا این چه حالتست که فرعون «انا ربکم الاعلی» گفت و حسین منصور «اناالحق» گفت و

۱. در نسخه (در نظر ایشان)

هر دو دعوی خدائی کردند.؟!

اکنون روح حسین منصور در علیین و روح فرعون در سجین، درین چه حکمتست؟ در سر من نداکردند که فرعون به خودبینی درافتاد و همه خود را دید و ما راگم کرد، و حسین منصور همه ما را دید و خود راگم کرد. بنگر که چه فرق باشد، و با این همه آن نوع سخن را اعتقاد نباید کرد، و در مشایخ به این نوع سخنان بی‌اعتقاد نباید شد، که مرا از حال حسین منصور معلوم شد که او از دنیا با توبه رفته و آن دعاکه بر سر دار گفته بر توبهٔ او دلیلست:

دعاء الحلّاج عند وقت قتله: اللهم انک انت المتجلی عن کل جهة، بحق، قیامک بحق لاهُو تیة، و قیامی بحق ناسوتیتی فکما ان ناسوتیتی غیر ممازج لها و بحق قدمک علی حدثی تحت تلابس قدمک ان ترزقنی شکراً انعمت علی حیث غیبت عن اغیاری من کشف لی من النظر فی مکنونات سرک و هؤلآءِ عبادک اجتمعو القتلی نقرباً لدیک و تعصباً لدینک فاغفرلهم فانک لو کشف لهم ما کشفت لی مافعلوا و لو سترت علی ما سهرت علیهم لما ابتلیت و لک الحمد دایماً ابداً ثم انشد:

اقتلونی یا ثقاتی ان فی قتلی حیاتی
و مماتی فی حیاتی و حیاتی فی مماتی

درین کلمات بود که اخی محمد دهستانی از پیش بگذشت فرمود که این درویش را عجب حالی بود، به مقامی رسید و از آن مقام درنمی‌گذشت و نفس او را در آن مقام خوش‌آمدی پیدا شد چندان چوب از من خورده باشد که قیاس نتوان کرد. و ترک آن نمی‌کرد و مدتی در آن بماند، چون اخی علی بشنید گفت: آری، ما در مصر و شام این آوازه بسیار شنیده‌ایم و جماعتی که می‌شنودند منکر این معنی می‌شدند و باور نمی‌داشتند.

بعد از آن حکایت او را به شرح از سر تا پایان بفرمود. و آن چنان بود که شیخ قدس الله روحه فرمود که در اربعین بودم، پنجشنبه سی و نهم اربعین در غیبت دیدم که جماعتی مسافران برسیدند و در میان ایشان جوانی بود که حق تعالی را با او نظری از عنایتست، و او را به من حوالتست، چون به شهادت آمدم، خادم را گفتم: زنهار که هیچ مسافر را اجازت مده که برود تا بیرون آمدن من. قضا را همان ساعت جماعتی مسافران رسیدند. ـ گفتم: فردا روز جمعه چون اربعین تمام شده باشد در مسجد جامع آنجا که من نشینم ایشان را بیاورد تا ایشان را ببینم، چون روز جمعه به مسجد رفتم درویشان مسافر بیامدند و سلام کردند چندان که نظر کردم آن کس که من دیده بودم در میان ایشان نبود. ـ گفتم: مگر قومی دیگر خواهند بود، نماز بگزاردیم و به خانقاه آمدیم. خادم آمد و گفت: ازین درویشان که یک تن به خدمت ایشان مشغول است مگر پیش رختهای ایشان بوده به مسجد نیامده و درخواست می‌کند که شما را ببیند، گفتم: نیک باشد چون بیامد از دور او را بدیدم دانستم که اوست. بیامد و سلام کرد و ساعتی بنشست و بیرون رفت. من خادم را طلب کردم و گفتم: برو این جوان را که رفت بگوی که می‌باید که روزی چند با ما باشی و از ایشان بازگردی که ما را با تو کارست. چون خادم بیرون رفت او را دید بازگشته بود و ایستاده. خادم از او پرسید که حال چیست؟ گفت:

می‌خواهم که به خدمت شیخ باشم، بگوی که مرا قبول کند، و هم اینجا به خدمت درویشان مشغول شوم، خادم گفت: شیخ مرا از پس همین مهم فرستاده و او را درآورد و مسافران برفتند و او را به خدمت مشغول کردم. خدمتی که از آدمی بهتر از آن ممکن نیست می‌کرد. بعد از سالی[1] که ذکر می‌گفتم و به خلوت چند بنشست و احوال نیکو او را

۱. در نسخه (سال) است.

روی نمود، روزی در سفر بودیم و او در صفه‌یی[1] نشسته بود من آنجا که بودم نظر من بر حال او افتاد. دیدم که واردی بس عالی نازل می‌شد. [هر که][2] اینجا جاهل‌تر، آنجا عذاب او سخت‌تر، و علم به حق بر قدرت متابعت سنت حبیب مطلق صلی الله علیه و سلم، و محافظت شریعت او حاصل می‌شود و سالکان طریقت و واصلان حقیقت را، و هر کرانهٔ علم بر قانون متابعت شریعت او باشد، جهل از آن علم بهتر بود به صد بار، و درین سخن بودند که خادم سفره را بگسترد، و این سخن درافتاد که: شیخ ابوسعید را پرسیدند که رسول خدا صلی الله علیه و سلم فرمود که هر چند دست در کاسه بیشتر برکت بیشتر، و صحابه در یک کاسه طعام می‌خوردند، چون است که شما می‌فرمائید که هر درویشی را کاسه جدا نهند؟! این کاسه جدا نهادن هر درویشی را شیخ ابوسعید ابوالخیر نهاده است قدّس سره، و طریقهٔ اوست که مشایخ بعد ازو از وی پسندیده‌اند باری در جواب چنین فرمود که در آن وقت طعام به ایثار می‌خوردند. چنانکه نص کلام است. قوله تعالی «و یؤثرون علی انفسهم ولوکان بهم خصاصة»[3] جهت آن بهتر بود که با هم خورند، تا چندان که ایثار بیشتر بود، برکت بیشتر نازل می‌شد. و اکنون طعام به غارت می‌خورند و نفس میل می‌کند تا حصهٔ هم‌کاسه نیز بخورد و زیادت و بهتر خورد، و اینچنین طعام را رسول صلی‌الله علیه و سلم حرام گفته است، و ما درویشان را از حرام خوردن بازمی‌داریم که قسمتی هر یک را جدا می‌دهیم نه مخالفت سنت می‌کنیم. و اگر کسی را قوت ایثار باشد چه بهتر از موافقت.

---

۱. ما برافزودیم. ۲. در نسخه (صفحهٔ) است.
۳. قرآن سوره ۵۹ (الحشر) آیهٔ ۹

□ و در مجلس دیگر فرمود آن بود که امیر چوپان به مازندران می‌رفت و چون از صوفی‌آباد[1] بگذشت با او گفتند که: شیخ اینجاست. و او مدتی بود که نیازمندی آن داشت که خدمت شیخ را ببیند. ملک ناصرالدین کرمانی و امیر تالش را بفرستاد که زیارت شیخ را دریابند و سلام امیر چوپان را برسانند، و از نیازمندی او سخن عرضه می‌کردند. شیخ قدس سره فرمودند که از آنگاه که باز خر بنده میل بر روافض[2] کرد و سنیان را می‌رنجانید و جمله امرا به موافقت ترک مذهب حق کردند و امیر چوپان ترک مذهب حق نکرد، پنهان نیز می‌داشت و تقویت داد. من او را دوست می‌دارم و داشته‌ام. اما چهل سالست که من از پیش ارغون بیرون آمده‌ام و قرار داده‌ام که هرگز به دیدن اهل دنیا از سلاطین نروم و به مراد ایشان قدم ننهم، و ممکن نیست که به دیدن امیر چوپان توانم رفت. اما شما چون به عزیمت حرب کفار می‌روید و من با خود نذر کرده که هرگاه غزا پیدا شود بروم و جهاد کنم، چون از برای پادشاه بت‌پرست مصافها کرده‌ام و جان‌بازی‌ها نموده‌ام، البته اگر اتفاق افتد جهاد خواهم کرد. و جهت این هم می‌خواسته‌ام که به شام روم و آنجا با کفار جهاد کنم، که چهار رکن از دین اسلام است و مردمان از آن غافلند اکنون من با شما با نیت جهاد همراه شوم و به جهاد روم اگر در راه ملاقات افتد شاید. اما نه چنان خواهم رفت که اگر امیر چوپان گوید که بازگرد بازیگردم[3] بلکه چون به نیت جهاد سلاح درپوشم، و دوگانه بگزارم ممکن نباشد که

---

۱. صوفی‌آباد: دهی از دهستان سرخه که در ۱۲ کیلومتری (دو فرسنگی) جنوب باختری سمنان واقع است و خانقاه شیخ علاءالدولهٔ سمنانی در این دهکده قرار داشته. آرامگاه شیخ نیز در همین مکان قرار دارد. برای اطلاع بیشتر رجوع شود به تاریخ سمنان تألیف رفیع صفحهٔ ۴۲۰-۴۲۱

۲. در نسخه (رافض) است.

۳. در نسخه (بازنگردم) است.

جهادناکرده بازگردم، اگر شما بازگردید من نیز بازنگردم. در ثغری از ثغور[۱] اسلام باشم تا جهاد پیدا شود جهادکنم. اگر شهادت یافتم یافتم و اگرنه غزا کرده بازگردم. چون ایشان این سخن بشنیدند، ملک ناصرالدین گفت: برویم پیش امیر چوپان و بگوئیم به آنچه فرماید به خدمت شما جواب فرستیم. و ساکن ساکن سخن به اینجا رسید که شیخ قدس سره در وقت ارغون به عزیمت بغداد به همدان رسیده بود و ارغون ایلچیان فرستاد و او را به جبر بازگردانید و پیش خود برد، شیخ این حکایت با ایشان آغاز نهاد و فرمود که چون مرا پیش ارغون بردند برفتم و نزدیک او مربع نشسته، چون پیش ازین در وقت ملازمت او با اوگستاخ بودم و او وقتها با من مزاح کردی اول با من به همان طریق مزاح آغاز کرد پنداشت که من با او به مزاح مشغول خواهم شد. من مراقبه کردم و هر چند که او با من مزاح کرد و سخن می‌گفت جواب او نمی‌دادم و او بازوی مرا گرفته و می‌جنبانید که سخن بگوی، و قطعاً با او التفات نمی‌کردم و عم من که وزیر دیوان بود[۲] از بیرون خرگاه مشاهده می‌کرد بترسید درآمد و می‌گوید: احمد! پادشاه با تو سخن می‌گوید جواب بگوی، سربرآوردم و گفتم: **تو برو به جای خود بایست، که مرا ازینها فراغتست، و به جز از حق تعالی از هیچ آفریده مرا بیم نیست،** تا آنگاه ارغون رنجید و پس ترخزید[۳] و به جای خود بنشست و گفت: بروید و بخشیان[۴] را بیاورید و خاموش شد. پس امراءِ بزرگ که اندرون خرگاه بودند چون تغییر او مشاهده کردند، با من سخنهای سخت گفتن آغاز کردند که تو از نزدیک ما

---

۱. در نسخه: (لیغوری از ثیغور) است، قیاسی تصحیح شد.
۲. در نسخه: (ویرا دیوان بود) است.
۳. در نسخه: برخیزید
۴. بخشی گویا از لغت مغولی (بغشی) که معنی عالم و معلم را افاده می‌کند گرفته شده است.

گریخته و تاجیکی چگونه چنین دلیری کنی؟! دیگر بار سربرآوردم و روی با ایشان کردم، گفتم که: تا آنگاه که با شما بودم بندهٔ شما بودم، اکنون خداوند خود را بشناختم به شما نمی‌پردازم و از شما باک ندارم، ناگاه بخشئی درآمد بنشست، و من در مراقبه بودم، ارغون بخشی راگفت که: سؤال بکن، بخشی بخندید و گفت: او درکودکی با ما بوده است، چه می‌داند که ازو سؤال کنم؟!

فرمود که: البته سؤال بکن و نزدیک من آمد و می‌پرسید که این که او را علاءالدوله می‌گویند و اشارت به تو می‌کنند[1] کدامست از عضو تو؟. من به زانوها درآمدم و گفتم: این مجموع منم، بخشی متعجب شد، چون دیدم که با من بحث خواهد کرد، و بحث دین را جواب می‌باید داد، مصلحت چنان دیدم که ارغون راکه رنجیده است دل خوش کنم، بعد از آن سخن گویم تا تمام بر طرف او نباشد. روی با ارغون کردم و گفتم: دل پادشاه آینهٔ جهانست اگر به انصاف بشنود من ثابت کنم که این هندو راکه چنین عزیز می‌دارید، هیچ نیست. و دین شامکونی[2] (شاکمونی) که با آن می‌نازد نمی‌داند، پس روا نیست که پادشاه تربیت او می‌کند، به امید آنکه برای او آنگه دعائی بکند و پی‌روی او بکند تا به خدا نزدیک شود. چون او از خدا دور است و سخن شامکونی نمی‌شنود، پادشاه[3] را دعا و متابعت او چه فایده،

---

۱. در نسخه (میکند) آمده است.

۲. شاکمونی، شاکیامونی، ساکمونی، ساکیامونی به اختلاف تلفظ: بودای چهارم یعنی بودای ناسوتی است که او را (بودا غاوتامه) می‌خوانند. بودا غاوتامه یا خود شاکیامونی از حکیمان هند به سال ۶۲۲ قبل از میلاد متولد و در سال ۵۴۲ قبل از میلاد وفات یافته است. او از شاهزادگان هند و منسوب به سلالهٔ شاکیا و نام اصلیش «سیدارته» و گویا بودای چهارم یعنی تمثل چهارم عقل کل است. در ۲۹ سالگی انزوا گزید و به تزکیهٔ نفس پرداخت و به نام شاکیامونی یعنی شاکیای منزوی خوانده شد. آئین براهما را اصلاح کرد و دینی از نو پدید آورد. ۳. در نسخه (پادشا) آمده است.

هندوی مرداری که در گلخنهای مسلمانان صدهزار بهتر او هستند. چه لایق آن باشد که پادشاه او را تربیت کند؟! چون بخشی این سخن بشنید گفت: چه چیز است که من سخن شامکونی را خلاف کرده‌ام؟! بگو.

گفتم: شامکونی تو نگفته است که اگر پای بر گیاه تر نهند چنانکه خسته شوند و راه آبخور آن شاخ بسته شود، و میان آن کس و خدا راه در بند شود، و اگر پای بر گیاه خشک نهند، چنانکه شاخ گیاه بشکند، چون آن جزء دیگر جدا شود، و میان او و خدای حجاب واقع شود.؟!

گفت: چنین نوشته است. گفتم: پس آنجا که خرگاه تو زده‌اند، چند شاخ گیاه[1] باشد که غلامان تو بریده‌اند و از اینجا تا آنجا که آمده‌اید چند شاخ گیاه دیگر در زیر قدم شما شکسته است؟! و دیگر نه شامکونی گفته است که: اگر خمر بر زمین ریزد از آنجا گیاه برآید، اگر اسب آن گیاه بخورد آن کس که بر آن اسب نشیند مردود این راه باشد؟ گفت: بلی چنین است.

گفتم: تو درینجا نشسته و در شکم تو قریب پنج من خمر است، تو چگونه بخشی باشی و به عون حق تعالی بخشی خوارگشت و خجل شد و دیدم که سخنهای من در دل ارغون جایگیر شد، بعد از آن ارغون گفت:

می‌خواهم که با من باشی که مرا سخن[2] تو خوش آید. گفتم: نتوانم و ممکن نیست که بیش ازین با شما توانم بود. بعد از آن باغچه‌یی بود در آن نزدیکی که از آن خاصهٔ او بود، در آنجا رفت و مرا به خلوت بطلبید و دست من بگرفت و بر زمین بنشاند و گفت: دریغ باشد که همچون تو کسی پیروی دین باطل کند، گفتم: دین باطل کدام است، گفت:

---

۱. در نسخه (کیا).	۲. در نسخه (سخنی) است.

دین محمد تو. ـ گفتم: معاذالله دین حق دین محمد صلی الله علیه و سلم است. گفت:

نه تو این ساعت می‌گفتی که در دین شامکونی هر کس که گیاه خسته کند میان او و خدای تعالی راه در بند شود و گر پای بر گیاه خشک نهد چنانکه شاخ گیاه بشکند؟! گفتم:

بلی، گفت: محمد تو یساق[1] در میان خلق نهاده است، چنانکه مردم به ریختن خون رغبت می‌کنند و کشتن آدمی از آن یسق او لازم می‌آید، نه باطل باشد. جائی که شکستن شاخی گیاه را در بند کند، کشتن خلایق بنگر که چگونه باشد؟! گفتم:

چگونه است؟ ـ گفت: نه لشکر خود را گفته که «با کافران جنگ کنید، اگر ایشان را بکشید شما به بهشت روید و اگر ایشان شما را بکشند شما به بهشت روید» و این یسق جنگ را بیفزاید و از هردوطرف بیشترکشته شوند.

ما درین سخن بودیم که قضا را باغبان در برابر ما اره‌یی در دست داشت و درختی را عمارت می‌کرد و شاخهای آن را می‌برید و می‌انداخت. ـ گفتم:

نه شما هر سال این باغبان را چندین اجرت می‌دهید ـ گفت: آری ـ گفتم:

او چرا این شاخهای سبز را می‌برد و می‌اندازد؟ ـ گفت:

او باغبانست و دانسته می‌کند، آنچه بریدنی است می‌برد، تا شاخهای دیگر قوت گیرد و آن آبی که شاخهای بد می‌کشد، آن نیک شاخ بکشد، و بر بسیار دهد، گفتم:

این عالم باغ خدای تعالی است و محمد علیه الصلوة والسلام باغبانست و خلایق چون درختان، و محمد صلی الله علیه و سلم

---

۱. یساق: سیاست.

می‌داند که کافران شاخهای بدانند، و مسلمانان شاخهای نیک و شاخهای بد را می‌برد، یعنی کافران را می‌کشد تا مسلمانان به فراغت خاطر بندگی حق تعالی بتوانند کرد و آن نعمت که کافران می‌خورند و معصیت می‌کنند، مسلمانان بخورند و طاعت کنند.

پس ارغون را ازین سخت عجب آمد و مرا می‌گوید که در دین محمد از تو مقرب‌تر کسی نیست که چندین برای او بگوید، که تو می‌توانی گفت؟! ـ گفتم:

تو مقربان محمد را صلوات‌الله علیه چه دانی؟ آخر ندانی که من یک ساعت بی‌تو نمی‌توانستم بود و این ساعت که بوئی از مقربان محمد صلی‌الله علیه و سلم به دماغ من رسیده است، نمی‌خواهم که بیش از این تو را ببینم و چگونه از شما متنفر شده‌ام! و ایشان مقربان او باشند، کجا به تو پروا دارند و از تو کجا یاد آرند؟! بعد از آن گفت: از برای دل من ملازم من باش که دل من تو را دوست می‌دارد، و سخنان تو مرا خوش می‌آید و هر چه بخواهی تو را بدهم، و هیچکس را به جای تو ندارم ـ گفتم:

ربع مسکون بیست و چهار هزار فرسنگ است و این مملکت هزار فرسنگ بیش نیست، پس در روی زمین بیست و سه پادشاه باشند و بیست و سه مملکت دیگر همچنین باشد. ـ گفت: باشد. گفتم:

اگر خدای تعالی فرماید که بیست و چهار هزار فرسنگ را به تو می‌دهم، چنانکه هیچ کس را با تو منازعت نباشد، و هزار سال تو را عمر می‌دهم، و چون بمیری تو را از هیچ مملکت نپرسم و به بهشت دارم، حال خود را عوض آن می‌کنی؟ من ترک این راه و این لذت که در آنم نگیرم و به آن مجموع ندهم. **تو مرا چه توانی داد؟!**

چون ارغون این سخنان بشنید دانست که کار نوع دیگرست و امید منقطع کرد، تا آنگاه که کار به جائی رسید که بی‌اجازت از آنجا رفتم و

به سمنان آمدم.

القصه، سفره بکشیدند و امیر تالش و ملک ناصرالدین چیزی بخوردند و برفتند، تا جواب شیخ را باز فرستند. در آن حال اخی علی مصری[1] می‌گفت که پیغمبران بنی‌اسرائیل بعضی بوده‌اند که رکاب ملوک می‌گرفته‌اند تا ایشان سواره می‌شده‌اند، اگر بندگی مخدومی شیخ برفتی جهت مصلحت مسلمانان نیز بد نبودی.

شیخ قدس سره فرمود که: ایشان مأمور شده باشند، به آن رکاب گرفتند؛ اگر من نیز مأمور شوم بروم و سالها رکاب‌داری رکاب‌داران ایشان کنم، به امر حق که کار مطاوعت امر حق است و به هر چه امر شد به جان و دل کرده شود. اما روا نباشد که به مراد خود نزد اهل دنیا رفتن و از مصلحت مسلمانان بهانه ساختن و حکایت با خود و خلق راست نهادن که با خالق غیر آن باشد، چه هر کس که بر اهل دنیا رود هر آینه بی‌مصلحتی نرود.

و بعد از آن سخن در جهاد بود. می‌فرمود که رکن اعظم دین جهاد است و خلق از آن بیغم‌اند، و اگر محقق شود که لشکر به جهاد می‌رود، خواهم رفت.

□ دیگر حکایت به حکایت درافتاد و در خوف و رجا سخن زهد فرمود که: پیش از مرگ اضطراری خوف از بندگان حق تمام برنخیزد، یکی از درویشان سؤال کرد که: «الا ان اولیاءالله لاخوف علیهم و لاهم یحزنون.[2]» چون باشد؟ فرمود که: معنی آن این نیست که خوف حق

۱. اخی علی مصری از شاگردان معروف شیخ علاءالدوله سمنانی است. برای اطلاع از شرح احوال وی به تاریخ سمنان تألیف نگارنده (رفیع) و مقدمهٔ این کتاب مراجعه شود.

۲. قرآن سوره ۱۰ (یس) آیه ۶۲

از بندگان برخیزد، بلکه هر که نزدیکتر خوف او بیشتر، و در معنی این آیت آنچه اصحاب ظاهرند گفته‌اند که: «لا خوف علیهم و لاهم یحزنون» فی‌الاخرة لافی‌الدین. و ایشان که اهل تحقیق‌اند می‌گویند که: از اولیا خوف مستقبل و حزن ماضی می‌رود و برمی‌خیزد، تا همه حال گردند. یعنی اولیا را بر آنچه بگذشت یعنی دنیاوی و آنچه به حزن آرد و حال ایشان مشوّش کند حزنی نباشد و در مستقبل آنچه بلاوی دنیاوی و ظلم ظالم یا رنج نفسی یا زیان مالی از آنچه خلق [را][1] تشویش دهد و حال بر ایشان منقّص کند، ایمن‌اند. پس معنی این آن باشد که: «لاخوف علیهم بما یستقبل و لاهم یحزنون بماضی»، پس او را به ماضی و مستقبل و حال در سه نفس است. یکی ماضی که بگذشت، هر چند که حسرت برند بر تقصیری که در آن نفس در طاعت کرده باشند. اما محزون نگردند بر چیزی از دنیا که از ایشان کم شود، دوم مستقبل که نیامده است، هر چند از خوف خاتمه و حکم ازل ترسان باشند. اما ایمن باشند از مشغولی دل به آنکه فردا چه خورند و چه پوشند یا بلائی از طرفی خواهد رسید، و چگونه دفع کنند. پس چون از این دو تشویش فارغ شد و غم دی و فردا نماند و یک نفس حال، داد این نفس بتوان داد، اصل عمر آنست. و از این جا گفته که: که عجز خود را در بندگی بدانستیم تو را به خداوندی بدانسته باشیم، و در مناجات امیرالمؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه آمده که: «سبحانه من لم یجعل سبیلا الی معرفته الّا بالعجز من معرفته». پس عجز را بر سبیل معرفت گفت. پس معرفت ثابت باشد بر این وجه و این هر دو قول چنانچه مراد یک بوده است.

---

۱. ما برافزودیم.

□ و در مجلس دیگر فرمود که سخنهای ما را پیش امیر چوپان گفته‌اند و توجه ما را به حرب کفار شنیده و گفته است که مصطفی صلی‌الله علیه و سلم فرموده که:

«الصلح خیر» عجب حالیست که مردمان سخن رسول خدا را به گستاخی در دست پیچیده‌اند و هر یک به مراد خود آن را تأویلی می‌نهند. اولاً نمی‌دانند که سخن خدایست یا رسول، و «اینک» الصلح خیر»[1] نصّ قرآنست، میان زن و شوهرست نه میان مسلمانان و کافران، اگرچه به سخن در رفقهٔ مداهنه باکفار است. اما نچنانکه ملک خود را به کفار بگذارند و آن را صلح نام نهند و همچنین که سخن این قوم است توان دانست که توجهی ندارند درین کار. و این کپک[2] که خصم ایشانست قوی پادشاهی با عدل و باضبط است، و در این دور مثل او پادشاه در ضبط و امور مملکت نبوده است. اگرچه کافر است و دشمن دین، و کفر او بتر از چنگیزخانیان دیگرست.

سبب آنکه چنگیزخان خدای آسمان و زمین را یکی دانست، و او خدای آسمان را دیگر و خدای زمین را دیگر. می‌گویند که در اول یرلیغ او دیدم که نوشته بود: به نام خدای زمین و این دو قبیله بیش نبوده‌اند که این سخن گفته‌اند:

«و فی السماء و فی‌الارض اله.» یکی در عرب بوده و یکی در مغول. اما چنگیزخانیان چنین نبوده‌اند، نمی‌دانم کپک این طریق را از که گرفته؟! اما عدل و ضبط پادشاه در آنچه راستی است پنهان نتوان کرد. این قدم را اگر بازی ندهند عجب باشد.

---

۱. قرآن سورهٔ ۴ (النساء) آیه ۱۲۷

۲. کپک واژه‌یی ترکی و به معنی سگ است و در تسمیهٔ اشخاص هم بکار رفته.

□ و در مجلس دیگر فرمود که چوپان آهویی فرستاده بود و سلام رسانیده و گفته که اگر ما را یمن شود جهاد، از مازندران کسی بفرستیم و خدمت شما را خبر کنیم، و نیازمندی نموده که این صید است بخورید که حلال باشد و مرا درین حال حکایت امیر نوروز یاد آمد که آنگاه که در خراسان بود، من رفته بودم به زیارت مشهد طوس و او بشنید و به آنجا سواره از عقب من بیامد و گفت: می‌خواهم که مادام که در خراسانی با تو باشم. باری چند روز با او مرا صحبت افتاد. یک روز آمد دو خرگوش آورد و گفت: من خود زده‌ام، بخود. ـ گفتم: گوشت خرگوش حرامست و هرکس که زده است من نخواهم خورد. گفت: چرا؟ گفتم:

به قول امام جعفر صادق رضی الله عنه حرامست، و چون یکی از بزرگان آن را حرام دانسته است ناخوردن آن بهتر است. برفت و بعد از ساعتی بازآمد و دانشمندی با او ملازم بود، آن دانشمند پرسید که خرگوش را به چه سبب حرام می‌گوئی؟ گفتم:

به قول امام جعفر صادق، گفت: او نیز درین قول متمسکی داشته باشد تقریر باید کرد ـ گفتم:

متمسک او قرآنست و به دلیل نص می‌گوید، گفت: در قرآن کجاست؟ گفتم:

در تورات صریح فرموده که خرگوش حرامست و در قرآن فرموده که «اولئیک الذین هدی الله فبهدیهم اقتده»[1] و معنی این آنست که اقتدا کن. پس هر چه در تورات حرام کرده باشد و در قرآن به حلالی آن آیت ناسخ نیامده باشد، آن بر قرار خود حرام باشد. و در قرآن جائی نیامده است که خرگوش را به شما حلال کردیم. پس بدین

۱. قرآن سوره ۶ (الانعام) آیهٔ ۹۰

معنی حرام باشد. برفت و روز دیگر بیامد و آهویی بیاورد و گفت:

این آهو را من زده‌ام به تیری که خود تراشیده‌ام و بر اسبی نشسته بودم که از پدر و مادر میراث یافته‌ام، پیش از غارت تخم بر تخم بر ما مانده است. ـ گفتم:

این همان حکایت مولانا جمال‌الدین درگزینی است که یکی از امراء مغول که در حوالی همدان می‌نشست و با او دعوی ارادت می‌کرد، روزی به پیش او درآمد و دو مرغابی بنهاد پیش او و گفت: این را باز من گرفته است و حلال باشد، مولانا تناول فرمایند، مولانا گفت: سخن در مرغابی نیست، سخن در آنست که باز تو دوش تا مرغ کدام پیره‌زن خورده است که امروز او را قوّت گرفتن این مرغابی حاصل آمده است؟! بردار و ببر که این لایق شماست. اسپ تو نیز تا دوش جو کدام مظلوم خورده است که او را قوت دویدن حاصل آمده است، تا در پشت او آهو توانی زد. مرا خوردن آن روا نباشد.

القصه هر چند که گوشت این نخوردم، اما درویشان را گفتم: بخورید شاید که چون به نیاز آورده کاری برآید به برکت نیازمندی او.

□ و دیگر در باب مجتهدان و اختلافاتشان درافتاد. فرمود که: چون غواشی الفاظ از سر معانی برکشند میان مجتهدان زیادت اختلافی نماند و یکی از مسائل اصول که مختلف است میان امام اعظم ابوحنیفه و امام امم شافعی رحمهم‌الله که امام ابوحنیفه می‌گوید: «ما عبدناک حق عبادتک و لکن عرفناک حق معرفتک»، و امام شافعی می‌گوید که: «ما عبدناک حق عبادتک و ما عرفناک حق معرفتک»، و هر دو راست می‌گویند. آنکه امام شافعی می‌گوید که: ترا نشناختم، چنانکه حق شناختن تست. یعنی می‌گوید که: درک کنه

ذات الله تعالی بشر را محال است، از برای آنکه ادراک احاطت باشد. من کل الوجوه والله تعالی بر کل اشیاء محیط است که: «انه بکل شیء محیط»[۱]. چگونه محاط بشر گردد.

پس چون علم بشر محیط ذات او تواند شد، من کل الوجوه ادراک نتواند کرد. چون ادراک نباشد معرفت چنانکه حق معرفتست حاصل نیاید. و آنکه امام ابوحنیفه می‌گوید که «ما عبدناک حق عبادتک و لکن عرفناک حق معرفتک». یعنی ترا بشناختم چنانچه حق شناختنست، نه بدان معنی می‌گوید که محیط گشتم بر کنه ذات تو، بلکه می‌گوید که معرفت که از طرف ماست چنانکه حق خداوندی تست بشناختم، یعنی عجز خود را در عبادت تو بشناختم و بدانستم که حق عبادت تو چنانکه حق عبادت تست به جای نیاوردیم و شناختن تو چنانکه حق شناختن است که بر بندگان واجب است، آنست «الصوفی ابن الوقت»، و چون آن وقت به غایت عزیز است و غنیمت، و گزیده به تعجیل حق تعالی خوف و حزن ماضی و مستقبل را از ایشان برداشت تا داد آن وقت را که «الوقت سیف قاطع» عبارتی از آنست، بتواند داد. و شیخ جنید قدس سره از اینجا گفته است که: هر نفسی که فوت شود، امکان نیست که هرگز آن را قضا توان کرد، از برای آنکه هر نفس را جداگانه حقست. اگر به قضاء مافات مشغول شوی، این نفس حالی را حق نتوان گذارد، و فوت شود، و باز در نفس دیگر قضاء باید کرد و هرگز ادراک نفس گذشته دست ندهد. پس نفس حالی را غنیمت می‌باید شمرد و جهد کرد تا فوت نشود که ادراک ممکن نیست.

---

۱. قرآن سوره (۴۱) آیهٔ ۵۲

□ و در مجلس دیگر در واقعت درویشان سخن می‌راند. فرمود: بیشتری واقعات درویشان به نزدیک من سخت مستنکرست، اما چون می‌شنوم که درویشی واقعه نبشته است، من استغفار می‌کنم. و جرم آن بر خود می‌بینم که بنیاد این را سبب من بوده‌ام و آن آنچنان بود که وقتی درویشان ما نیت خلوت کرده بودند و من نیز با ایشان موافقت کرده بودم و یکی را گفتم:

چون ما سخنی نمی‌گوئیم تو واقعات درویشان را می‌نویس تا من آن را جواب بنویسم، و اتفاق چنان افتاد که درویشان را در[1] خلوات واقعات بس عالی افتاد، و چون خلوت تمام شد واقعات درویشان را و شرح آن را نوشته بودم و به بغداد به خدمت شیخ فرستادم و چون در وقت فرستادن نفس در خاطر رعنائی درآمد شیخ بیند که درویشان ما را واقعه‌های عالی افتاده است، به شومی این خاطر و آن بدعت واقعه نبشتن در میان درویشان افتاد، درویشان شیخ ما قدس سره چون بدیدند، ایشان نیز واقعه نبشتن آغاز کردند و از واقعها کتابها ساختند. روزی در مستنصریهٔ بغداد بودم و شب آنجا بماندم و دانشمندی بزرگ آنجا بود، شب به وثاق او رفتم و ساعتی نشسته بودم، این دانشمند با من می‌گوید که مرا مشکلیست و می‌خواهم که از تو سؤال کنم.

گفتم: بگو. ـ گفت: مرا اعتقادست که این طریق شما حق است و شیخ شما مرد بزرگیست. و اخی ابوبکر طوسی مرد عزیزیست، اما دیدم که کتاب در دست داشت و واقعات خود آنجا نبشته بود.

از جمله یک واقعه این بود که من مدرسهٔ مستنصریه را بخوردم، اکنون این چگونه باشد؟! مدرسهٔ به این بزرگی با چندین خلق که در

---

۱. در نسخه: (دو) است. قیاسی نگاشته شد.

اینجااند و هیچ ندیدم که کسی ما را بخورد و بلوع[۱] کسی نشدیم، این سخن او از کجا می‌گوید؟! ترا این مشکل از برای ما حل می‌باید کرد.

گفتم: عجب‌تر ازین سخن از برای تو گویم و تو از آن قیاس کن، روزی من در سمنان در خلوت نشسته بودم و غایب شدم، می‌بینم که محمد دهستانی آمد و پردهٔ خلوت من برداشت و می‌گوید: که مصطفی صلی‌الله علیه و سلم می‌آید.

گفتم: نیک باشد، ناگاه مصطفی صلی الله علیه و سلم درآمد و سلام کرد، من برخاستم و سلام کردم و اعزاز نمودم و بنشستم و آن حضرت در مقابلهٔ من بنشست و مرا می‌گوید که از من چیزی بخواه. و مرا رسم نبوده که هرگز در غیب چیزی بخواهم، چه معنی ذاکر آنست که هیچ نمی‌خواهد جز خدای. من گفتم:

یا رسول‌الله از تو چه چیز خواهم، و دیگر بار فرمود که از من چیزی بخواه. ـ گفتم:

مبالغت می‌فرمائی، از تو می‌خواهم که ترا بخورم، فرمود که بخور. من پیشتر آمدم و به خوردن او مشغول شدم و سر مبارک آن حضرت پیش گرفتم و به آسانی تا به زانو بخوردم. چون به زانوها رسیدم، به غایت کار بر من دشوار شد و از زانو تا به پای به دشواری و زحمت بخوردم. چون از واقعه بازآمدم، هم در آن ساعت مرا تجلی افتاد که پیش از آن نیفتاده بود، اکنون هیچ شک داری که مصطفی علیه الصلوة والسلام در مدینه خفته است و هیچکس او را نخورده است؟! و من هیچ شک ندارم که واقعه دیده‌ام، درین چه می‌گوئی؟!

گفت: باطن من آرام گرفت. آنگاه گفتم: صورت مصطفی صلی‌الله علیه و سلم صورت سنت آن حضرتست و آنکه پای‌های او دشوارتر

۱. در نسخه: (بلوغ) ـ بلوع: دیگ فراخ‌شکم. فرهنگ نفیسی

خورده شده است که محل استقامت [است][1]. و هرچند سنت او به آسانی دست دهد، اما استقامت درست او دشوار بود، اما چون خورده شد، عاقبت استقامت حاصل آید، و آنکه او مستنصریه را دیده است که خورده آن صورت علم اوست که به قدر استعداد چیزی برو روشن شود، و چون مستصریه به خلیفه تعلق دارد، نشان آنست که او را این واقعه در غیب روح افتاده است و بعضی از بزرگان خود واقعاتی چند نبشته‌اند که مبتدیان را مطالعه آن[2] بس مضر باشد، مثل شیخ محی‌الدین اعرابی که گفته است:

«رأیت ربی تبارک و تعالی علی صورت الفرس» و جای دیگر همو گفته که:

«رأیت ربی جالساً علی کرسیه فسلم علی فاجلسنی[3] علی کرسیه و قام بین یدی و قال انت ربی و انا عبدک ...» و بزرگی گفته است که:

«انا اقل من ربی بسنتین» و ازین نوع سخنان را می‌بینند مردمان و انکار می‌کنند و محال می‌پندارند و من می‌دانم به یقین که ایشان [که][4] اینها را نبشته‌اند در واقعه دیده‌اند و این عجب از سالک! اما می‌بایستی که شرح آن نیز نبشتی تا خلق در تشویش نیفتادی، و هم این سخنان را از من بعضی سؤال کردند، اما آنکه گفته که: رأیت ربی علی صورة الفرس، چنانست که حق تعالی را تجلیاتست، صوری بوده باشد و آن به آثار نسبت دارد، و نوری و آن به افعال نسبت دارد، و معنوی و آن به صفات تعلق دارد، و ذوقی و آن به ذات تعلق دارد. و در تجلیات صوری حق تعالی در صورت جمیع اشیاء بر بنده تجلی کند، از مفردات عنصریات و از معادن و نبات، حیوان و انسان، چون در صور موالید تجلی کند و آن تجلی از مرتبهٔ دیگر به مرتبهٔ دیگر

---

۱. ما برافزودیم. ۲. نسخه: از؛ قیاساً برنگاشتیم.
۳. نسخه: فاجلسی؛ قیاساً نگاشته آمد. ۴. ما برافزودیم.

خواهد پیوست. در افق مولود تجلی کند و بعد از آن به دیگر مولود ابتدا کند. همچنانکه هرگاه که تجلی کند از معادن نبات خواهد پیوست و در صورت و جان که افق معادن است تجلی کند، و هرگاه که از نبات حیوان خواهد پیوست، در صورت نخل تجلی کند که افق نباتاتست و هرگاه که از نبات حیوان با انسان خواهند پیوست در صورت فرس که افق حیوانست تجلی کند، و بعد از آن در صورت انسان تجلی کند، صورت بر افق انسان نباشد در صورت صاحب تجلی باشد و سالک را مذلت بدتر و باخطرتر ازین نباشد که حق تعالی بر وی تجلی کند هم در صورت او، چنانکه غیر از خود کسی دیگر نه‌بیند، و هر چند که خود را بیند و کل موجودات مخاطر خود بیند، و «سبحانی ما اعظم شأنی»، و «اناالحق»، و «لیس فی جبتی غیرالله»[1] همه درین مقام‌اند و بیشتری اولیا را مزلةالاقدام در تجلی صوری بودی، تا چنین جرأتها نموده‌اند، و حکما را مزلةالاقدام در تجلی معنوی بوده که روی از متابعت انبیاء علیهم‌السلام گردانیده‌اند، و هلاک شده. چون اولیا به برکت متابعت نبی صلواةالله علیه و سلم محفوظ‌اند، در حالت افاقه توبه کرده‌اند، لاجرم حق تعالی ایشان را از مزلةالاقدام تجلیات صوری و نوری و معنوی عبور داده است و به تشریف تجلیات ذوقی رسانیده و از مزلةالاقدام برهانیده و سزاوار نعیم مقیم گردانیده و حکما چون خود را [از][2] انبیاء مستغنی دانسته‌اند در آن ضلالت بمانده‌اند، در عذاب جاودانی گرفتار شدند. اما آنکه گفت رأیت ربی جالساً علی کرسیه.»

این خود واقعهٔ مبتدیان سلوک باشد. چون سالکان به سلوک مشغول شوند و به خلاف نفس قدم[3] زدن آغاز کنند، سلطان هوا که بر

---

۱. در نسخه (هوالله) آمده است. ۲. ما برافزودیم.
۳. در نسخه (قدیم) قیاسی نگاشته شد.

کرسی خلیفهٔ روح نشسته است دعوی خدائی آغاز کرده که:

«افرأیت من اتخذ الهه هواه» عبارتی از آنست بترسد و در وقت غلبهٔ روح بر هوا سالک بیند که سلطان هوا از کرسی خلافت که به غلبهٔ نفس به ظلم و تعدی از روح گرفته است فرود آید، و روح را بر جای خود بنشاند و خود را در پیش او دست دیگر زند و در آن حال شیطان لعین علی‌الدوام در کمین بندگان، در تدبیر و اضلال بندگان این لفظ القا می‌کند که «انت ربی و انا عبدک» تا مگر شبهه در دل سالک اندازد، اما چون سالک را مرشد مکمل باشد، کید شیطان زیان نکند؛ و این واقعه او را در ابتداء سلوک افتاده. اما آنکه گفته «انا اقل من ربی بسنتین» از آن سنتین مرتبتین خواسته است چه هر چه هست و نام وجود دارد از چهار مرتبه بیرون نیست، یا ذات حق است، یا افعال حق است، چون او را بر حقیقت این معانی اطلاع افتاده است و خود را در مرتبهٔ[1] اثر دید میان خود و حق دو مرتبه پیش رفته افعال و صفات. و چون خود را به دو مرتبه از ذات دور دیده‌این[2] عبارت به زبان آورد. و اینچنین کلمات از بزرگان جز در حالت سکر در وجود نیاید، پس اگر مستی در حالت مستی عبارتی را بگرداند و مرتبتین راستین گوید، چون هشیار گردد و استغفار کند حق تعالی به کرم بی‌نهایت خود آن جرأت را از وی درگذراند.

☐ و در مجلس دیگر فرمود که عجب حالتیست این پادشاهان را که به هیچ می‌نازند و کرّ و فر عظمتی را از خود بنیاد نهاده‌اند، با آنکه شهری و اقلیمی را به تغلب گرفته‌اند، چندان اظهار نخوت و عظمت

---

۱. در نسخه: (درتبهٔ) قیاسی نگاشته شد.
۲. در نسخه (دیده‌تن) قیاسی نگاشته شد.

می‌کنند که قیاس نتوان کرد و بیچارگان نمی‌دانند که بزرگی ملک خدای راست، وسعت ملک دل بندگان او را نمی‌اندیشند که کرهٔ خاک که نود و اند هزار فرسنگ است و ربع مسکون که بیست و چهار هزار فرسنگ است و درین بیست و چهار هزار فرسنگ پیداست که چه معمور است و از عمر آن پیداست که هر پادشاهی را چند ملک است و این کرهٔ خاک که نود و اند هزار فرسنگ است، افلاک را خود بگذار و جرم آفتاب که در فلک ند قرصی بیش نمی‌نماید، سیصد و شصت و چند کرهٔ خاک است، به بزرگی قیاس کن که ملک او چند باشد؟! و باز ملک او با شش ملک دیگر در جنب فلک ثابتات که سماء ذات بروج است همچو گوئیست در صحرائی و فلک ثابتات همچو خشخاش است در دریایی و کرسی و مادونه در جنب عرش همچو حلقه‌ایست در بیابانی افتاده، چنانکه رسول صلی‌الله علیه و سلم ذکر فرموده و این همه که ذکر رفت وقت باشد که بندگان خدای تعالی مشاهده کنند که در جنب دل او کمتر از دانهٔ خشخاش که در بیابانی افتاده باشد بلکه خردتر، چه دانهٔ خشخاش در آن بیابان [همه][1] چیز خود فرو گرفته باشد و این همه در صحرای دل بندهٔ مؤمن. و هیچ چیزی را به خود چیزی مشغول نکنند[2] و فرو نگیرد «فتبارک‌الله احسن‌الخالقین»[3] و این چنین دل همه راست و حق تعالی این وسعت را در همه دلها تعبیه کرده است، اما بعضی جهد کردند و در آن صحرا بگشادند و بعضی از آن غافل بماندند و حجاب بر حجاب بیفزود تا چنان شد که نمی‌دانند که[4] از دل ایشان هیچ راهی به جائی دیگر هست یا نه، آخر غیب و شهادت به بدن او می‌رسد از غیب می‌رسد، هیچ نمی‌گوید که

۱. ما برافزودیم. ۲. نسخه بکنند؛ قیاساً برنگاشتیم.
۳. قرآن سورهٔ المؤمنون (۲۳) آیهٔ ۱۴
۴. در نسخه: نمی‌داند؛ قیاساً برنگاشتیم.

این را راهی باشد و واسطه‌یی میان این هر دو عالم طلب کنم که راه کجاست و این آفتاب ازکدام روزن می‌تابد؟! و حق تعالی در هر جائی بی‌مثال محسوس بر من روشن می‌گرداند، مثال این غفلت خلق از عالم غیب بر من چنین روشن شد که حق تعالی این قالب انسان را بر مثال حوضی آفریده است و در زیر این حوض چشمه‌یی از غیب گشاده و دل هر چشمه اوست و ازین حوض پنج جوی بیرون برده به عالم شهادت که آن آب را بیرون می‌راند و منفعت آن به عالم شهادت می‌رسانند، اکنون جماعتی که این آب را گم کرده‌اند [1] و درین پنج جوی، جاری نتوانستند کرد از آن بود که سنت الهی چنان رفته بود که کمال به تدریج حاصل شود و در هر ترکیبی یا مخلوقی که به سبب بیشتر بود دستکاری قدرت در آن به تدریج‌تر باشد، آن ترکیب مجموع را کاملتر گردد. پس خواست که از غیب و شهادت مجموعه‌یی ترکیب کند، طلسمی بر هم بندد که هر چه در غیب و شهادت آفریده است به هم پیوندد و درین ترکیب توانی و قوّتی و کمالی پیدا شود که پیش از آن هر یک را علی الانفراد آن حاصل نبوده باشد و مطلوب آنکه او را تقدّس از اجمال و تفصیل بشناسد. چه ساکنان عالم غیب راکه ادراک خاصهٔ ایشانست معرفت اجمالی بود. و اما تفصیلی نه للطافتهم و مرکبات عالم شهادت نه اجمال و نه تفصیلی لکثافتهم. پس حق تعالی این لطیف و کثیف را در بدن انسان جمع کرد و نوری از نور الهی درین مجموعه تعبیه کرد تا به مدد آن نور این مجموعه به خود فرو بیند و جملهٔ مخلوقات را مشاهده کند و خالق همه را از راه تفصبل [2] بشناسد، چه از راه اجمال خود [3]

---

۱. در نسخه: (جماعتی که این آب راکه این آب کم کرده‌اند) قیاسی نگاشته شد.
۲. در نسخه: (تفضل).
۳. در نسخه (جمال).

می‌دانست، پیش از ترکیب از راه تفصیل[1] نیز بداند، و مقصود آنکه ترکیب را چون به اسباب می‌خواست که کمال پذیرد، یعنی آن حوض تمام ساخته چنانچه آن آب چشمه را تواند نگاه داشت و به تدریج از راه آن پنج جوی بیرون برد و بر عالم شهادت قسمت کرد و آبا و امهات را بر مثال کارکنان و بنایان در کار کرد و به عمارت و مشتهیّات عالم شهادت را چون گل و خشت به دست بنایان داد، و قوت و طبیعتی آلات و دست‌افزار ایشان گردانید، پس چون به عمارت حوض مشغول شدند، یعنی به پروردن طفل، و ساکن ساکن چون عمارت می‌کردند خاک و سنگ و خشت شهوات و لقمات درین چشمه می‌افتاد و آب این را بر و انباشته می‌شد، این چشمه انباشته شده بود. چون حوض تمام گشت و بنایان هر یک به کار خود رفتند، صاحب این حوض که حقیقت انسان است دانست که این حوض را از برای آب ساخته‌اند و در پی آن افتاد که آب این حوض را کجا پیدا کند، اینجا شیطان همچو دشمنی پنهانی پیدا شد و نفس به نادانی با او در رأی زدن آمد که این حوض را آب ازین جویها درمی‌باید آورد که ساخته‌اند و آبگیرها و غدیرها، شهوات که در عالم شهوات خود سر به این جویها دردادند و آن را جذب منفعت نام کردند و حوض را پرآب ساختند و چندان که آب بیشتر می‌آمد حوض انباشته‌تر می‌شد تا چنان شد که چشم صاحب حوض تمام بسته گشت و او را گمان افتاد که این آب بر دوام خواهد بود و این حوض را جهت این آب ساخته‌اند، و همه روز در آن می‌کوشد که این آب را زیادت‌تر کند و این جویها پرآب‌تر شود و هر که را از آن چشمهٔ اصلی که آب زندگانی از آنجا توان خورد یاد نمی‌آید و همچنین بدین عمارت واژگونه مشغول شده است، و چون این آب سرچشمه ندارد و عارضی است

۱. در نسخه: تفضل.

و بی‌اصل، ناگاه این آب در بند آید و حوض خشک گردد و خراب بماند، و از تشنگی آتش در نهاد او افتد و ابدالاباد می‌سوزد، تا جماعتی دیگر که مقصود ازین طلسمات ایشانند.

چون حوض تمام شود و بنایان و کارگران متفرق شوند، صاحب حوض اندیشه کند به القاء شیطان و مکر نفس التفات بکند و با خود گوید که:

به خود آغاز نتوان کرد تخریج آب حوض را که نمی‌دانم که بینم تا کسانی که مثل این حوض دارند آب حوض را از کدام طرف می‌آورند که منفعت آن بیشتر است، و اصل‌تر، من نیز متابعت ایشان کنم تا نباید که در غلط افتم و این عمارت بی‌منفعت شود.

پس در طلب افتد تا استاد بیارد که اول او را خبر کند که آب این حوض هم ازین حوض پر گردد و اینجا چشمه بوده است که انباشته شده است و اینکه در طلب آن آب هستی آن آب است که در تو مانده و جنس خود طلب می‌کند و این مانند یار نیکست که در اول مصاحب افتد، بعد از آن طالب در تدبیر پیدا کردن آب ازو پرسیدن گیرد تا او تقریر کند که گشادن این چشمه را آلتهاست و مثل ما و از جنس ما یکی بوده است که استاد این کار بوده است و همه چشمه‌ها[1] و حوضها آب از چشمهٔ حوض او برند و او در تدبیر گشادن این چشمه چنین فرموده و هر کس که متابعت او می‌کند عاقبت این چشمه را می‌گشاید و برخورداری می‌یابد و هر کسی که سخن او نمی‌شنود و متابعت او نمی‌کند ممکن نیست که هرگز ازین چشمه برخورداری یابد، پس او را سر به کوی شریعت می‌باید برد، متابعت سید عالم را صلی الله علیه و سلم بر دل شیرین گرداند، و چون قدم بر متابعت ثابت دارد، ساکن ساکن چندان که بیشتر سعی می‌کند و خاک و

۱. در نسخه (چشمهای) آمده است.

خاشاک برمی‌روبد ذوق آن آب زیاده می‌شود، اما مادام که کسی را نیابد که آن کس حوض خود را پاک کرده باشد و سرچشمه گشاده و راه چشمهٔ خود به چشمهٔ اصلی پیوسته که آن چشمه حوض صاحب شریعتست. و بر پاک کردن حوض و گشادن چشمه و پر کردن حوض و گشادن چشمه و بیرون بردن آب از آن پنج جوی و قسمت کردن نهر، استاد و مجرب شده آن چشمه [را][1] راه نتواند که بگشاید و اگر گاه گاه خاکی از سرچشمه دور شود باز از آن جویها سیل درآید و انباشته گرداند، چون طالب[2] داند که به خود این کار نمی‌تواند کرد، باز در طلب افتد تا ناگاه نور ارادت و عنایت در باطن او شعله بزند و بدان یکی را از استادان مجرب بشناسد و دامن او بگیرد و هر چه خود می‌دانسته و می‌کرده باشد در باقی کند، تا آن استاد آستین قسمت باز نوردد و نخست راه آن پنج جوی را به سیلاب در حوض می‌آرد، به تدریج در بند کند و آن بیش باز نگذارد. زمین حوض نرم و تر می‌دارد تا کار کردن میسر شود، چون از بیرون سیل نیاید و خاک درنیاورد این استاد تیشهٔ ذکر به دست طالب دهد و او را نشان دهد که سرچشمه کجاست، و چگونه تیشه می‌باید زد تا از کنار حوض خاک درنریزد و اگر خاک بریزد در حال آن را برمی‌دارد و آن راه گذر را در بند می‌کند و تیشه هم در آن موضع می‌زند که استاد نشان داده تا به اندک وقتی سرچشمه بگشاید و آب حیات سر بر زدن گیرد و طالب از آن آب بخورد، تیشه زدن و کار کردن بر وی آسان گردد، پس همچنان در خدمت استاد می‌باشد تا آنگاه که حوض پاک و پرآب گردد و راه چشمهٔ او به چشمهٔ استاد که آن را به سرچشمهٔ اصل راهست راه شود، آنگاه تواند که هر کجا باشد از چشمهٔ استاد و سرچشمهٔ اصلی به واسطهٔ چشمهٔ استاد آب می‌برد و بدان پنج جوی بر عالم شهادت

۱. ما برافزودیم. ۲. در نسخه (طلب).

قسمت می‌کند و مقصود از عالم و آفرینش او این معنی است و قالب انسان و پنج حس او برای آنست که همچنین ذکر رفته باشد تا پرمنفعت بود، و اگر نه پیداست که آب باژگونه چند قوّت و تاکی روان باشد.

□ درویشی سؤال کرد که هرگز هیچ ولی به مرتبه‌یی رسیده که از نبی مستغنی باشد؟

شیخ قدس سره فرمود که معاذالله از شیخ خود نیز باید که مستغنی نداند خود را، زیرا که اگر شیطان رخنه‌یی میان او و شیخ پیدا کند زود باشد که خلل[1] آن به دین برسد و از نور نبوت نیز محجوب بماند و سالک را چیزها نموده آید، که او را گمان افتد که از شیخ بی‌نیازست و از نبی مستغنی گشت. اما سالک باید که بداند که آن از طریق ابتلا باشد یا مکر شیطان نعوذ بالله و با آن التفات نکند و یقین داند که درین راه هیچ مقامی نیست که در آن مقام از ولی و از نبی مستغنی باشد، چون سالک ادب نگاه دارد با روح شیخ و نبی رود و بود که از آن ابتلا خلاص یابد و بداند که آن غرور بوده است، چه این ضعیف را مدتی با روح مطهر خواجهٔ عالم صلی الله علیه و سلم حالی افتاده بود که از آن حال هیچ نمی‌توانم گفت. تا واقعهٔ آخرین که از آن ورطه خلاص خواستم یافت آن بود که مقام عالی بود و می‌دیدم مانند مسجد جامع و منبر سخت بزرگ و باابهت نهاده بود، و من مأمور بودم بدانکه بدین منبر وعظ بروم[2]، چون پای بر منبر نهادم، جمله اهل آسمانها و زمین فریاد برآوردند که: خداوندا روا مدار که کسی قایم مقام مصطفی صلی الله علیه و سلم بنشیند و بعد ازو مرتبهٔ او یابد، چنان بلند می‌گفتند که

---

۱. در نسخه (خللی) آمده است. ۲. در نسخه (برویم).

همه عالم پرآواز ایشان بود و همه توجه به من کردند و بر ضد من این مناجات می‌کردند، چون من به جایی که موضع نشستن است بر منبر بنشستم و هر دو بازوی منبر بر دو دست بگرفتم، هر بار که خلایق این فریاد می‌کردند و من به آواز بلند می‌گفتم که لااله‌الاالله و آواز بر همه فایق می‌گشت. ناگاه منبر در حرکت آمد و غلغله ازین آواز در عالم ملکوت افتاده بود و منبر از دیوار جدا می‌شد و دور می‌گشت و ترس در من از برگشتن منبر پدید می‌آمد. اما همچنان به تکلف لااله‌الاالله می‌گفتم، ساکن‌تر از اول. تا آنگاه که منبر به یکبارگی دورگشت و من بر زمین افتادم و منبر بر سینهٔ من افتاد و هیبتی و خوفی در من پیدا شد که شرح آن نتوان داد و در این حالت آن ذکر لااله‌الاالله گفتن به صلوات مصطفی علیه‌السلام والصلوة مبدل گشت و چون صلوات بر زبان من جاری شد خود را دیدم نشسته و هر دو پایهٔ منبر که در پیش پایهٔ اولین می‌باشد در دو دست گرفته و باقی منبر هیچ پیدا نیست و با خود می‌گویم که منبر کجاست؟ کسی می‌گوید که مپرس که منبر اندرون تو رفت. من از این هیبت، از واقعه باز آمدم و همچنان صلوات بر زبان من جاری بود و باز غایب شدم و کسی دیدم که بیامد و شاخی از درخت انار تر در دست داشت و کارد تیزی در دیگر دست و بی‌محابا پیش آمد و آن کارد تیز بزد و سینهٔ من بشکافت و آن شاخ انار را در اندرون من بنهاد و دست بر آن فرود آورد بر سینهٔ من درست شد. گفتم: تو کیستی، و این چه بود که کردی؟! ـ گفت: این شاخ نور نبوت بود که شجرهٔ آن بر سینه تو وصل[1] کردیم. باز از غیب بازآمدم و به ذکر مشغول شدم، و باز غایب شدم و می‌بینم که از باطن شاخ درختی سر به عیوق برآورده چنانکه هیچ درختی از آن بزرگتر ندیده

۱. در اثر سیاه شدن داخل قلاب در نسخهٔ اصلی خوانده نمی‌شود به حدس و قیاس برنگاشته شد.

بودم و بر سر شاخ آن درخت سه انار بار آورده هر یک سبوبی، گفتم: این چیست؟ ـ گفتند: بخور این انارها را. ـ من دست دراز کردم و هر سه انار را فرود آوردم و بخوردم، چون انارها[۱] خورده شد، باطن خود را از محبت مصطفی صلی الله علیه و سلم چنان پر یافتم که هم در غیب گوشهٔ مصلی خود را برداشته بودم و به اشتیاق خاک مدینه به دندان همی کندم و بعد از آن از آن ورطه خلاص یافتم به فضل‌الله تعالی.

□ دیگر فرمود که شیخ سعدالدین حموی در معانی حروف گفته است که: ولایت از نبوت بالاترست و او از اینجا در این غلط افتاده است که می‌گوید: و او ولایت قایم به الف الوهیت است و نور نبوت هم قایم به (واو) و (لام) است. پس واو ولایت به حضرت الوهیت اقرب بود از نون نبوت. و چون اقرب بود افضل باشد و حق تعالی در هر چه آفریده است در آن معنی است مطابق واقع. پس اصل کلام که حروف مقطعات است هر آینه مطابق واقع باشد و معنی این (واو) و (نون) اینست که تقریر رفت. پس باید که مطابق این باشد که ولایت از نبوت افضل است. من می‌گویم: راست است که هر چه هست آن را معنی حقیقی مطابق واقع است، اما می‌باید که معنی آن را مطابق واقع دریابند و بیان توانند کرد. معنی واو و نون چنین نیست که تو بیان می‌کنی، آن واو که قایم به الف الوهیت است، واو ولایت نیست و آن واو مفتوح است و فرق است میان واو مفتوح و واو مکسور و واو مفتوح [از][۲] آنست [که][۳] به الف الوهیت قائل است و نبی استفاضت

---

۱. در نسخه: (انارها را) قیاساً برنگاشته شد.

۲ و ۳. ما برافزودیم.

به واو مفتوح می‌کند و افاضت به واو مکسور. و چون ولی از افاضت او بهره‌مند شد، او را از ولایت مسکور الواو حاصل آمده، چه هرگز نبی بی‌ولایت نبوده است و ولی بی‌نبوت بسیار بوده است. و نون نبوت به واو ولایت او قایم است، و واو ولایت او از الف الوهیت بی‌واسطه فیض می‌رساند[۴] و به نور نبوت که قایم به واو ولایت است خلق را ابنا می‌کند. و هرگاه که یکی از متابعان او در متابعت چندان قدم زند که از آن واو که در نون نبوت اوست که قائم است آن نون به واو ولایت که آن واو به الف الوهیت قایم است، بی‌واسطه فیض تواند گرفت؛ او را در مرتبهٔ ولایت جای دهند، و به اعتبار آنکه از واو نور نبوت بهره یافت، بلاواسطه ولی گویندش. پس چون ترا روشن شد که ولی به چند مرتبه فروترست از نبی، اینجا می‌باید که گمان نبری که بدان سبب که واو ولایت نبی به الف الوهیت قایم است که ولایت نبی از نبوت فاضلتر باشد، بدان که ولایت در نبی به مثابهٔ قوت طفولیت است و قوت نبوت به مثابهٔ بالغیت. چون ولایت به کمال رسید ابتداء بالغیت شد و قدم در مرتبهٔ بلوغ نهاد و نبی شد همان ولایتست که به کمال رسیده و او را قوت نبوت حاصل آمده است. و ولایت نبی شخصی دیگر است، و نبوت او دیگر، تا از هم جدا باشد. مثال خمیر که پخته نشده است هیچ کس آن را نان می‌گوید؟ نی، و چون پخت هیچ کس نان را خمیر نگوید و هیچ عاقل نگوید که خمیر از نان بهترست. مثال دیگر نمی‌بینی که مرید مادام که[۵] به کمال نرسیده و به خدمت شیخ مشغول است، شب و روز به صورت پیش شیخ حاضر است. و روز باشد که ده نوبت شیخ را ببند و در وقت وضو ساختن محرم باشد و به خلوت خانه درآید و به خدمت‌های خاص قیام نماید، اما قوت معتوبش چندان نباشد که اگر در میان او و

---

۴. در نسخه (می‌رسانند).

۵. نسخه که مادام؛ قیاساً برنگاشتیم.

شیخ او دیواری حجاب باشد و او را مشکلی افتد از شیخ بتواند پرسید. و حل آن کردن، همچنین باشد تا آنگاه که قوت باطن او به کمال رسد. و تواند که از ولایت باطن شیخ هر جا که باشد از وی فایده گیرد و آن فایده به خلق رسد. شیخ او را فرماید به فلان شهر رو و خلق را ارشاد کن. او به حکم شیخ برود و به ارشاد مشغول شود. و مریدی دیگر بنوی آمده باشد به جای او بایستد و کمر[1] خدمت بر میان بندد. هیچ عاقل این نگوید که مرید نو از آن مرید که به ارشاد مشغول شده عالی‌ترست. تا آن وقت که آن مرید خدمت می‌کرد به سبب آنکه همه روز به خدمت شیخ مشغول می‌شد.[2] احوال او بهتر بود از آن که این ساعت به ارشاد خلق مشغول است. نی، بلکه آن وقت باطن او چنان بی‌قوت بود که اگر با غیر شیخ سخن می‌گفت مشغول می‌شد و از خدمت شیخ و از لذت وصال او محروم می‌ماند. لاجرم به تکلف حاضر می‌بایست بود به صورت، تا از مشاهدهٔ شیخ لذت یابد و چون او را قوتی حاصل آید که علی‌الدوام هر جا که هست در حضور شیخ است و لذت مشاهده را بر دوام فایده می‌یابد و به هر شغلی و به هر خلقی که مشغول می‌شود از قوت شیخ و لذت وصال او محروم نمی‌شود. و هر مشکلی که می‌افتد، هر جا که هست از شیخ می‌پرسد که در آن وقت اول شیخ که به خلوت بودی، یا به جایی مشغول بودی که او را نتوانستی دید، پس آنچه پیش داشت به کمال‌تر دارد و زیادت از اینها به فرمان شیخ ازو شغل دیگر نیز می‌آید و خلایق دیگر را دعوت به حق می‌کند و در راه شیخ خود می‌آرد. چگونه او بهتر و حال او عالی‌تر نباشد؟!

---

۱. نسخه و کمر؛ قیاساً برنگاشتیم. ۲. در نسخه کلمه‌یی افتادگی دارد.

□ عوام و اهل ظاهر دانند که مرتبهٔ فراشی از مرتبهٔ وزارت عالی‌تر نبود، و این همه مثال در محسوس از آن تقریر می‌رود تا این شبهه که جماعتی به نادانی در میان خلق‌اند انداخته‌اند برخیزد، و اگر کسی برین مثال اعتراض کند که مرید را هر چند مراتب حاصل شد اگر با وجود آن همه در حضور شیخ باشد و از نعمت ظاهر وصال نیز تمتع گیرد بهتر باشد، جواب آنست که ما این مثال شیخ و مرید، از جهت تفهیم تو می‌گوئیم، والا آنجا که نبی است و حضرت مولی قرب و بعد صورتی نبوده است که به فراق مبدل شود، به سبب تبدیل مکان. و هیچ کس نگوید که: حق تعالی به غار کوه حراء نزدیکتر باشد که به مسجد مدینه؟! آنکه حکیم ترمدی و جماعتی از مغاربه گفته‌اند که: «بدایت[1] الاولیا نهایت‌الانبیا.» روزی در خدمت شیخ بودیم قدس الله سره در بغداد. فرمود که: آنکه جماعتی گفته‌اند: «بدایة‌الاولیا نهایة‌الانبیاء. آن را عذری هست و ایشان ازین سخن این خواسته‌اند که: «بدایة‌الاولیا نهایة‌الانبیا فی‌الشریعة، و نهایة‌الاولیا بدایة‌الانبیا فی‌الطریقة»، راست است. چون انتها و کمال شریعت در آخر کار نبی تمام شد که: «الیوم اکملت لکم دینکم»[2]، و ولی تا شریعت به کمال فرا نگیرد قدم در ولایت نتواند نهاد، پس آنچه نبی را در شرایع به انتهای کار باشد ولی را به ابتدا باشد، از برای آنکه اگر کسی بر آن احکامی که در مکه نازل شد سلوک کند و به احکامی که در مدینه به آخر عمر پیغامبر علیه الصلواة والسلام نازل شده التفات ننماید، هرگز به ولایت نرسد. بلکه انکار کند کافر گردد. پس ابتداء ولایت آنست که همه شرایع به کمال قبول کند و متابعت نماید. اما در طریقت ما آنست که هر چند ولی سعی کند و رتبهٔ او عالی شود روح او را آن نوع معراجی که جسم نبی را بوده زیادت نبود. و محال بود که شود، علی قدر

---

۱. در نسخه (بهدایت)

۲. قرآن سورهٔ ۵ (المائده) آیه ۳

استعداده الفطری. پس چون در انتهاء ولایت روح ولی مشابهت می‌یابد به جسم نبی در طریقت، «نهایةالاولیاء بدایةالانبیاء». باشد، و در مثال دیگر آنکه شیخ محی‌الدین اعرابی گفته که: مشاهدهٔ خاتم‌الاولیا که خواهد به خاتم‌النبیین همچو اوانی زرین یا سیمین است. ولایت، را او[1] به زر تشبیه کرده و نبوت را به نقره، هم ازین قبیل است که خلق معنی آن نمی‌دانند و می‌پندارند که او ولی را از نبی فاضلتر دانسته، نی. بلکه هر قومی را اصطلاحی است به قدر ادراک خود، هر کس بر چیزی حکم می‌کند. اهل ظاهر را که نظر به ظاهر اشیاء می‌بینند که از مثقالی زرهشت مثقال نقره حاصل می‌شود، حکم می‌کنند که زر بهترست. باز اهل معنی که نظر از زیادتی زر و کمی نقره برداشته‌اند، به حقیقت درمی‌نگرند، جوهر نقره را صلب‌تر و صاف‌تر می‌بینند. ایشان را از معامله صراف بازار در آن حال یاد نمی‌آید و تشبیه برحسب ادراک خود می‌کنند، او نیز تشبیه بدین معنی کرده است. و گرنه هیچ عاقل ولی را که هر چه دارد به برکت متابعت نبی دارد، ذکر متابعت نمی‌ماند، بلکه عدو می‌گردد، چون از نبی فاضلتر گوید. و بسیار چیز باشد که به نزدیک خلق از چیزی دیگر شریف‌تر بود، اما اهل حق [که][2] در حقیقت ایشان را نظر است بر حقیقت اشیا، و آنچه نیز در خلق احسن است به نزد ایشان اخص باشد. و نمی‌بینی که حجر اسود از تاج یاقوت احمر پادشاهان فاضلترست، و تو به جز سنگ‌پارهٔ سیاه دیگر نمی‌بینی. اما ایشان که می‌بینند درین صورت انکار نمی‌توانند.

□ دیگر از الیاس و خضر علیه‌السلام حکایتی می‌فرمود و آن

۱. در نسخه (ولایت او) ۲. ما برافزودیم

حدیث را که در صلات از خضر روایت کرده و در عروه[۱] نبشته به تجدید روایت می‌کرد و می‌فرمود که: از خواجهٔ خضر سؤال نمی‌باید کرد، اگر کنند جواب نگوید، الا به امر حق و از اینجا به حکایت قطب ابدال و طبقات او و قطب ارشاد و طبقات او رفت. و فرمود که: ولایت قطب ابدال تعلق به قمر دارد و اعداد ایشان موافق اعداد روزهای سال قمری است، و آن کسب خاصهٔ قطب است، و ولایت قطب ارشاد تعلق به آفتاب دارد و اعداد ایشان تعلق به اعداد روزهای شمسی دارد، و این کسب خاصهٔ قطب است. نمی‌بینی که هیچ ستاره را نام مصغر نیست الّا قطبین[۲] را جدی و سهیل.

□ دیگر فرمود، چون این ضعیف پرسید از مخدوم شیخ قدس سره این فایده فرموده بود، پیش از حضور این ضعیف از تقریر اخی علی دهستانی نبشته شد که گفت: شیخ قدس سره می‌فرمود که: این که هشت صفت ذات[۳] حق را اثبات می‌کنم و در عروه این هشت را بیش ذکر نکردیم، تا شما را گمان نیفتد که همین هشت صفت[۴] بیش نیست بلکه اسماء حق جل جلاله و صفات و اخلاق ذاتی و فعلی او منحصر نیست. بعضی را که او ذکر فرموده تعالی و تقدس دانسته‌ایم، بعضی را که رسول خدای صلی‌الله علیه و سلم بیان کرده شنیده‌ایم، اما صدهزار اسم و صفت باشد که رسول علیه الصلوة والسلام دانسته باشد و بیان نکرده باشد، و باز صدهزار دیگر باشد که حق عز اسمه رسول را صلوات الله علیه از آن خبر نکرده باشد. آنچه مصلحت خلق

---

۱. العروة لاهل الخلوة والجلوة. نام کتابی از شیخ علاءالدوله سمنانی است.
۲. در نسخه (مصغرالاقطبتین) ۳. در نسخه (ذاتی) است.
۴. در نسخه (صفاتی) است.

است ظاهر کرده، اما این هشت صفت که بیان کرده بدان سبب است که لامحالته این هشت تا نباشد، ذات را اثبات کمال نتوان کرد و ایجاد ممکن باشد، و اگر نه اسماء دیگر چون عظیم و کبیر و صمد و قدیم که بعضی دال است بر اخلا و بعضی بر صفات مرذات حق تعالی، و تقدس را اسامی باید دانست که آخر صفتی که مرذات را اثبات می‌کنم حکمت است و آن در صفات ذات همچون علت غایی است در اشیا به نسبت. اما بعد از حضور این ضعیف خادم پیش آمد و سلام کرد و سخن لقمه خوردن و ریاضت در افتاد و شیخ قدس الله روحه فرمود که: من از ریاضت که در ابتدا می‌کشیدم به اکنون هیچ تعلق ندارد آنگاه هنوز در قبا بودم و ملازم ارغون بودم اگر روزه می‌داشتم چون ایشان را خبر می‌شد که من به روزه‌ام به زور لقمه در دهان من می‌نهادند و بیم آن بود که به رغم من شراب در حلق من ریزند، مصلحت چنان دیدم که روزه ندارم. اما تا ضرورت نشود چیزی نخورم و در وقت ضرورت زیاده از بیست لقمه نخورم و با خود قرار کرده‌ام به مراد نفس چیزی نخورم مگر که حق تعالی چیزی برساند که ناگزیر باشد بخورم یک بار اتفاق افتاد که مدتی چیزی نخورده بودم و کسی به آن حال نمی‌افتاد و متعلقان می‌پنداشتند که من در اردو چیزی خورده‌ام و مرا می‌پنداشتند که من در وثاق چیزی می‌خورم. تا شبی گرسنه بودم و از در کریاس ارغون بیرون آمدم و در تاریکی چیزی سیاه می‌بینم که افتاده برداشتم و در کیسه نهادم، می‌بینم که پارچه‌ای کماج[1] سوخته است. در وثاق رفتم. در آن وقت دانشمندی مصاحب من بود و با من نیک گستاخ بود، چون چراغ برداشتند من به جای خواب رفتم و آن دانشمند[2] نیز به جای خواب خود رفت و بخفت. من نیز آن نان

---

۱. بدین ترتیب نان کماج که هم‌اکنون در سمنان متداول است از قرنها پیش سابقه داشته. ۲. در نسخه: (دانشمندی)

سوخته بیرون آوردم و ساکن می‌خوردم و آن دانشمند آواز دندان من می‌شنید و گفت پاره‌یی ازین نبات که مـی‌خوری بـه مـن ده. گـفتم: نمی‌دهم، و هر چند مبالغت می‌کرد نمی‌دادم، تا او برخاست به رسم مزاح و بیامد و دست من بگرفت تا از من بستاند. بعد از آن دید که چراغ بیاوردند و بدید و بدانست که حال چیست گریه بر وی افتاد و ازین نسق ریاضت که در ابتدا می‌کردیم بسیارست و دیگر آنکه بعد از آمدن سمنان، مرا پسری بود نوح نام چـهار سـاله بـود و مـن هـرگز نمی‌گذاشتم که او را پیش من آورند، با او سخن نمی‌گفتم، الا با مادر می‌بود به واسطهٔ آنکه او را در اوقات خود به اوراد چنان مسـتغرق کرده بودم که اگر به سخن مشغول می‌شدم ورد من فوت می‌شد و امکان قضا نبود که اوقات شب نیز همه مستغرق بود و در شب قدحی آب و کرباس پاره‌یی درشت نهاده بودمی چون خواب غلبه کردی آن کرباس تر کردمی و به قوت در چشم مالیدمی.

القصه، روزی به دیدن والده می‌رفتم و این پسر مرا از پیش والده می‌آوردند، من در وی نظر کردم، چون نزدیک من رسید سـر فـرود آورده و سلام کرد، مرا چیزی در خاطر آمد او را بگرفتم و بوسه دادم. آن شب در واقـعه مـی‌بینم کـه در مـوضعی نشسـته‌ام و بـرهنه‌ام و نجاست از من می‌رود و خلقی گرد من ایستاده و مـن بـرنمی‌توانـم خاست و جامهٔ خود را چندانکه جهد می‌کنم فروکشم نمی‌شود که عورت من پوشیده شود و با خود می‌گویم که: خداوندا این چه حال است که من جامهٔ خود را فرو نمی‌توانم کشید؟! آوازی می‌شنوم که: پسر خود را بگوی تا جامهٔ ترا فروکشد و عورت تو بپوشد. من دانستم که این چه عذاب است و چون بازآمدم استغفار کردم. و در ابتدا چنین بود که چون اندک التفات به چیزی می‌نمودم حجاب می‌شد و عتاب می‌رسید. اکنون وقت هست که فرزند ابوالصفا در نماز ده نوبت بر

روی مصلی می‌گذرد، گستاخی می‌کند و با او شفقت می‌کنم. اکنون باید که درویش کاری نخواهد کرد که اعتقاد حال ما را فرا گیرد. اما سلوک و مجاهده از اول فرا گیرد، چه هر مبتدی که در عمل به منتهی اقتدا کند گرم روی نتواند کرد و اگر در اعتقاد به مقتدی اقتدا کند هلاک گردد و در پایان سخن فرمود که: روزی جنید قدس الله روحه با مریدان از ابتداء حال و ریاضت خویش می‌گفت، یکی از مریدان در مجلس پرسید که ازین نوع کلمات گفتن و اظهار مجاهدت کردن روا داشته‌اند؟ چنین فرمود که بلی در قرآن نخوانده‌یی که: «و کلا نقص علیک من انباءالرسل ما نثبت به فؤادک»[1] چون شیخ داند که ثبات دل مرید زیادت خواهد شد، به هر چه تواند زیادت کند. اخفاء هنر از ترس آنکه او را مردم مرائی دانند و یا باشد. اما جایی ظاهر باید کرد که فایده به غیری لاحق شود بدان سبب، و یک بار دیگر شیخ جنید قدس الله روحه یکی از مریدان را زجر می‌کرد و می‌فرمود که: اگر سخن حق می‌شنوی نیک، و اگرنه از بر من بروید. و رویم، و ابن عطا، و حارث محاسبی، که از اصحاب جنید بودند و در مرتبهٔ او بوده‌اند. و بدان سبب بر او اعتراض کردند و با او بحث می‌کردند و در آن مجلس حاضر بودند. یکی از ایشان گفت: یا شیخ این لفظ جایز هست گفتن، گفت: در قرآن نخوانده‌یی: «فان لم تؤمنولی فاعتزلون» و پیش از این حکایت شبلی قدس سره کرده بود، که در همسایگی او ترسائی بود که دعوی ارادت او می‌کردی، روزی از شبلی درخواست کرد که اگر اجازت باشد کنیزکی خادمه جهت شما بستانم، که خدمت شما بکند. شبلی فرمود که من به نفس خود درمانده‌ام، و دیگری با خود در قید نتوانم کرد و رخصت نداد. شبی این ترسا در خانهٔ خود از خواب بیدار شد و آواز شبلی شنید که همچنانکه با عورتی خطاب می‌کرد و

---

۱. قرآن سوره ۱۱ (هود) آیهٔ ۱۲۰

می‌گفت: احسنت و مافصرت و هکذا اردتک. و ازین نوع بحثی می‌کرد. ترسا را گمان شد که شبلی خادمه‌یی حاصل کرده است و او را موافق افتاده است و تحسین او می‌کند.

بامداد به در خانهٔ شبلی آمد و گفت مبارک باد، نیکست که شما را خادمه‌یی پسندیده افتاده است. شبلی متعجب شد و گفت: آن خادمه نبود، چنان بود که پیش ازین به سه روز روزه داشتم و شب که نان پیش نهادم که افطار کنم از من نان خورش طلبید، گفتم تو هنوز گرسنه نیستی و نان برداشتم و بر طاق نهادم تا شب دوم چون وقت افطار برسید دیدم که به نان تهی راضی است، نان پیش آوردم و خشک شده بود، نفس می‌گوید باری آبی بر نان[1] ریز تا نرم شود، گفتم: تو هنوز گرسنه نیستی، برداشتم و بر طاق نهادم تا شب سیوم چون دست کردم و نان برداشتم گردوخاک بر وی نشسته بود، چون قصد کردم که گرد از نان بیفشانم، نفس می‌گوید که حاجت نیست، همچنان بیار تا بخورم. مرا ازو خوش آمد و تحسین او آغاز کردم و آن خطاب و تحسین با نفس خود داشتم، مردمان با نفس ازین نوع زندگانی کرده‌اند، این ساعت تا چندین الوان نعمت و نان خورش نیست نمی‌خورند و مقام ایشان تمنا می‌کنند.

□ دیگر فرمود که سه چیزست که پیر در مرید نتواند آموخت، و سه چیزست که واجبست بر وی که در مرید آموزد.

آن سه که نتواند آموخت، سه چیز: طلب و ارادت و عشق[2] است. و آنچه بتوان آموخت که راه خانهٔ معشوق به کدام کوی است، و توان آموخت که در راه خانهٔ او با مردم چگونه زندگانی کنند تا ترا منع

۱. در نسخه (بر زبان)
۲. در نسخه (و عشق) تکرار شده است.

نکنند[1] و از وصل معشوق باز ندارند و توان آموخت چون معشوق را یافتی ادب و خدمت او چگونه نگاه دار تا ترا نرانند[2] و سیاست نکنند. اما خواستن معشوق و درد طلب او، بیداری شب و بیقراری روز[3] انتظار وصل معشوق، هیچکس در باطن کسی نتواند نهاد.

□ و دیگر فرمود که لازمست که هر کرا شیخ به مریدی گیرد او صاحب کمال گردد. چه در اصل فطرت می‌باید او را مایهٔ کمال باشد و همچنین سنت مشایخ نیست که در هر کس آن کمال مشاهده نکنند او را از در برانند، بلکه بسیار کس را تربیت بکنند تا یکی به کمال رسد[4] و شیخ همچون صیادست که دام می‌نهد لازم نیست که همه شاه باز در دام افتد و گر[5] به دست صیاد بودی همه شاه باز گرفتی. اما این سعادت از روزن تقدیر[6] می‌تابد. و صیاد گاه باشد که مرغکی هست که آن را شاهین می‌گویند و چرغ و باز به گرفتن او حریص باشند، اول او را بگیرند و از گرفتن او نه آن مراد مرغکیست. مقصود آنست که به سبب او شکاری در دام افتد تا او را در دام بندد. چون شاهین او را بیند به قصد او آید و در دام افتد.

---

۱. در نسخه (نکند) است.
۲. در نسخه (ندانند) قیاسی تصحیح شد.
۳. در نسخه (رو) است.
۴. تشخیص استعداد و استعدادپروری یکی از شیوه‌های رایج و بسیار پسندیده عرفان ایرانی است (رفیع). چنانکه فریدالدین محمد عطار نیشابوری شاعر عارف قرن ششم و هفتم هجری گفته است:

صد هزاران مرد گم گردد مدام   تا یکی اسراربین گردد تمام

۵. در نسخه (دگی) آمده است.
۶. روزن تقدیر. چه ترکیب ملیحی است (رفیع).

□ و دیگر فرمود که من هرگز درویشان را که بر من می‌آمده‌اند این تجرید نفرموده‌ام و نفرمایم[1]، چه هر کرا درد طلب با اوست او خود داند که هر چیزی که او را از مطلوب بازدارد بباید انداخت و کسی که در کنار خود مار افعی بیند چه حاجت باشد که او را گویند که بینداز. اما اگر در طلبش نبود و شیخ حکم تجرید کند، اما چون محبوب خود را بیند باطنش میل به محبوب داشته باشد فایده زیادت نکند.

□ و دیگر از خادم پرسید که: درویشان از تو راضی هستند، یا نه؟ و بعد از آن، خود فرمود که درویشان هرگز زیادت از سه روز از خادم راضی نباشند و من چهل سال است که این کار می‌کنم و در خدمت شیخ خود قدس سرّه[2] چندین خادمان دیده‌ام و هرگز ندیده‌ام که درویشان از خادم راضی باشند. اما خادم می‌باید که نظر او به رضای حق تعالی باشد و هر تصرف که کند حق را بر آن مطلع داند و چنان کند که از وی بیند[3] تا او را اجر دهند. و اگر نظر خادم به رضای خلق باشد، رضای حق را فوت کند، هرگز رضای خلق حاصل نشود.

□ و در مجلس دیگر فرمود که: درویشان می‌باید که زود به سخنان رنگین و عبارات مزخرف فریفته نشوند و به هر کس اقتدا نکنند در دین، تا استقامت او بر متابعت سنت معلوم نکنند.[4] و شیخ قدس سرّه

---

۱. در نسخه (نفرمائیم) آمده است.
۲. مقصود شیخ عبدالرحمن اسفراینی استاد شیخ علاءالدوله سمنانی است.
۳. در نسخه (بیندو). ۴. در نسخه (نکندو).

فرمود که در آن وقت که ارغون این ضعیف را از راه بغداد به جبر بازگردانید و به اردو برد، و آنگاه عم من ملک جلال‌الدین سمنانی وزیر او بود و خال من قاضی ممالک و ندیم و جملة‌الملک ارغون بود. مقصود آنکه بعد از آنکه ملاقات افتاد، با ارغون روز بخیمهٔ عم خود نشسته بودم و عم من با جماعتی از وزرا آنجا حاضر بودند، ناگاه خال من از پیش خیمه پیدا شد و بر ما می‌آمد[1] شخصی خرقه‌یی کبود پوشیده بود با او همراه می‌آمد من از خیمه بیرون نگریستم و چشم من بر آن شخص افتاد و دل من گفت این شخص ملحدست، من نیز این معنی بر زبان راندم که این شخص که با خال من می‌آید ملحدست. عم من می‌گوید: نیک باشد، تو که دعوی زهد می‌کنی و مسلمانی کسی را که هرگز ندیده و ذکر او نشنیده‌یی او را ملحد می‌گویی؟! من با خود گفتم: راست می‌گوید، خواستم که ازین خاطر توبه کنم و ازین گفته عذر خواهم، باز دل من می‌گوید: که ایشان چه می‌گویند و چه می‌دانند، البته این مرد ملحدست، و میان من و عم ماجرا می‌رفت و من می‌گفتم که او ملحدست و عم می‌گوید بد می‌گویی، آخر او مردیست که چندین سال ریاضتها کشیده و سفرها کرده و سلوک کشیده و به درجهٔ ارشاد رسیده و از مصر آمده و از شیخ خود اجازت شیخی آورده تا عراق و خراسان را مرشد باشد. می‌بینی که چگونه غلط می‌کنی. او مدح او می‌گفت و من از اشارت دل خود تعجب می‌کردم، تا خال من و این خرقه‌پوش هر دو به خیمه درآمدند و پیش ما بنشستند. آن مرد سخن آغاز کرد و در معارف سخنها می‌راند که من از آن به تعجب فروماندم و من نیز واقعاتی را که در سلوک دیده بودم با او می‌گفتم و چنان شرح آن می‌کرد که گویا چندین سال ارشاد کرده است. و با این همه دل من بر آن خاطر جازم بود و

۱. در نسخه (بر پا می‌آمد).

می‌گفت. البته این مرد ملحدست. گفتم: هیچ به از آن نباشد که در صحبت او باشم تا آنگاه که از حقیقت کار او باخبر شوم. و روزی در واقعه دیدم که ما در خیمه نشسته‌ایم با عم و خال و جمعی از اکابر حاضرند و ماری سیاه در میان ما می‌گردد و روی به یک یک می‌کند و تنفس[۱] می‌کند، تا به من رسید و من قصد کردم که او را بکشم[۲]، بگریخت و در زیر نهالچهٔ من درآمد، من زانو را به قوت بر زیر او نهادم تا بمیرد، او از زیر پای من بیرون آمد و بگریخت. مرا در واقعه معلوم شد که این مار اوست و همچنان او در ما می‌دید و در شهادت که شاهد غیب است.

و روز دیگر این واقعه را با او بگفتم و او متغیر شد و گفت: بد کردی که قصد او کردی، که او را نام حیّة است و از حیوة مشتق است، اگر هلاک می‌کردی حیوة تو سپری شدی. اینجا مرا چیزی معلوم شد، اما با خود گفتم تا روشن‌تر از این شود خود را با او می‌دادم و می‌گفتم تا روشن‌تر ازین شود. با او گفتم که به عراق به طلب مرشدی می‌رفتم و چون پادشاه منع می‌کند و تو هستی مرا به مرشد دیگر حاجت نیست. بیا تا با هم به سمنان رویم تا از خدمت شما بهره‌مند گردیم، او را بدین سخن دل خوش شد و گفت: اکنون در عالم، مرشدی دیگر نیست، به غیر از شیخ عفیف‌الدین که در مصرست، و کسانی که در خدمت او داد سلوک داده‌اند، و من چندین سال به خدمت او مشغول بوده‌ام و مرا اجازت ارشاد داده و اجازت‌نامهٔ شیخ خود به من نمود.

القصه از اردوی ارغون بی‌اجازت ارغون بیرون آمدیم [در][۳]، مصاحبت او و نام او حاجی آملی بود و چندین سال پیش از سلوک در

۱. در نسخه (وبتنفس). ۲. در نسخه (کنم).
۳ و ۱ صفحهٔ بعد. ما برافزودیم.

بیشهٔ آمل ریاضتهای بسیار کشیده بود و چون یک منزل برفتم، عم من با خدمت ارغون بگفت که: علاءالدوله بگریخت، پادشاه فرمود که: پیش از وی نخواهم آسود. اما کسی را بفرستید در عقب او که اگر جانب بغداد می‌رود او را بازگردانند و اگر به سمنان می‌رود آن کس که مصاحب اوست تا شهر سمنان رود و بازگردد و آن کس راکه در عقب ما فرستاده بودند، ترک مسلمانی [بود][1] که در اردوی خدمت ما می‌کرد، و چون در راه به ما رسید ملازم شد و من در همه این راه احوال حاجی آملی را مشاهده می‌کردم و از اعمال او هیچ بوی اخلاص نمی‌آمد و نماز که در عقب او می‌گزارم[2] باز اعاده می‌کنم. روزی محمد فراش با من می‌گوید: در عقب این بددین چرا نماز می‌گزاردی؟! و من دیدم که او بول می‌کرد و وضو نساخت و شما را امامت کرد، و من گفتم:

زنهار چیزی نکنی که او بداند که تو این صورت دیده‌یی که این معنی می‌دانم اما درین مصلحتی است و تو هیچ پیدا مکن و باطن من متوجه بود به دانستن اعتقاد او و از حضرت حق تعالی درخواستم که طریقهٔ او بر من روشن گرداند تا روزی در راه به کنار آبی فرود آمدیم و این حاجی آملی با من وعده کرده بوده که اگر ازین طریقه چیزی کشف گردد اسرار این طریقه را چنانچه شیخ با من گفته با تو در میان نهم. چاشتگاهی بود که من بر روی آب روان بیرون رفتم تا وضو سازم، چون دست در آب کردم آب بجنبید و موجی در روی آب ظاهر شد بر شکل دایره‌یی و بر آنجا نبشته بود: علمی که ایشان بدان راه گم کرده بودند و هلاک گشته من آن را بخواندم و متفکر شدم، و باز دست به آب زدم نقشی دیگر ظاهر شد و ایشان از آن بی‌خبر بودند و شیطان ایشان را در آن کشف، قسم اول بازداشته بود و از طریق حق انداخته،

---

۲. در نسخه (می‌گذارم).

عنایت حق چون همراه این ضعیف بود بطلان آن پیش از آنکه شبهه در خاطر افتد بر من روشن شد. باری وضو ساختم و نماز چاشت بگزاردم و سوار شدم، و هم‌عنان اسب می‌راندیم و با او گفتم: امروز می‌خواهم که اسرار طریقت با من در میان نهی، گفت: چون؟ گفتم: همچنین و همچنین بر من کشف شد و آن معانی نقش اول را بی‌بطلان تقریر کردم. متعجب شد و شادمانی بسیار کرد و ستودن آغاز کرد و گفت: می‌بینی که صحبت را چه اثرست؟! سالها سلوک بایستی کرد تا این قدر روشن شدی یا نشدی که درین چند روز ترا روشن شد. اما هنوز چیزی دیگر باقیست و ما را درین راه دو معراج است که هر دو می‌باید که کشف شود تا سالک، صاحب سر شیخ تواند بود، و این یک معراج است که بر تو کشف شده، و این معنی: «کان الله و لم یکن معه شیء» است، و حقیقت آن حقیقت معراج «و الان، کما کان» مانده است، و هرگاه که آن بر تو کشف گردد صاحب سری را بشایی. چون این سخن بگفت و من در استکشاف این معانی و اعتقاد و طریق ایشان توجه کلی داشتم همچنان اسب می‌راندیم که میان هر دو گوش اسب بیرون نگریستم دایره‌یی دیدم همچون سپری و بر گرد آن دایره آن علم، و معنی معراج دوم که می‌گفت روشن نبشته بود و در میان دایره اغلوطه شیطان نوشته بود، من هم هر دو را بخواندم و این دایره همچنان غایب نمی‌شد تا من با او بگفتم که: معراج دوم نیز بر من کشف شد. گفت: بگوی، من درین دایره نظر می‌کردم و با او می‌گفتم تا هر چه بر کنار آن دایره بود تقریر کردم، دیدم که حال او متغیر شد و از اسب فرود آمد و روی بر زمین نهاد و تعجب بسیار کرد و گفت: هرگز ندیده‌ام کسی را این استعداد باشد که تراست، و او را کار چنین زود دست دهد، زهی اثر صحبت. اکنون کار سلوک تمام شد و آنچه مقصود تو از مجاهده بود مشاهده افتاد. پس من با او بگفتم:

چون احوال عالم چنین است که اکنون کشف افتاد، این ریاضات و مجاهدات و تکالیف شرع چه است؟ گفت: اگر برای آن دنیا خراب نشود و در میان خلایق فتنه بسیار نشود، و اگر به اینها هیچ احتیاجی نیست. بعد از آن گفت: کسی را که این معنی معلوم شد بیاسود و از زحمت تکلیف فارغ گشت. ای دریغا که این معنی هم در اردو بر تو کشف شدی، هرگز ترا نگذاشتمی که از آنجا بیرون آیی، و عالم را به عشرت و ذوق بگذرانیدی، چه اسباب عیش بکلی ترا آنجا مهیا[۱] بودی و بی‌فایده ترک کردی. گفتم: باکی نیست، روزی چند در سمنان باشیم و باز به اردو مراجعت کنیم. چون این معنی بر من روشن شد حق عز اسمه را بر کشف این معانی و صحت اعتقاد و طریق شیخ خود شکرها گزاردم، اما با او هیچ نگفتم تا تمامت کفرها و اعتقادات کژ خود با من در میان نهاد، و آن مذلتی سخت است، و آن اغلوطه از آنجا می‌افتد. مرد سالک که شیخ او کامل و مکمل نباشد و سیر معکوس که مرتبه مرتبه بازمی‌باید گشت. چون در مقام مضغگی و علقگی می‌رسد که روح اینجا به بدن می‌پیوندد، سالک را بدان راه که سوی روح[۲] است سیر می‌باید کرد و او به سوی نطفگی می‌افتد، چون شیخ نمی‌تواند که او را [از] اغلوطه برهاند از نطفه به عناصر درمی‌رود و از عناصر به طبایع. و چون از آن سو که هیچ نمی‌بیند جز عدم صرف، و در تاریکی عدم نمی‌تواند رفت بازمی‌گردد، و جز طبایع چیزی دیگر مؤثر نیافته در عالم کون و فساد طبایعی می‌گردد و هلاک می‌شود، تا کدام بدبخت را شیطان در مهلکه انداخته بوده است، و او این هلاک را کمال پنداشته و برین اعتقاد مرده و به دوزخ رفته و مریدان او هم بدین طریق در پی شیخ خود می‌روند و تا اکنون

---

۱. در نسخه (انجامها بودی). ۲. در نسخه (سنوح).

بنیاد طبیعیان[1] از اینجا خواسته و بدترین خلق ایشان باشند. مقصود آنکه چون کفر او و ضرر وجود شوم او و شیخ او بر من روشن شد به تدبیر دفع مضرت ایشان از بندگان خدای تعالی مشغول شدم. چون به ولایت وی درآمدیم با آن ترک که همراه ما بود از پیش می‌رفتم و حال با او می‌گویم که اگر کسی را اعتقاد چنین و چنین باشد با او چه باید کرد؟ گفت: گردنش بباید زد. گفتم: این شیخ که با ما همراه است اعتقاد او اینست، تو او را توانی کشت؟! گفت: اگر از وی کفری بشنوم توانم. گفت: همینکه فرود آیم از وی چنین و چنین سؤال کن[2]، و من می‌دانم که او جواب گوید، چون بگوید، تو از من بپرس که چنین کسی لایق چه باشد؟ من می‌گویم: لایق کشتن. تو در حال شمشیر بکش. بر کنار جوی آب فرود آمده بودیم، فرود آمد و بر لب آب بنشست. آن ترک بر پای خاست و آن مسئله که با او آموخته بودم سؤال کرد و او همان جواب گفت. موجب قتل بود، ترک از من پرسید، گفتم گردنش بزن که ملحد است، شمشیر برکشید او خود را در آب انداخت و در حال کلمهٔ شهادت گفت. و گفت: کافر بودم، مسلمان شدم، و توبه کردم، من با ترک گفتم: صبر کن و او را گفتم: اگر راست می‌گوئی کتب و رسایل آنچه داری در این طریقه همه را بیاور. همه را از خرجین بیرون کرد و در پیش من نهاد و اجازت‌نامه‌یی که شیخ او نبشته بود آنجا بود. گفتم: بر پشت این بنویس که من تا فلان روز همچنین اعتقاد داشتم، و شیخ عفیف‌الدین همچنین اعتقاد دارد، و اعتقاد خود را بر پشت اجازت‌نامه به خط خود بنوشت، آنگاه نگاه داشتم و باقی کتابهای او را در آن جوی بشستم و او به جانب آمل رفت. و شنودم که باز مرتد گشت و مرا در خاطر می‌بود که می‌باید که شیخ او در مصر رسوا شود، تا خلایق از اضلال او خلاص یابند. تا آنگاه که اتفاق افتاد که به کعبه

۱. در نسخه (طبعیان).

۲. در نسخه (کرد).

رفتم و آن اجازت‌نامهٔ شیخ او با من بود، و آن روز که قافله بر منا بود یکی از مریدان **شیخ شهاب‌الدین سهروردی** قدس سره در آنجا بود و با درویشی چند به زیارت او رفتم، الحق مردی بس عزیز بود. ساعتی بنشستم و از هر نوع سخنان می‌رفت، از وی پرسیدم که شنیده‌ام که شیخ شهاب‌الدین قدس سره **اوحدالدین کرمانی** را مبتدع خوانده است و پیش خود نگذاشته، راست است؟! پیر گفت: بلی، من در آن مجمع در خدمت شیخ حاضر بودم که کسی ذکر اوحدالدین کرمانی کرد، فرمود که: پیش من نام او مبرید، که او مبتدع است، اما روز دیگر هم در خدمت شیخ بودم که به خدمت شیخ گفتند که: این سخن را شیخ اوحدالدین گفته، بشنیده‌یی؟! [گفت][1] که:

هر چند شیخ مرا مبتدع گفته، اما مرا این مفاخرت بس که نام من بر زبان شیخ رفت و در این معنی بیت عربی گفته و آن بیت اینست:

ماساءنی ذکراک لی فی بیتکا[2]   بل سرنی انی خطرت ببالکا[3]

و **شیخ شهاب‌الدین** خلق او را تحسین کرد. و دیگر سؤال کردم از وی که **شیخ عفیف‌الدین** را دیده‌یی؟ گفت: آری، گفتم: چون مردیست؟ گفت: مرد بزرگیست، و مشارالیه، و اکنون پادشاه به او مشغول است. گفتم: نه او ملحدیست، آن پیر گفت: چون؟! و تعجب کرد، من احوال او بگفتم، و آن مکتوب نمودم. پیر گفت: الحمدلله که دل من دروغ‌گوی نبوده است، بعد از آنکه چندین سال است که او را ندیده‌ام، دل من می‌گوید که او ملحدست، و من او را تصدیق نمی‌کردم، تا امروز معلوم شد. از آنجا برخاستیم و رفتیم. روز دیگر در حرم کعبه نماز بامداد گزاردم و روی به خانه نشسته‌ام و غایب شدم و غیبتی سخت داشتم، کسی در غیب می‌گوید که در عالم شهادت

---

۱. ما برافزودیم.
۲. در نسخه (ذکراک فی بیته).
۳. در نسخه (ببادکا).

قومی منتظر تواند، من چشم بگشادم و دو جوان دیدم پیش من نشسته سلام کردند. جواب گفتم، و باز غایب شدم، و دیگر در غیب می‌شنوم که می‌گویند: جمعی منتظر تواند، باز به تکلف چشم بگشادم و بر پای خاستم تا با خود آمدم و از آن دو جوان پرسیدم از کجائید؟ و به کجا می‌روید؟. ایشان گفتند از خراسان می‌آئیم و به مصر می‌رویم، به سلوک کردن به خدمت شیخ عفیف‌الدین. گفتم: او ملحدست و شما از من باور کنید، اما چون آنجا روید شما را در خلوت نشاند و بعد از چندگاه که بیاید از شما بپرسد که چه دیده‌اید؟ شما همچنین بگوئید، اگر شما را از خلوت بیرون آرد و بگوید که شما تمام شدید بدانید که سخن من راستست. آن دو درویش برفتند و شنیدم که همچنان کردند و هر چه من گفته بودم مشاهده کردند، از خانقاه بیرون آمدند و عفیف را تشنیع کردند.

چون کار عفیف آنجا بزرگ بود نزدیک بود که ایشان را هلاک کنند که ناگاه حق تعالی او را رسوا کرد و سردابه‌یی که در آنجا خمر می‌خوردند پیدا شد و او را سلطان مصر بگرفت و از مصر بیرون کرد.

□ و در مجلس دیگر شیخ قدس سره این بیچارگان را طلب کرد. یعنی **اخی علی رومی و اخی علی دهستانی** را و کاتب این حروف اقبال سجستانی را شب نوزدهم ذی‌الحجه و فرمود که:

توجهٔ مردانه می‌باید کرد خلوت را، چون فردا شب، شب خلوت شما خواهد بود و شما را طلب دارم تا سخنی چند در اعتقاد بگویم، که اصل چیزها اعتقادست و پاک کردن عقیده، باری اول می‌باید که به هر چه من یقین دانسته‌ام از آفتاب روشن‌تر است و همچنان که در وجود خود شک ندارم که من علاءالدوله‌ام و به سخن هیچ حکیم و

وسوسهٔ شیطان محالست که در وجود خود به شک شوم، در آنها به شک نیستم با شما می‌گویم، شما را می‌باید که اول بر آن اعتقاد جازم کنید که من راست می‌گویم تا شما را علمی مطابق واقع باشد، بعد از آن به ریاضت و متابعت آن به علم‌الیقین بدل گردد. چون مشاهده افتد تا آنگاه که مرتبه مرتبه به حقیقت حق‌الیقین برسید. انشاءالله تعالی که اثبات وجود حق و یگانگی او را و نزاهت او و از هر چه خلاصهٔ ممکناتست یقین باشید و شک را بدان راه ندهید و هر چه بشنوید از حکمت و غیره، و هر چه در خاطر آید به واسطهٔ شیطان و نفس که در اصل نقصان آرد هرچند که دلیل و برهان نمایند و شما را از جواب عاجز کنند، بدانید که آن دروغ است و بی‌اصل است، و آن اغلوطه را و یا شبهه را جواب هست. اما تو نمی‌دانی و زنهار به سبب آنکه جواب سخن ندانی اعتقاد از آنچه انبیا علیهم‌السلام گفته‌اند و این بیچاره بر آنست مزلزل نکند که همه علم به انبیا ندادند و به تو نخواهند داد، و حکما را اغلوطه بسیار باشد، همه بی‌اصل، این یک اغلوطه را یاد دارید و بدانید که هر چه حکما در الهیات خلاف انبیا گفته‌اند همچنین است و آن اغلوطه است که ایشان در بحث گویند که ما ثابت می‌کنیم که تو سخن می‌گوئی آدمی نیستی، حماری، بعد از آن مقدمه بنهند و از تو پرسند که همچنین است؟ و تو گویی هست. همچنین مقدمه بر مقدمه معقول می‌گویند، چنانکه عقل نتواند که به هیچ حال انکار کند و از تو می‌پرسند و تو می‌گوئی همچنین است. تا آنجا رسند که چون چنین باشد، پس تو حماری باشی نه آدمی. اینجا مرد عاقل هر چند نتواند که جواب معقول بگوید و سخن او را نفی کند، اما در آدمیت خود به شک نشود و داند که او ژاژ می‌خاید و باید که بدانید که بیشتری اصلها که ایشان بر قانون عقل خود نهاده‌اند که خلاف مذهب سنت و جماعت است. همچنین است، و نمی‌بینی که

هر قومی که آمدند سخن قوم دیگر را مخالف شدند و جملهٔ انبیا به یک سخن آمدند و موافق یکدیگرند[1] و پیش از افلاطون حکما را خلاف نامحصور بود و افلاطون بر بطلان همه دلیل گفت، الا دویست و هفتاد را که رد نکرد و آن مخالف بود تا ارسطاطالیس بیرون آمد و دویست و هفتاد را با بیست و سه آورد، در بیست و سه نیز مخالف بود، ابوعلی سینا بیست را رد کرد و در سه مخالف ماند و به آن سه مسئله او را اهل شرع تکفیر کردند. یکی آنکه حق تعالی را به جزئیات نگفت. دوم آنکه عالم را قدیم گفت. سیوم آنکه تنعّم و تألّم روح را اثبات کرد و حشر اجساد را منکر شد. و آن زیانی که از سخنان ایشان در میان اهل اسلام بماند از سخن هیچکس نماند، به شومی آنکه هر چه عقل ایشان به آن نرسید رد کردند و هر چه بالای طور عقل بود وز آن هر چه گفتند غلط کردند و زیر طور عقل نیز به قدرت حق تعالی تعلق داشت و عقل ایشان را موافق نبود و انکار کردند، و مرا بدبختی ایشان و جهل و ناکسی و بداعتقادی ایشان چون آفتاب روشن شده است، به سبب آنکه چندین را که ایشان وجود آن را منکرند و می‌گویند، عقل قبول نمی‌کند[2] که چنین باشد و مذهب ایشان آنست که آن چیز نیست و انبیا را تصدیق نکردند در آن، و من آن را به مشاهده دیدم و بر وجود آن همچنانکه بر وجود خود یقینم یقین شد، و دانستم که اعتقاد ایشان و سخنان ایشان هیچ اصل ندارد، و از قدرت حق بسیار دیدم و می‌بینم. اکنون که ایشان همه منکرند و محال می‌پندارند از آن یکی وجود ملک است که بیشتری آن را منکرند و مرا عین‌الیقین شده است که بدبختی می‌کنند و همچنین که به وجود شما هر سه شک ندارم که پیش من نشسته‌اید به وجود ملایک شک ندارم. دیگر بعضی از ایشان وجود جن را منکرند و بسیار خلق ایشان را

۱. در نسخه (یکدیگرید). ۲. در نسخه (نمی‌کنند).

دیده‌اند. و دیگر جمله حکما وجود خواجه الیاس و خواجه خضر را منکرند و محال می‌دانند و بعضی از اهل اسلام که نیز کوتاه‌نظرند، گویند که هستند، اما از انسان نیستند، خلقی دیگرند، از برای آنکه آنچه از خواص ایشان می‌گویند بنی‌آدم را ممکن نیست و مرا معلوم شده است که غلط می‌گویند، ایشان موجودند و از بنی‌آدمند و همچو ما. و خدای می‌داند که همچنانکه من یقین می‌دانم که من هستم خواجه الیاس و خواجه خضر و قطب و ابدال و طبقهٔ ایشان موجودند و آدمیند[1] و پدر و مادر بعضی را دیده‌ام و یکی از اصحاب من که او را خادم زرگر می‌گفتند به کعبه فرستادم و در راه غایب شد و چندگاه به بصره افتاد و بعد از آن به چندین سال در دائره ابدال درآمد و پارسال بمرد. ـ و نام او زرین کمر بود و من او را عبدالکریم نام نهادم و مادر و پدر او در سمنان بودند و نسبت الیاس و خضر علیهماالسلام همچنانکه در عروه نبشته‌ام، خدای تعالی می‌داند که در آن هیچ شکی نیست و چندین سال است که آن را در عروه نبشتم «شفقة علی الخلق» و مقصود من آن بود که چون حق تعالی مرا بر آن واقف گردانید و می‌دانم که جماعتی از مسلمانان در گفت‌وگو افتادند و اعتقادهای کژ کرده تا از آن برگردند. خصوصاً مریدان ما که به حسن اعتقاد و نور ارادت دانسته باشند[2] که این بیچاره خلاف نگوید[3]، تا اعتقاد کنند به چیزی که مطابق واقع باشد، تا چون کشف غطا شود خجل نشوند، آخر جماعتی از اهل قبله که ایشان را روافض می‌گویند، ایمان ایشان آنگاه ایمانست که اعتقاد کنند که محمد حسن عسکری زنده است و مهدی اوست و بیرون خواهد آمد و خدای می‌داند که آنگاه که او غایب شده بود در طبقهٔ ابدال درآمده و

---

۱. در نسخه (آدمید). ۲. در نسخه (باشد).
۳. در نسخه (نگویم).

همچنان عمر یافت تا قطب ابدال شد و نوزده سال قطب بود، و خدای می‌داند که او مرده است و او را در مدینه رسول علیه‌السلام دفن کردند و شبهه در این نیست[۱] و چون مرا به تحقیق[۲] معلوم شد بترسیدم که از خلق پنهان کنم به سبب آنکه: «من کتم علما ینتفع و به الناس الجمه لله بلجام من النار» هستم، و اظهار درویشان ما را فایده کند و هر کس که می‌خواهد که دین او به سلامت باشد با حکما صحبت ندارد، و سخنان ایشان را مطالعه نکند. و اگر مطالعه کند امکان دارد که چیزی در باطن او نشیند که حجاب او شود، چه سخن ایشان شومست، هرچند این کس اعتقاد نکند، اما آن شومی خود را اثر کند و مرا این به مشاهده معلوم شده، وقتی در تصانیف حجةالاسلام[۳] می‌دیدم که سخنی را حواله می‌کرد که در فلان کتاب تحقیق کرده‌ام، و هر کس که آن کتاب را مطالعه کند باید که به هر کس ندهد، اگر دهد یک جزو بدهد، و اگر بداند که آن جزو را معلوم کرده جزو دیگر بدهد، و ازین نوع شرطی چند از برای تأکید نبشته بود و من چندانکه آن را طلب می‌کردم نمی‌یافتم. تا در بغداد اتفاق افتاد که کسی آن نسخه را از شام آورده بود. روزی یکی از بزرگان از من سخنی می‌پرسید و من بیان می‌کردم، آن کس گفت ازین نوع سخن که تو می‌گوئی ما نسخه‌یی پیدا کرده‌ایم و به سخن امام محمد غزالی می‌ماند. گفتم: بیارید که ببینم. بیاوردند و آن نسخه بود که من چندین سال می‌طلبیدم، برداشتم و بعد از آن مقابله می‌کردم و می‌دیدم که شیخ ما را به باطن خوش نمی‌آید، اما مرا منع نمی‌کرد، چون مرا نیک راغب دید، روزی بپرسید که این چه کتابست که خود را به آن مشغول

---

۱. این اظهارنظر از دیدگاه اعتقاد شیعیان دوازده‌امامی که بیشتر آنان ایرانی می‌باشند درست نیست. (رفیع) ۲. در نسخه (مرا تحقیق).

۳. مقصود امام محمد غزالی است.

کرده‌یی؟! چیزی از آن بخوان تا آن را ببینم. این را بخواندم که این کتاب را به دست هرکس ندهند و این سخن را جز به اهل این نگویند. شیخ قدس سره فرمود که اگر ناگفتنی است نمی‌باید گفت، چون خود بگفت و نگاه نداشت؟! برای او که نگاه خواهد داشت؟! مقصود آنکه روزی در خدمت شیخ به زیارت موسی جواد رفتیم و من هر بارکه به سر تربت او رفتمی متبشر بودمی. این نوبت هیچ اثری ندیدم و با خود گفتم مگر چون در حضور شیخ است نمی‌توانم توجه درست کردن. صبر کردم تا شیخ از گنبد بیرون آمد و بنشست من برفتم و تجدید وضو کردم و شکر وضو بگزاردم و باز توجه کردم به سر تربت درآمدم و هیچ اثری ندیدم و راحتی نیافتم، به آن مقبوض شدم و مراقبه کردم، در غیب می‌بینم که جواد از در روضه درآمد و جوانی سبزرنگ گردن‌بلند به غایت پاکیزه با او همراه است و از من می‌پرسند که چرا مقبوضی؟! سبب بگفتم، و تبسم کرد و گفت او با تو به غایت نیک است، و از تو خشنود است. اما به سبب مطالعه آن کتاب. این بگفت و من بازآمدم. اما چون نفس مرا با این کتاب میل عظیم بود نتوانستم تأویل این خواب به آن نسخه کردن، و همچنان بود تا به سمنان آمدم، و مرا رسم چنین بود که از سفر که بازآمدمی اربعینی بنشستمی، و به اربعین نشستم. بعد از چند روز می‌بینم که باغی پردرخت بوده و هر چه میوهٔ نبوت بود پژمرده شد و هر چه میوه شیطانی بود تر و تازه شده، من نیک غمناک شدم که سبب این چیست؟! می‌شنوم که کسی می‌گوید که نمی‌دانی به چه سبب است؟ چشم خود را دوا می‌باید کرد، گفتم: مگر درین سفر نظر بر امردی افتاده است یا به چیزی ناشایست نظر کردم؟ گفت: نه، مطالعهٔ این کتاب و اشارت به کتاب امام محمد غزالی کرد. همچنان بی‌خبر بودم تمام از غیب باز نیامده که از خلوت بیرون آمدم و آن کتاب را

برداشتم، با چند رساله دیگر که هم در آن کتاب بود به کارد ببریدم و به خادم اشارت کردم تا بشست همان ساعت، و باز به خلوت رفتم و به ذکر مشغول شدم و غایب گشتم. می‌بینم که یکی از فرزندان رسول علیه الصلوة والسلام بیامد و سه عدد نان گرم سفید پیش من نهاد که بخورا من آن نان بخوردم[۱] و می‌گفتم نان ایمانست، نان ایمانست، نان ایمانست. از غیب بازآمدم و مقصود ازین حکایت آنست: تا شما بدانید[۲] که ارواح بزرگان چگونه متأثر می‌شود و متألم می‌گردد. و بدان که مسلمانی که سخن حکمت می‌خواند یا می‌شنود آن بود که سخن امام غزالی بد بود، اما در آن رساله بسیار سخن ابوعلی سینا درج کرده بود، چنانکه صفحه صفحه ترکیب او بود. دیگر آنکه حکما می‌گویند که جرم آسمان شفافست و قابل خرق و التیام نیست. نزول ملایکه را و معراج نبی را علیه‌الصلواة والسلام را منکرند. و ما می‌بینیم که ابدال که همچو ما آدمیند و می‌خورند و می‌پوشند و هر چیز که خاصهٔ انسانست ایشان را هست. ناگاه از دیوار خشتی می‌آیند و در مجمع می‌نشینند و هیچ دیوار را به خرق و التیام حاجت نیست و می‌بینیم که در خانه‌یی که دو تن بیش در نگنجد از ایشان سیصد و پنجاه‌اند در آنجا می‌نشینند[۳]، و گاه هست که آن ده تن نیز آنجا نشسته‌اند و با ایشان ملصق نمی‌شوند و از یک کاسه طعام می‌خورند و با ما که ایشان را نمی‌بینیم و ازینجا توجه می‌کنند به کعبه بی‌آنکه گامی بر زمین گیرند و زمین طی شود خود را آنجا می‌بینند و امثال اینها بی‌عدد که در عقل نمی‌گنجد از ایشان بسیار مشاهده افتاده. پس حقیقت شد که بسیار چیز وجود دارد که عقل آن را باور نمی‌کند و درنمی‌یابد، درویشان را می‌باید که به هر چه بیان کرده‌ام در اعتقاد چنان جازم

---

۱. در نسخه: (نخوردم). ۲. در نسخه (ندانید).
۳. در نسخه (می‌نشستند).

باشند که اگر شبهه و جواب آن ندانند اعتقاد ایشان مزلزل نگردد، اگر چه حکما بعضی چیزها را نیک فهم کرده‌اند و من ایشان را در آن انصاف داده‌ام و تحسین کرده‌ام. اما ایشان را در قیامت[1] هیچ سودی نمی‌دارد، چه آن بدین تعلقی زیادت ندارد، از آنچه بدین تعلق دارد و انبیا بعضی منور به نورالله دریافته‌اند و تقریر کرده‌اند آن را رد می‌کنند و به دوزخ می‌افتند. اما آنکه بعضی سخن متکلمان مطابق واقع[2] نه افتاد از آن بوده که ایشان را مقصود رد قول بوده نه تحصیل و طیب حقیقت علم. چون هر چه حکما گفته همه را رد کردند و بر آن دلیل و برهان گفتند و بعضی حکما را راست دریافته بودند، آن نیز رد کردند و از آن غلط افتاد. چه ایشان را می‌بایستی که اول حق را از باطل جدا کردندی، بعد از مشغول شدندی تا در سهو نیفتادندی و زبان تشنیع حکما ایشان را دراز نشدی. اما سهلست آنچه متکلمان غلط کرده‌اند، بدان مثابت نیست که ایمان را ناقص کند، اما این هست که در دنیا در معرض تشنیع می‌افتند و به جهل‌شان منسوب می‌کنند. اما حکماء ضال در همه چیزها غلط کرده‌اند که آن عین دین است و محض ایمان، لاجرم مستوجب عذاب ابد شدند. و من به همه اقوام[3] رسیدم و حق تعالی ممالک[4] اهل عالم را و ادیان ایشان را به لطف بی‌نهایت خود بر من روشن گردانید و هیچ قوم پاک‌دین‌تر، معتقدتر از اهل سنت و جماعت نیافتم و در آخرت ایشان[5] از اعتقاد خود برخوردار خواهند شد و در قیامت شاطران اهل حکمت آرزو برند که مرتبهٔ پیرزنان که بعضی مرتبهٔ خاک را آرزو برند و هیچ قوم این امت را دشمن‌تر از ایشان نباشد و از اینجا بود که هیچ کس را رسول صلی‌الله

---

۱. در نسخه (قیامات).
۲. در نسخه (درتع).
۳. در نسخه (اقدام).
۴. در نسخه (مالک).
۵. در نسخه (ایشان را).

علیه و سلم دشمن‌تر از ابوجهل نداشتی و او در آن وقت در علم حکمت سرآمد حکما بود و پنجاه تن از حکماء مغرب پیش او سبق می‌خواندند و او را ابوالحکم خواندندی بدین سبب مصطفی صلی‌الله علیه و سلم او را ابوجهل نام نهاد، هر چه آن حضرت از غیب خبر دادی او با عقل موازنه کردی، اما حق تعالی آن علم را بعد از آنکه نور نبوت قوت گرفت ناپدید کرد و مادام که مصطفی علیه‌الصلوة والسلام در حیات بود کسی نام حکمت یونان نمی‌برد. و بعد از او مادام که خلفاء اربعه بودند همچنین پیدا نمی‌شد، چون خلفاء نماندند و در میان صحابه واقعات حادث شد، شیطان لعین این علم را در باطن بعضی منحرفان القا کرد و ظاهر گردانید و اول مسئله که میان ایشان برانداختند مسئله قضا و قدر بود و بعضی را در طاعت سست کرد که هر چه تقدیر رفته رفته، به طاعت چه احتیاج است و ساکن ساکن مسائل در میان خلق بسیار شد، و این علم شوم را به دشمنی اهل اسلام انتشار کردند تا مردمان را از متابعت انبیا بگردانند، چون مسلمانان مسایل ایشان دیدند از خوف آنکه نباید جماعتی ضعیف‌عقلان به سخن ایشان میل کنند از برای شفقت آغاز کردند و بر رد مسایل ایشان سخن گفتند و نبشتن علم کلام از اینجا آغاز شد و در بعضی سهو بدان سبب افتاد که به رد قول آن بدبختان حریص بودند و پیش از آنکه بر ایشان روشن شدی قول ایشان را بکلی رد کردند، اما امید است که چون شفقت دین کرده‌اند با آنچه صواب گفتند ثواب یابند و به خطا عقوبت نیابند، انشاءالله. و من در میان اهل سنت و جماعت یک چیز ناپسندیده دیدم و از بزرگان ایشان مرا عجب آمد، آنکه: هر یک امام قومی دیگر را تکفیر می‌کنند، خدای می‌داند که غرض ایشان جز اظهار حق نبوده و ایشان را به حضرت حق از هر چه گفتند ثواب بسیار آماده و مهیاست و درویشان می‌باید

که خود را بازی ندهند و خود را مؤمن[1] وقتی دانند که همچنانکه در حق هیچ شک ندارند که هستند، در الهیات و نبوات نیز شک نداشته باشند و هر چه تقلید سنت و جماعت کاری بزرگ است، اما ایشان که امامان بوده‌اند همه بدین متفق‌اند که هر کس که متابع ماست همه اعتقاد و هر یک چنان باید که مذهب امامان دیگر را خطا دانند و محتمل صواب. و ازین نوع اعتقاد ثمره یقین ندهد و اطمینان با احتمال خطا جمع نیاید. پس واجبست که در آن کوشند که اعتقادی حاصل کنند که متحمل خطا نباشد تا عبارت حق به اطمینان توانند کرد و در قیامت شرمساری نبرند و طریقه‌یی که محض ثواب است طریق متصوفه است و آن آنست که ائمه مجتهد راه همه بزرگ دانند و طعن نکنند و از اقوال ایشان آنچه به خلاف نفس است و به تقوی نزدیکتر بود بر آن باشند، و شما را می‌باید که ائمهٔ اهل بیت را بس معظم دانید و در حق ایشان متابع عوام اهل سنت نباشید چه به سبب غلو روافض دروغهایی در حق اهل بیت گفته‌اند، پنداشته‌اند که دوستی می‌کنند و ایشان را چنانچه حق ایشانست عظمی نمی‌نهند، می‌پندارند که ابوحنیفه و شافعی یا بایزید و جنید از ایشان بزرگترند و نمی‌دانند که ابوحنیفه مفاخرت به محبت امام جعفر صادق رضی‌الله عنه می‌کرد و شافعی به مداحی اهل بیت می‌نازید و بایزید و جنید اگر خاک پای ایشان یافتندی توتیای چشم خود کردندی و ایشان را مقاماتی بوده است که زبان از تقریر آن عاجز آید و از امام علی بن موسی‌الرضا رضی‌الله عنه حکایت کنند که چون با مأمون خلیفه در باغ رفت و قدری انگور بخورد، دانست که زهر خورده است و همان روز فوت خواهد شد پسر او موسی جواد در بغداد بود و به یک ساعت او را از بغداد به طوس آورد، وصیت کرد که مر فلان جای

---

۱. در نسخه (مومنی).

خاک را باز کن و چون سنگی پیدا شود و بر آن خطی نبشته، مرا در بر آن سنگ دفن کن و بعد از آن چون به بلوغ رسی امانتی نهاده‌ام در پای فلان درخت برو و بردار. آن امانت کتاب جفر[۱] و جامع است که امیرالمؤمنین علی رضی‌الله عنه آن را نوشته و اسرار غیب را همه در آن کرده و هیچ کس آن را نبیند الا امام باشد و امام همه وقت لازم نیست که باشد. اما این کتاب موقوف باشد تا یکی از فرزندان امیرالمؤمنین حسین رضی الله عنه به درجه‌یی رسد که امام باشد و امام جز چنین نباشد و این ساعت آن کتاب و چند چیز دیگر که از انبیا ودیعت است پنهانست، تا آنگاه که مهدی ظاهر شود و بر او رسد.[۲]

نقلست که چون هارون‌الرشید نماند مأمون خلیفه کس فرستاد پیش امام علی بن موسی‌الرضا که امامت حق شماست و قبول کن، چون امام مکتوب بخواند جواب نبشت که هر چند شما ادب نگاه داشتید «اما الجفر[۳] والجامع یدلان علی خلاف ذلک.»

و شیخ قدس سره فرمود که درویشان جهد نمایند تا در وقت لقمه خوردن نیک حاضر باشند که تخم اعمال در زمین قالب انسانی لقمه است، هر چونکه تخم اندازند ممکن نیست که هرگز جمعیت خاطر حاصل بشود و اگرچه لقمه حلال باشد.

□ و در مجلس دیگر فرمود که درویشان را می‌باید که بدانند که آخرت جان دنیاست و همچنانکه حال جان ماضی و مستقبل است و آخرت پس است، اما مردمان درنمی‌یابند، همچنانکه حال را در میان

---

۱. در نسخه (جعفر و جامعیست).
۲. این گفتار مؤید اعتقاد شیعیان دوازده‌امامی است.
۳. در نسخه (الحقیز).

ماضی و مستقبل دشوارست مشخص کردن، آخرت را نیز از دنیا همان قدر دور می‌دارد که حال را از ماضی و مستقبل، مادام که دنیا باقیست حال در میان ماضی و مستقبل پنهانست، و آدمی خود همان حال بیش ندارد، برای آنکه در هر نفسی گذشته آدمی را هیچ حیوة نیست و وجود نیست و در هر نفسی ناآمده همچنین. و این نفس حال چنان لطیفست که مشخص نمی‌توان کرد یا در رفتن، یا درآمدن. پس حیوة دنیا نگر که چه اندک باشد که مشخص نمی‌شود و از اینجاست که حق تعالی آن را متاع خوانده است؛ و متاع در عرب آن را گویند که طعام همی خورند[1] و کاسه بلیسند، بر کنار کاسه چیزکی بماند آن را متاع گویند و هر چیز که از خیر و شر که در آخرت به تو رسد در آن نفس حاصل می‌توان کرد و آن چنین نفس را مبارک داند که آن را ضایع نکند[2] که در بهشت هر نعمتی که هست از انفاس اوست که به رضای حق بوده است و مرا واقعات رابعه قبتیه بسیار خوش آمده، یکی آنست که گفت: یک نوبت در غیب بهشت بر من عرضه کردند و آنچه حصه من بود در آنجا طوافی می‌کردم و درختان آنجا همه از زر و جواهر بود ناگاه بر درختی می‌بینم که رشته مروارید است و از آنجا یک مروارید کم است و مانند رخنه می‌نماید و از درختی برگی چند افتاده است و آن نیز نقصان می‌نماید. من می‌گویم: یالیت که آن مروارید و آن برگها بر جای خود بودی. می‌شنودم که کسی می‌گوید که: اکنون بر جای خود بود تا تو به خاطر بگذرانیدی که خادمه فلان کارکرده است یا نه از جای خود بیفتاد. چون از واقعه بازآمدم دانستم که مضرت غفلت چنین است. و یک نوبت دیگر آنست که خود را در صحرا می‌دیدم که در آن صحرا همه آوند بود، بعضی پر از شهد و

۱. در نسخه (نمی‌خورند). ۲. در نسخه (نکنند).

بعضی نیمه و بعضی پر از چیزها[ی][1] ناخوش. به وی گفتم: این چیست؟ آوازی می‌شنوم که این آوندهای اعمالست، به هر عملی که می‌کنی به قدر آن در این آوندها از برای تو چیزی آماده می‌شود، که در قیامت رزق تو باشد، مصطفی علیه الصلوة والسلام فرمود که: «ارض الجنة قیعان اشجارها التسبیح والتهلیل.»

□ دیگر شیخ قدس سره فرمود که چهار اسم مظهر: الله، الرحمن، الرحیم، رب هر تجلی که آثاری باشد به اسم رب تعلق دارد و افعالی به اسم رحیم و صفاتی به اسم رحمن، و ذاتی به اسم الله، و در مضمر نیز چهار اسم است و قائم مقام این چهار اسم مظهرست. هو قائم مقام رب. و انت قائم مقام رحمن. و نحن قائم مقام رحیم. و ان قائم مقام الله. و وقت که در ذاکر احوال[2] ذکرالله هو گردد. و گاه باشد که انت گردد، و گاه باشد که چون با خویش آید متابعت آن احوال نکند و به همان ذکر لااله‌الاالله مشغول شود که مفتاح کل سعادات آنست.

□ و در مجلس دیگر فرمود که مردمان می‌گویند شیخ علی لالا از شیخ مجدالدین قدس سره بزاد زیادت بوده است، و این خطاست. شیخ علی لالا بزاد از شیخ مجدالدین و شیخ نجم‌الدین کمتر بوده است. اما پیش ایشان در لباس تصوف درآمده بوده است و پدر او صوفی بوده است. از مریدان شیخ ابویوسف همدانی، پیش پدر سلوک می‌کرد، در وقتی که شیخ نجم‌الدین کبری هنوز درویش نشده بود و در طلب علم بود و از خوارزم به همدان می‌رفت که آنجا

---

۱. در نسخه (چیزها).

۲. در نسخه (احوالی).

محدثی بزرگ هست تا پیش او حدیث بخواند و اجازت حاصل کند. بیامد و در یک فرسنگی دیهی که شیخ علی لالا در آنجا [بود][1] منزل کرد. اتفاقاً همان شب شیخ علی لالا در واقعه دید که نردبانی نهاده بود تا به آسمان، و شخصی بر سر نردبان ایستاده بود و مردمان را یک یک دست گرفته می‌برد تا در آسمان آنجا شخصی ایستاده و دست ایشان را به دست او می‌داد و ایشان را در آسمان می‌برد. شیخ علی لالا نیز برفت و او را بر نردبان بالا بردند و دستش به دست او دادند و شیخ علی را در آسمان بردند، چون از واقعه بازآمد حکایت پیش پدر گفت. پدرش گفت: آن شخص را می‌شناسی؟ گفت: می‌شناسم، و نام او می‌دانم، گفت: طلب او می‌باید کرد که کلید کار تو در دست اوست. و او در این روز در یک فرسنگی شیخ علی بود.

اما او نیز از تصوف خبر نداشت در دست اوست، پس شیخ علی، به طلب مسافر شد و چندین سال گرد عالم سفر کرد و از وی نام و نشان نمی‌یافت، و شیخ نجم‌الدین کبری به همدان رفت و اجازت حدیث حاصل کرد و شنید که در اسکندریه محدثی بزرگ هست با اسناد عالی و هم از آنجا بسکندریه رفت و ازو نیز اجازت حاصل کرد. و در بازگشتن شبی در خواب رسول را صلی الله علیه و سلم دید و از آن حضرت درخواست کرد که مرا کنیتی بخش، مصطفی علیه الصلوة والسلام فرمود: ابوالجناب. پرسید که ابوالجناب مخففه؟ فرمود که: لا مشدده، چون از واقعه بازآمد در معنی این کُنیت او را این روی نمود که از دنیا اجتناب می‌باید کرد، در حال تجرید کرد[2] و درویش به طلب[3] مرشد مسافر گشت، به هر کس می‌رسید ارادت درست نمی‌کرد، سبب آنکه دانشمند بود سر او به هر کس فرو نمی‌آمد، و

---

۱. ما برافزودیم.
۲. در نسخه (گردد).
۳. در نسخه (درویش طلب).

چون به ملک خوزستان رسید در دزفول درآمد و آنجا رنجور شد و هیچ کس او را مقامی نمی‌داد که آنجا نزول کند و عاجز گشت، از کسی پرسید که درین شهر هیچ مسلمانی نباشد که مردم رنجور و غریب را جای دهد تا من آنجا روم و روزی چند بیاسایم؟ آنکس گفت: اینجا خانقاهی هست و شیخی، اگر آنجا روی ترا خدمت کنند. گفتم: نام او چیست؟ گفت: شیخ اسمعیل قصری، شیخ نجم‌الدین آنجا رفت و او را جای دادند در صفهٔ میان سرای، مقابل صفهٔ درویشان و آنجا ساکن شد و رنجوری او درازا کشید و می‌گفت با این همه از رنجوری چنان رنجی نمی‌رسد که از آواز سماع ایشان، که من سماع را به غایت منکر بودم، و قوت نقل مقام نداشتم. شبی سماع می‌کردند و شیخ اسمعیل ازگرمی به بالین من آمد و گفت: می‌خواهی که برخیزی؟ گفتم: بلی. دست من بگرفت و مرا به کنار گرفت و در میان سماع برد و زمانی[1] نیک مرا بگردانید، و بر روی دیوار تکیه داد. من گفتم که حال خواهم افتاد، چون به خود بازآمدم خود را تندرست [یافتم] چنانکه هیچ بیماری در خود نمی‌دیدم، و ارادت ثابت شد، و روز دیگر به خدمت رفتم و دست ارادت گرفتم و به سلوک مشغول شدم و مدتی آنجا بودم، چون مرا از احوال باطن خبر شد و علم وافر داشتم، مرا در خاطر آمد شبی، که از علم باطن باخبری، و علم ظاهر تو از علم شیخ زیادت.

روز دیگر بامداد شیخ مرا طلب کرد و گفت: برخیز و سفر کن که ترا بر عمار یاسر می‌باید رفت، من دانستم که شیخ بر آن خاطر من واقف شده، اما هیچ نگفتم و برفتم به خدمت شیخ عمار، و آنجا نیز مدتی سلوک کردم و آنجا نیز مرا همین به خاطر آمد و بامداد شیخ عمار فرمود که نجم‌الدین، برخیز، و به مصر رو، پیش شیخ روزبهان، که این

---

۱. در نسخه (زمان).

هستی به سیلی از سر تو بیرون برد. برخاستم و برفتم به مصر، چون به خانقاه او رسیدم شیخ آنجا نبود و مریدان او همه در مراقبه بودند و هیچکس به من نمی‌پرداخت، و آنجا کسی دیگر نبود مگر یک تن، ازو پرسیدم که شیخ کدامست؟ گفت: شیخ در بیرونست و وضو می‌سازد، من بیرون آمدم، شیخ روزبهان را دیدم که وضو می‌سازد و از آب اندک وضو ساخت، مرا در خاطر آمد که شیخ نمی‌داند که درین قدر آب وضو جایز نیست، چگونه شیخی باشد. وضو تمام شد و دست بر روی من افشاند، چون آب در روی من رسید، در من بیخودی پیدا شد، و شیخ به خانقاه آمد، من نیز درآمدم، و شیخ به شکر وضو مشغول شد. من بر پای بودم و منتظر آنکه شیخ جواب سلام بازدهد و او را سلام کنم، همچنان بر پای ایستاده غایب شدم، می‌بینم که قیامت قایم شده است و دوزخ ظاهر گشته و مردمان را می‌گیرند، و به آتش می‌اندازند و بر این رهگذر آتش پشته‌ایست، و شخصی بر سر آن پشته نشسته است و هر کس که می‌گوید که من تعلق به او دارم او را رها می‌کنند و دیگران را در آتش می‌اندازند، ناگاه مرا بگرفتند، چون آنجا رسیدم، گفتم: من متعلق اویم، مرا رها کردند و در پشتهٔ بالا رفتم و در پای او افتادم، او سیلی‌یی [1] سخت در قفای من زد، چنانکه از قوت سیلی بر روی درافتادم، و گفت بیش ازین اهل حق را انکار مکن. چون بیفتادم [و]، از غیب بازآمد [م] و شیخ سلام نماز داده بود، پیش رفتم و در پای او افتادم، و شیخ روزبهان در شهادت نیز همچنان سیلی بر قفای من زد و همان لفظ بگفت، آن رنجوری از باطن من بیرون رفت.

بعد از آن مرا امر کرد که بازگرد و به خدمت شیخ عمار یاسر رو، و چون بازمی‌گشتم مکتوبی به شیخ عمار نبشت [2] که هر چندانکه مس

۱. در نسخه (سیلی). ۲. در نسخه (نبشست).

داری به من فرست تا زر خالص ساخته برای تو می‌فرستم، مقصود آنکه بار آخر به خدمت شیخ عمار به آبرو مدتی آنجا بود، چون سلوک تمام کرد او را امر کرد که به خوارزم رود و او می‌گفت آنجا مردمان عجب‌اند و این طریق را منکرند، و مشاهده را در قیامت نیز منکرند. گفت: برو و باک مدار، بعد از آن بیامد به خوارزم و این طریق را منتشر گردانید و مریدان بسیار بر وی جمع آمدند و به ارشاد مشغول شد و در آن وقت شیخ علی لالا در ترکستان بود، در خانقاه شیخ احمد یسوی، روزی یکی از خوارزم آمده بود پیش شیخ احمد و شیخ علی لالا در خدمت بود و می‌شنید که شیخ از وی می‌پرسید که در خوارزم هیچ درویشی هست و مردمان به چه مشغولند؟ آن شخص گفت: این زمان جوانی آمده است و به ارشاد خلق مشغول شده و جماعتی بر وی جمع شده‌اند، پرسید که چه نام دارد؟ گفت: شیخ نجم‌الدین کبری، چو شیخ علی لالا این نام بشنید از خلوت بیرون جست و میان به سفر دربست. شیخ احمد یسوی گفت که چه بوده است؟ گفت: سفر می‌کنم فرمود که: صبر کن تا زمستان بگذرد، گفت: نتوانم، و بیامد به خدمت شیخ نجم‌الدین و به سلوک مشغول شد. بعد از آن به چند گاه شیخ مجدالدین بیامد و مرید شد، و مردی بس لطیف بود و از نزدیکان سلطان بود و آنکه می‌گویند نامرد بوده است خلاف است، مرد تمام بود، اما صورت بس لطیف داشت و او را شیخ اول به خدمت متوضی مشغول کرده و شش ماه بدان مشغول بود، مادر او بشنید، او طبیبه بود، شیخ نیز طبیب بود. والدهٔ او کس فرستاد پیش شیخ که فرزند مجدالدین مردی نازکست و این کاری بس عجب است اگر شیخ بفرماید من ده غلام ترک بفرستم تا خدمت متوضی کنند و او را به خدمت دیگر مشغول کند، شیخ فرمود که او را بگوئید که این سخن از تو عجب‌تر است که علم طب می‌دانی اگر پسر

ترا تب صفرائیی زحمت دهد، من دارو به غلام ترک دهم پسر تو صحت بیابد؟! القصه، کار شیخ مجدالدین به آنجا رسید که مشهور است و شیخ نجم‌الدین کبری در سی و پنج سالگی نزدیک بوده است که به سلوک مشغول شده است و شیخ مجدالدین به سه چهار سال از شیخ علی لالا زیادت بوده است. اما شیخ در اول جوانی به طلب مشغول شده و آنگاه هنوز ایشان نشده بودند و تحصیل علم می‌کردند.

□ و در مجلس دیگر فرمود: در حمام این ضعیف از لطیفهٔ انانیت سؤال کرد. شیخ فرمود که لطیفهٔ انانیت حاصل می‌شود، از جان امریات یعنی حقایقی که در اجرای ممکنات مستکن است و گرنه آن باشد که وجود هیچ چیزی صورت نبندد آن را لطیفهٔ حقی جذب می‌کند تا مرآتی می‌شود ابد آلا باد مر جمال ذوالجلال را آن مرآت لطیفهٔ انانیت است. پس چون او حقایق اشیا باشد آن جنس اوست.

شیخ قدس سره فرمود که لطیفهٔ حقیقت از جنس اوست، اما درین اطواری که گشته است با جواهر و اجسام کثیف صحبت داشته و او را کثافتی که حاصل آمده است که جرم آینه عبارت از آنست، و گرنه آن بودی آینه موجود نتوانستی شد به مثابه‌یی که درو نقش بنماید، چه آینه را دو چیز می‌باید که باشد یکی صفا و یکی جرم، و اگر جرم نبود از صفاء محض آینگی نیاید و اگر صفا نبود، جرم آهنین آینگی را نشاید. پس آن کدورت که با او ملحق شد به مثابهٔ آهنین است و صفا در وی به مثابهٔ حقایق اشیا، و نام صوفی از آن صفامشتق است، وآن صفاازمعالم الهی است.

آنکه الصوفی غیرمخلوق، گفته‌اند، عبارت از آن صفاست، نه از

صوفی.

پس به سبب آن کدورت ملحقه او با لطیفهٔ حقی یکی نمی‌تواند شد، چه انسان از فیض نقطهٔ واحدی که لطیفهٔ حقی عبارت ازوست بی‌واسطهٔ ممکنات بهره می‌گیرد. هیچ کدورت ملحق با او لطیفهٔ حقی یکی نمی‌تواند بود، چه انسان از فیض نقطهٔ واحدی که لطیفهٔ حقی عبارت ازوست بی‌واسطه ممکنات به او ملحق نمی‌شود و مقصود ازین آمدن[1] به عالم کون و فساد همه آن آینه است و این اسرار را جز اهل تصوف هیچ قوم از اقوام درنیافتند و ندانستند که لطایف سبعه چیست. این لطایف را جز اهل تصوف درنیافتند و شرح کردند. اما از اهل تصوف تا امروز هیچ کس بیان نکرد که این لطائف از چه حاصل است که این سرو روح خفی و اخواتها[2] که می‌گویند اصل او از کجاست. حق تعالی چنین خواسته بود که بر زبان قلم این ضعیف شرح کرده آید.

□ و دیگر این ضعیف پرسید که آنکه شیخ فرمود که: این بدن کثیف محلول حشر نخواهد شد و ما می‌بینیم که حق تعالی در قصهٔ عزیز می‌فرماید: همین بدن و استخوانهای او را و خر او را زنده کرد، چون باشد؟ فرمود که: چند چیزست که مرا پیوسته تشویش می‌دارد که می‌خواستم که به طریق معقول بر منکران اثبات کنم. یکی این بود و یکی قصهٔ ابراهیم علیه‌السلام و مرغان. تا حق تعالی بر من روشن گردانید که جوهر ماده را که اصل ممکنات دنیاست ذو قبول آفرید، یعنی به هر نوع که ارادت بود در وی تصرف کنند، او را قابلیتْ قبول آن باشد. مثل موم در دست نخل‌بند که به هر صورت که خواهد

۱. در نسخه (آمدنی).
۲. در نسخه (خواتها).

بگرداند و قبول کند، پس زنده کردن متفرقات هیچ محالی نبود چه اجزاء متفرقه به هر جا که پریشان شود از مادگی بیرون نخواهد رفت که ذو قبول است، در اصل هر امر که به او رسد در حال همچنان شود، اما جواب آن سؤال که بدن محلول عزیز را زنده کرد حکمت آن و نفیر آن خود نشایستی، چه او را در زیر مضیق عالم کون و فساد زنده می‌کرد و ارادت آن بود که باز میان خلق رود و او را بینند، اگر در آن بدن لطیف آخرتی او را برانگیختی درین عالم نتوانستی بود و خلق او را به سبب لطافت نتوانستن دیدن به این چشمها که در غلاف کثیف محلولست و از زنده کردن او فایده نبود و اجسام لطیف غیبی اخروی کماهی هرگز درین عالم تنگ نگنجد مگر که به لباس اهل دنیا ملتبس شود و یا در آنجا گنجد و او را بتوان دید. نمی‌بینی که جبرئیل علیه‌السلام [اگر][1] به صورت دیگر متلبّس نمی‌شد، به انبیا نمی‌آمد؟! و نشنیده‌یی که یک نوبت، مصطفی صلی الله علیه و سلم به محراب دست دراز کرد و بازپس کشید، اصحاب پرسیدند[2] که چه بود؟! فرمود خوشهٔ انگور از بهشت بر من عرضه کردند، خواستم که بگیرم در حجاب شد. یکی از اصحاب گفت: چه بودی اگر حضرت آن را بیاوردی تا ما بدیدیمی. رسول صلی‌الله علیه و سلم گفت حال آنکه یک دانه از آن در دنیا نگنجد؟! خوشه چگونه توان آورد؟! القصه که عجب چیزیست این علم مطابق واقع، همچون راهیست که [از][3] جاده به شهر می‌روند. هم که پیشتر[4] روند هر لحظه ازو به محلها و عمارتهاء آن شهر زیادت بینند و یقین بیشتر شود تا آنگاه که شهر بنماید و آنکه مطابق واقع نیست همچنانست که کسی راه گم کرده و روی در بیابان نهاده و هرچند که می‌رود کوه و بیابان و تاریکی بیشتر

---

۱. ما برافزودیم.

۲. در نسخه (پرسیدن).

۳. ما برافزودیم.

۴. در نسخه (بیشتر).

ببیند و از راه دورتر و به هلاک نزدیک‌تر باشد.

□ و در مجلس دیگر فرمود که: جملهٔ انبیا که آمده‌اند، از برای آن آمده‌اند که تا چشم خلق را بگشایند به عیب خود و کمال حق و به عجز خود و به قدرت حق، و به ظلم خود و به عدل حق، و به جهل خود و به علم حق، و به مذلت خود و عزت حق، [و][1] به بندگی خود و خداوندی حق، و به فقر خود و غناء حق، و تقصیر خود و نعمتهای حق، [و][2] به فناء خود و بقاء حق. و هم برین قیاس شیخ برای آنست که چشم مریدان را به این معانی بگشاید. پس هر چند مرید در اثبات خود و کمال خود بیش گوید تا عمل کند، تا کمال او ظاهر شود، شیخ از وی بیشتر رنجد، چه این همه زحمت برای آن می‌کند تا چشم کمال‌بین نفس او بدوزد و چشمی که کمال بیند بگشاید و او هر لحظه در کمال خود چشمی دیگر می‌گشاید، پس در ضایع کردن رنج شیخ می‌کوشد، در حق خویش. درویشان می‌باید که پیوسته درکمین نفس باشند تا هر چشمی که به کمال خود بگشاید، حال او را می‌بندد و گرنه چنین کنند باخبر نشوند. نفس از هر بن موئی چشمی به دیدن کمال خود بگشاید و از دیدن کمال حق کور گرداند که خاصیت نفس اینست.

□ دیگر فرمود که: معنی این آیت در خاطر من بگذشت که (تعلم ما فی نفسی و لا اعلم و ما فی نفسک.)[3] گفتم: با درویشان بگوی تا اگر بشنوند در خاطر ایشان نیاید که این نفس همان نفس است که

---

۱ و ۲. ما برافزودیم. ۳. قرآن سوره پنج (المائده) آیهٔ ۱۱۶

می‌شنود بلکه در نفس هر قوم را اصطلاحی دیگر است. حکماء محقق از نفس، نفس ناطقه خواهند و صوفیان نفس گویند و منشاء اخلاق ذمیمه خواهند و اطبا، از نفس روح حیوانی خواهند، و در عرب نفس گویند و عین ذات آن چیز خواهند و محققان نفس گویند، و آن فیض خواهند که مدبر بدنست. پس آن نفس که درین آیت بر حق اطلاق کرده، ذات حق خواسته است تا گمان دیگر نبرند و نفس را چندین شرح کرده‌اند که نفس الشئی ذاته[1] و حقیقته و هیئته.

□ و دیگر درویشی[2] سؤال کرد که چون بدن را در خاک ادراک نیست و بدن مکتسب تا روح از وی مفارق شده است[3] و در عالم ارواح حجاب نیست، چه احتیاج است به سر خاک رفتن و فایده چیست؟! چه در هر مقام که توجه کند به روح بزرگی همان باشد که بر سر خاک رفته. شیخ قدس سره فرمود که فایده بسیار دارد، یکی آنکه چون به زیارت کسی می‌رود چندانکه می‌رود توجه او زیادت می‌شود و چون به سر خاک رسید و به حس مشاهده کند خاک او را نیز مشغول او شود و به کلی متوجه گردد و فایده بیشتر باشد. دیگر آنکه هر چند ارواح را حجاب نیست و همه جهات او را یکیست. اما در بدنی که هفتاد سال عبادت کرده و چندین چیزها کسب کرده و با او صحبت داشته و بدن محشور او بعد از حشر ابدالآباد با او خواهد بود که موضع دیگر. و اینجا حکایت فرمود که یک نوبت در خلوت شیخ جنید قدس سره بودم، و بیرون آمدم و به سر خاک او رفتم و آنجا آن ذوق نیافتم و این معنی را به خدمت شیخ قدس سره بگفتم فرمود

---

۱. در نسخه (ذات).
۲. در نسخه (درویش).
۳. در نسخه (شده‌اند).

که: آن ذوق به نسبت شیخ جنید یافتی یا نه؟! گفتم: بلی.

ـ گفت: در موضعی که در عمر خود پیداست که جنید چند نوبت آنجا بوده باشد که ذوق بیشتر حاصل شود، اما شاید که نسبت مشغولی حس[1] بر سر خاک در توجه، تقصیری افتاده باشد، آخر در خرقه‌یی که اهل دلی پوشیده باشد ذوق آن مشاهده می‌توان کرد و بدن از خرقه نزدیکترست و فواید زیارت بسیار است. کسی که اینجا توجه کند روحانیت مصطفی صلی‌الله علیه و سلم از رفتن او باخبر باشد و چون آنجا رسد به حس بیند روضهٔ پاک آن حضرت را و به کلی متوجه شود فایده آن را به این چه نسبت، و اهل مشاهده را این معنی تحقیق باشد.

□ و دیگر حکایت فرمود که با نفس خود ماجرائی عجب افتاد، یک نوبت در مکه در مهبط[2] جبرئیل علیه السلام دوگانه می‌گزاردم[3]، ناگاه ریگ باز شد و مغز بادامی پیدا شد. برداشتم و بر کنار روی مال بستم، چون به مدینه می‌رفتم در راه مرا احوال عجب می‌بود با روحانیت حضرت مصطفی صلوات الله علیه ذوق داشتم، چنانکه مرا مغلوب می‌کرد و شتر مرا به رفتن تشویش می‌داد و از آن حال بازمی‌آورد، با نفس گفتم که تو فربه شده‌ای! و البته ترا روزی چند ریاضتی به تجدید می‌باید کشید. چون نفس این سخن بشنید بترسید و گفت اکنون به حضرت رسالت می‌روی و به هر چه از آن حضرت اشارت رسد من نیز به آن راضیم. چون برفتم و در پیش ستون خانه دوگانه می‌گزاردم ریگ باز شد و خرمای ظاهر شد. برداشتم و به آن

---

۱. در نسخه (حبس). ۲. در نسخه (منبط).
۳. در نسخه (می‌گذاردم).

مغز بادام بربستم. نفس می‌گوید: دیدی اشارت به خوردن است نه به ریاضت، گفتم: نه، و بعد از ساعتی پیری[1] خوش‌محاوره بیامد و سلام کرد و نزدیک من بنشست، پرسید که: از کجائی؟! گفتم: از خراسان، گفت: از من ملول مشو که ساعتی می‌خواهم کـه تـرا بـبینم و از تـو فایده‌یی بگیرم. و او از عرب بود و از من در روح سؤالی کرد، و آن وقت سخن گفتن بر من غالب بود، جواب او چنانچه او را روشن شد در محسوس بگفتم و بعد از آنکه خاست درمی از دهان بیرون کرد و در پیش من نهاد.

نفس خواست که بزرگی کند، رد کند، اشارت رسید که همهٔ عالم گدای این حضرتند. بستان. بستدم.

نفس می‌گوید: این نیز دلیل آنست که حق نـفس مـی‌باید داد، از آنجا برخاستم تا به تجدید وضو روم، می‌بینم که کودکی عرب از پی من می‌دود و می‌گوید: یا عم یا عم قف! بایستادم. بیامد و مشـتی[2] خرما در دست من کرد. باز نفس خواست که نستاند. اشارت رسید که هر چه ازین حضرت به تو رسد، بستان. بستدم.

نـفس مـی‌گوید: مـی‌بینی کـه رسـول مـی‌خواهـد کـه تـو چـیزی بخوری؟! گفتم: نه! اینجا رسم است که صدقه دهـند. و ازیـن بـهانه چون شب به قافله رفتم و آنجا به احیاء شب مشغول شدم، نیم شب می‌بینم که یکی می‌آید و شمعی در دست دارد و دیگری در عقب اوست و خوانی بر سر دارد و یک یک وثاق را می‌پرسد که: این وثاق کیست؟! و می‌گذرد. چون به وثاق من رسیدند بایستادند و آن طبق پیش من بنهادند و بگفتند که: خواجه‌ئیست از شام، و این فرستاده و التماس کرده که از برای خدای، لقمه‌یی از این تناول کنی و آن مقدار بیست من کلیچه و حلوا بود. چون ایشان برفتند.

---

۱. در نسخه (پیر).   ۲. در نسخه (مشت).

نفس می‌گوید: اکنون باری بهانه‌یی نیست می‌بینی که اشارت به خوردنست. گفتم: نه. چه باشد؟ درویشی می‌بیند و به جای او احسانی می‌کند و ایشان را این رسم باشد و به هر کس می‌دهند، آن نیز نخوردم. تا آنگاه که از مدینه بیرون آمدیم و بر سه فرسنگی در پی آبی فرود آمدیم و من وضو[۱] می‌سازم، ناگاه شخصی آمد و طبقی در دست و پیش من بنهاد و سوگند می‌دهد که ازین بخور[۲]. پرسیدم تو از کجایی؟! نسبت خود تقریر کرده از سادات بود. مردی نیکواعتقاد بود و پدر او می‌دانستم و به روح مصطفی صلی الله علیه و سلم سوگند داد.

نفس گفت: اکنون هیچ بهانه نماند و از آن قدری بخوردم. در ابتدا به هیچ نوع نفس را به مراد او هیچ ندادم و هرگز نگفتمی که به جهت من چیزی بیارید. و اگر رنجی حادث شدی او را علاج نکردمی و در بی‌التفاتی به نفس[۳] و زجر او کوشیدم. و حق جل جلاله از بندگان در ابتدا این می‌خواهد تا چندان که عجز او و ضعف او بر وی روشن شود و بعد از آن اگر چیزی خورد، یا به نفس چیزی دهد از حق داند، و بی‌حرص و شره خورده شود باکی نبود.

□ درویش[۴] سؤال کرد که شیخ شهاب‌الدین قدس سره در عوارف گفته که آنچه برسد و پیش از رسیدن آن به اشراف باطن از آن باخبر شده باشند، نشاید خورد. شیخ قدس سره فرمود که رحمت بر وی باد، نیک گفته است. و آن توکل را زبان دارد، اما مرا باری چند چیز افتاده است و خورده‌ام، یک نوبت آن بود که در شونیزیه نبت خلوت

۱. در نسخه (من صومی سازم). ۲. در نسخه (بخورد).
۳. در نسخه (و در بی‌التفاتی نفس). ۴. در نسخه: (درویش).

کردم و شیخ مرا در خلوت سری سقطی قدس سره بنشاند و خود برفت. بعد از چند روز می‌بینم که حجاب از پیش برخاست و خراسان را می‌بینم که لشکری آمده و سمنان را غارت کرده و مادر مرا اسیر برده‌اند و مادر را می‌بینم که در میان لشکر جامهٔیی پاره پاره پوشیده و خوار و مستمند می‌گردد. نفس چنان بر من غالب شد که در چنین قضیه‌یی وقت خلوت است؟! و خواستم که ترک خلوت کنم و به خراسان روم و مادر را خلاص کنم. پس به تکلف خود را نگاه می‌داشتم تا بر من روشن شد که آن کید نفس و شیطان بوده که این صورت بنموده تا مرا از خلوت بیرون اندازد. و بر خاطر نفی کردم. چون نومید شد با من می‌گوید که: چون نمی‌روی؟! باری حلوای گرمی بده. ـگفتم: من با کسی سخن نمی‌گویم، و اینجا حلوا نیست. ترا چگونه حلوا بدهم؟! گفت: تو سخن مگوی امّا امشب کسی حلوای گرم خواهد آورد از آن پاره‌یی به من ده گفتم اگر بیارند بدهم. چون شب شد من بعد از نماز خفتن انتظار کردم و هیچ کس حلوا نیاورد، برخاستم تا در خلوت روم، نفس فریاد برآورد که حلوا می‌آرند و یک دم صبر کن. سخن او نشنودم و در خلوت رفتم. نفس می‌گوید که: باری در خلوت از اندرون نبند. اگر کسی حلوا را در در خلوت تو نهد بخور[1] وگرنه مخور. مرا بر وی رحم آمد و در خلوت نبستم. چون پاره‌یی از شب بگذشت، یکی آمد و چراغی در دست دارد و پاره‌یی حلوای گرم در خلوت پیش من نهاد و من از آن بخوردم. و بار دیگر در راه کعبه جائی فرود آمدیم که آب نبود و من وضو می‌ساختم، در آخر روز نفس با من می‌گوید که: اگر خدای تعالی چیزی برساند، به من دهی؟! گفتم: همه چیز خدای می‌رساند. گفت: نی. اگر درین صحرای بی‌آب کسی برنج زرد گرم برای تو بیارد دانی که می‌باید خورد؟! گفتم:

---

۱. در نسخه (تو نهد بخورد).

زهی بوالعجبیهای تو درین بی‌آبی، چیزها توقع داری. وضو ساختم و به وثاق رفتم و شکر وضو گزاردم، یکی درآمد و می‌گوید که: فلان دانشمند که در قافله است التماس می‌کند که ساعتی در وثاق من تشریف حضور ارزانی فرمایند و او مردی به غایت نیکو بوده آنجا رفتم. بعد از ساعتی می‌بینم که در صحن برنج زرد گرم بیاوردند و قند سوده بر آن ریخته بود.[1] نفس می‌گوید: می‌بینی که خدائیست! بخور. آن بخوردم.

□ دیگر فرمود که: در گورستان امام حنبل رحمةالله علیه توجه کرده بودم به خاک بزرگی که خاک او معین بود به نزدیک مردم و من یقین می‌دانم که او اینجا نیست. اما می‌رفتم به سر خاک او، و در راه، گنبد خرابی بود که من هرگز نشنیده بودم که اینجا خاکیست. چون از آن گنبد می‌گذرم. می‌بینم که از گنبد اشارتی می‌رسد که کجا می‌روی؟! بیا و ما را نیز زیارتی کن.؟

من بازگشتم و به گنبد[2] درآمدم، و آنجا وقت من خوش شده می‌بینم که روح او با من می‌گوید که: همچنان زندگانی کن که کرده‌ام. گفتم: تو چون زندگانی کردی؟. گفت: هر چه از حق به تو رسد قبول کن. گفتم: اگر قبول‌کردنی باشد. قبول کنم. گفت: باری امروز چیزی به تو خواهد رسید و قبول کن. گفتم: چنین کنم. چون به شهر آمدم این قصه با شیخ بگفتم، فرمود: هیچ می‌دانی گنبد کیست؟! گفتم: نه. ـ گفت: او را ابومسعود می‌گویند و او عجب طریقه‌یی داشته است. هر چه از حق به او رسیدی رد نکردی. و از کسان چیزی نخواستی و

---

۱. بی‌تردید همین آش شوله‌زرد فعلی بوده است (رفیع).
۲. در نسخه (و گنبد).

لباس، متکلف پوشیدی و طعام، متکلف خوردی. و روزی یکی پیش او آمد و دستاری می‌بیند که بر اوست که به دویست دینار ارزد.

با خود می‌گوید که: این چه اسرافست؟! دستاری که از آن دویست درویش را جامه توان ساخت، یک درویش چرا بر سر بندد؟!

ابومسعود به اشراف خاطر دریافت و گفت: ای فلان این دستار را خود بر سر نبسته‌ام و اگر تو می‌خواهی ببر و بفروش و از برای درویشان سفره‌یی بیاور. آنکس برفت و دستار را بفروخت و سفره‌یی متکلف درست کرد و نماز دیگر بیامد. همان دستار بر شیخ بدید. متعجب شد. بعد از آن شیخ ابومسعود می‌گوید: چه می‌نگری؟! برو از فلان خواجه بپرس که این دستار را ازکجا آوردست. رفتم. بپرسیدم. آن خواجه گفت: پارسال درکشتی بودیم و باد مخالف برخاست، نذر کردم اگر به سلامت ببرون روم دستاری[1] خوب به جهت شیخ به هدیه ببرم. به سلامت برآمدیم.

اکنون شش ماهست که در بغداد می‌طلبم و دستاری چنانچه دل من می‌خواست نمی‌یافتم، که به سلام شیخ آیم تا امروز این دستار بر در فلان دکان دیدم. گفتم: این دستار لایق شیخ است. بخریدم و بیاوردم. بعد از آن شیخ گفت: دیدی که این دستار، دیگری بر سر ما می‌بندد و ازین نوع از شیخ روایتهاست. هر یک چیزی و طریقی اختیار کرده‌اند برحسب استعداد در مقام هر یک. و آنکه از دور می‌نگرد از آن خبر ندارد که آنچه او می‌کند می‌داند که چه می‌کند. و آن قوم عجب قومی بوده‌اند که اگر تصرف می‌کرده‌اند برای حق می‌کرده‌اند. و هرگاه که مرد حق از برای باطل فرق توان کرد و چشم او به حقیقت اشیاء گشاده گردد هر تصرف که کند نیک باشد[2].

---

۱. در نسخه: (دستار).

۲. این موضوع را نگارنده (رفیع) به شعر درآورده که در ورقهای آخر این ←

□ دیگر فرمود که: بعضی مشایخ بر توکل نشسته‌اند و بعضی به توکل کردن ننشستند و بر معلوم نشستند و بعضی قرض می‌کردند تا حق تعالی کسی می‌فرستاد و قرض ایشان بازمی‌داد. شیخ ابوسعید ابوالخیر و شیخ احمد خضرویه و شیخ ما قدس الله روحه بسیاری از مشایخ بر این بوده‌اند. و ایشان که معلوم داشتند. سفیان ثوری و ابراهیم ادهم و سلطان بایزید بسطامی و بسیاری از مشایخ بودند و از سفیان ثوری حکایت کنند که روزی بزرگی از مشایخ از پیش او درآمد و او را دید که در تشتت‌ها[1] زر پیش نهاده بود و به دست بر می‌گذرانید، این بزرگ بگفت: این چیست؟! گفت: خاموش که اگر این نبودی این ظالمان به چشم حقارت در ما نظر کردندی. و از ابراهیم ادهم حکایت کنند. روزی سفیان ثوری پیش او نشسته بود و دست در زیر مصلی کرد و هشت درم بیرون آورد و به خادم داد و گفت: عسل و سمن و نان گرم بیاور. ـ سفیان گفت: ما دو کس[2] بیش نه‌ایم. و این اسراف[3] باشد. ابراهیم گفت: نه. اسراف[4] در اوانی فروش و لباس باشد در ما اسراف[5] نباشد. زیراکه اگر زیادت آمد دیگری بخورد. و از سلطان بایزید بسطامی حکایت کنند که دیها داشته و گوسفندان بسیار. اما ایشان بر یک[6] حال تصرف می‌کرده‌اند و اگر کسی بی‌حالت به ایشان اقتدا کند و در دنیا تصرف کند، و حال او مناسب آن نبوده باشد زود هلاک شود.

← کتاب خواهید خواند.
۱. در نسخه: (در سینها).
۲. در نسخه: (ما در کس).
۳. در نسخه: (اصراف).
۴. در نسخه: (اصراف).
۵. در نسخه: (کرامات).
۶. در نسخه: (هر یک).

□ دیگر این ضعیف سؤال کرد که: اگر کسی زمین میت را احیاء کند. اگر در آن احیاء کردن زجر کند و مردم را به زور در کار دارد، دخل آن حرام باشد یا حلال؟ فرمود: دخل آن حلال باشد، اما مظلمه آنکه خلق را به زور کار فرموده در گردن او بود. و مرا در اول درویشی این واقع شد که املاک بسیار خریده بودم، به وجهی که در آن شبهه بود، اما اول بیع کرده بودم و دیگر نقد بسیار بود که از ارغون[1] به من رسیده بود و مدتی در گفت‌وگوی بودم که وجه احسن کدامست، علما و عقلاء این [و] آن اتفاق کردند که آن اموال با ارغون نمی‌شاید درکردن. معلومست که مال او نیست و خداوندگار آن معلوم نیست که با ایشان رد کنی. بهتر آنست که نقود را صدقه کنی و املاک را وقف[2]. که خداوند تعالی خداوندگان مال را نیک می‌داند و ثواب به روزگار ایشان برساند. همچنین کردم و برکت[3] بسیار از آن دیدم و هیچ باقی نگذاشتم. الا مصلی نمازی که در خلوت انداخته بود. و آن را یهودی به من هدیه داده بود. گفتم: مگر به وجه است تا روزی در خراسان بودم و در غیب دیدم که بر طبقات دوزخ عبور می‌کنم و به موضعی رسیدم. بس ناخوش و گنده و زشت، خواستم که به تعجیل از آنجا بگذرم، ناگه جهودی را می‌بینم که دامن مرا بگرفت و هرچند که جهد می‌کنم و از وی خلاص نمی‌یابم. فریاد کردم و مالک دوزخ را گفتم مرا از وی خلاص ده: مالک به سخن من التفات نکرد و من نیک مضطر شدم. مناجات کردم که: خداوندا مرا از دست این خلاص ده، فرمود که: حقی بر تو دارد. تا ندهی خلاص نیابی! گفتم: آن چیست؟! فرمود

---

۱. منظور ارغون خان مغول است که شرح آن در مقدمه رفت.
۲. همانطور که در تاریخ سمنان تألیف نگارنده آمده است، بیشتر موقوفات مسجد شاه سمنان متعلق به شیخ علاءالدوله سمنانی است و از همین جا معلوم می‌شود علت اصلی آن چه بوده است.
۳. در نسخه: (برکه).

مصلی که در خلوت تست، نه از آن اوست؟! گفتم: الهی اگر مرا به اینها خواهی گرفت [و][1] حجاب من خواهد شد. ازین نوع بسیار دارم. فرمود که دیگرها از برای ما صرف کردی. خشنودی خصمان آن بر ماست. اما این را برای خود نگاه داشتی. عهدهٔ آن بر تست. چون این بفرمود و من از واقعه بازآمدم و از هیبت، عرق کرده بودم. در حال کسی به سمنان فرستادم تا آن مصلی را صدقه دادند.

□ و دیگر از ضعیف پرسید که پس اگر ظالمی مال حرام به کسی می‌دهد که آن کس بداند که آن مال نخواهد داد به خداوند و در فسق خرج خواهد کرد از وی و به صدقه کردن بهتر باشد. فرمود که نه درویش می‌باید که از دو خیر خیر بزرگتر گزیند و از دو شر شر کمتر اختیار کند. چون مضطر شود. اینجا دو چیز است یکی آنکه عرض خود نگاه دارد و رهین منت ظالمان نگردد و تکبر بر متکبران اظهار کند[2] و یکی دیگر آنکه مال را قبول کند و به صدقه دهد تا در فسق خرج نکنند[3] و در این قضیه ناگرفتن بهتر است و عرض خود نگاه داشتن. اما اگر کسی گرفته باشد، صدقه کردن بهتر باشد مادام که صاحب حق معلوم نیست. اما اگر نقض عرض و منت ظالم نبود هر آینه گرفتن و صدقه کردن بهتر باشد به دو وجه، یکی آنکه آلت فسق نشود و دیگر آنکه از صدقه برکت به خداوند آن برسد و به ایشان که سعی کرده باشند هم برسد ...[4] که شما را طلبیدیم تا در قصه بشنوید که دوش دیده است و در آخر کسی او را باز آورده از آن حال و او به لطف آن کس جواب داده و تندخوئی نکرده. آنکه فرمود چنین دیده

---

۱. ما برافزودیم.
۲. در نسخه: (کنند).
۳. در نسخه: (نکند).
۴. در نسخه چهار کلمه افتاده است.

است که حق سبحانه و تعالی به جمیع صفات بر وی تجلی و در صور بسیار خود را به او نموده. بعد از آن در مقام مکالمه ازو پرسید که این صور چیست؟ او می‌ترسید از آن که گوید حق است. از آنکه حق از صورت، منزه است. و می‌ترسید که گوید حق نیست. از آنکه تجلی حق بود. پس گفت: خداوندا تو بفرما. حق تعالی فرمود ترا، بگو تا بشنوم. گفت محتاج منم بشنودن. حق شنودن مراست. پس حق تعالی تجلی فرمود. گفت: این تجلی ربوبیت منست. باز تجلی کرد و فرمود که: کدام تجلی است. و در هر صورتی دیگر از نوع دیگر مشاهده می‌افتاد و در باطن او صفت دیگر ظاهر می‌شد. تا به همه صفات تجلی کرد. آنگاه دید که صورت ناپدید شد و ذوقی درو پیدا شد به بقاء حق که می‌دانست این که باقی مانده است حق است. اما هیچ صورتی ولونی نمی‌دید جز ذوق مجرد. پس فرمود که: مقصود از آنکه شما بشنوید آنست که: بسا کسان که این چنین بینند و آنها[۱] را گمان، که این همه صور هر یک خدائیست. یا خدای مصورست. تا شما بشنوید و بدانید که خدای تعالی از این همه منزه است. و آن صور را صفات خوانند نمی‌بینند که در آن حال که تجلی ذات بوده است هیچ صورت و لون و شکل نبوده است. به غیر از ذوق مجرد که آن همه را ارادت خوانند. ضعیف[۲] پرسید که: تجلی صوری این باشد؟! فرمود که: تجلی صوری در بدایت است. و این در نهایت.

بعد از آن فرمود که: بخشیان[۳] می‌گویند. همچنانکه آثار ما محصورست خدای تعالی نامحصور است و هر شیء را خدائیست و این غلط ایشان را از آن جای افتاده که نظر ایشان بر قیام اشیاء افتاد که

---

۱. در نسخه: (اونها را) آمده است. ۲. در نسخه: (از ضعیف) آمده است.
۳. رؤسای مذهب بودا. در این باره به زیرنویس ورقهای پیش در این کتاب مراجعه شود.

به تجلی قیومی حق قائم است. و به فیض ابقاء باقی و هر چیزی را حقیقتی[۱] است که آن فیض بدو می‌رسد و آن چیز را باقی می‌دارد. چنانکه می‌خواهد. پنداشته که هر فیض خدائیست و خدایان بسیار تصور کردند. هر چند خدایرا بزرگتر می‌گویند. غیر آن خدایان. اما آن فیوض را خدای گفتن خطاب بزرگست. و شرک محض. و اخی علی دوستی[۲] که صاحب واقعه بود در مجلس حاضر بود. شیخ از وی پرسید که: یاد می‌داری آن واقعه‌یی که در ابتدا دیده بودی که ترا از دایره‌های هو بیرون بردند و وجود تو از تو چون بر این سوی دائره بازافتاد؟! و بعد از آن به دایره‌های دیگر بیرون آوردند. و آن تجلی که ترا از[۳] طرف هاء هو باشد به اسماء مظهرات تعلق دارد که هر یکی قایم مقام این اسم مظهرست. هو قائم مقام رب و انت قائم مقام رحیم. و نحن قایم مقام رحمن و انا قائم مقام الله. که اسم ذاتست. و این مرآت به مشاهده معلوم شود. بعد از آن اخی محسن‌الدین آنجا بود. گفت: آن وقت که مرا واقعهٔ هاء هو افتاد. شیخ فرمود که: علی بیاید و از وی بپرس. فرمود آری واقعه را از صاحب واقعه بشنوند. زود حجاب رفع گردد.

و آورده‌اند که روزی شیخ جنید قدس سره تجدید وضو کرد و خواست که دوگانه‌یی بگزارد در خود جمعیت نیافت. خواست که با خود افتد. هر چند محاسبه کرد در خود سبب آن تفرقه نیافت. دانست که از بیرونست. از خانقاه بیرون آمد و یکی را می‌بیند که گلیم دربرگرفته و بر جنید سلام کرد و گفت انتظار بسیار دادی چه تا در نماز

---

۱. در نسخه (حقیقی) آمده است.
۲. در مورد شرح حال اخی علی دوستی سمنانی به تاریخ سمنان تألیف نگارنده و مقدمه این کتاب مراجعه شود.
۳. در نسخه: (بر از) آمده است.

تفرقه ندیدی بیرون نیامدی؟! ـ جنید گفت: چون در عالم صورت سابقه نبود بر آن نمی‌افتادم تو از کجا افتاده‌یی؟! ـ گفت: از راه دور آمده‌ام و مرا مشکلی افتاده است و مأمور شدم که بیایم و از تو بپرسم. گفت: چیست؟! گفت: سی سالست تا درین راهم و هیچ مجاهده از مردان نشنیده‌ام تا به عمل نیاورده‌ام و آنچه مقصود منست حاصل نشده است. گفت: این مسأله را ابوالحسن نوری نیک می‌داند و از وی بپرس. او برفت و با ابوالحسن این معنی بگفت. ابوالحسن گفت ترا اینجا نه از برای آن فرستاده است که او نمی‌داند. ولیکن او استاد است می‌داند که واقعه مشکل از صاحب واقعه زودتر حاصل گردد.

و این چنین است که مرا هم همین واقعه بود. چندانکه ریاضت کشیدم، مدت مدید هیچ مقصدی روی ننمود. به خدمت شیخ جنید رفتم و عرضه کردم فرمود که: نظر پراکنده است. نظر محفوظ دار تا به مقصود برسی! من برفتم و توبه کردم. و همان شب اثر حصول مقصود پیدا شد. اکنون علاج تو است.

□ و شیخ قدس سره حکایت کرد که روزی امیرالمؤمنین علی‌بن ابی‌طالب رضی الله عنه بر اشتر نشسته بود و کمیل زیاد را که صاحب‌سرا بود بر پس پشت خود برنشاند و او را رسمی بودی که چون علوم و اسرار در باطن او موج زدی و خواستی که ازو خبری را براندازد آنجا رفتی و کمیل را در پیش خود بنشاند و آغاز اسرار گفتن کردی. بعد از آن کمیل از وی سؤال کردی که: یا امیرالمؤمنین! ماالحقیقة. ـ فقال علی رضی الله عنه: ما لک والحقیقة. یعنی سؤال کرد که حقیقت چیست؟ ـ گفت: ترا با حقیقت چه کار؟! قال: اولست صاحب سرک؟! گفت: نه من صاحب سر توام.! قال: بلی و لکن

یرشح[۱] علیک مما یطفح[۲] منی. گفت: هستی[۳] ولیکن چون دیگ سینهٔ من جوش می‌زند، آنچه بر سر [تو] می‌ریزد. فقال: او مثلک یخیب[۴] سائلا. گفت: مانند تو سائل را محروم گردانند؟! ـ بعد از آن امیرالمؤمنین علی گفت: الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة. ـ فقال کمیل زدنی فیه[۵] بیاناً. یعنی روشن‌ترکن که فهم نمی‌کنم! فقال: محو الموهوم بعد صحوالمعلوم. فقال: زدنی فیه بیاناً. قال هتک جذب الاحدید لصفةالتوحید. قال: زدنی فیه بیاناً. [قال] الستر عند غلبة السر. ـ قال: زدنی فیه بیاناً. قال: [؟] نورالشرق من صبح الازل فیلوح علی هیاکل التوحید. فقال: زدنی فیه. قال: علی رضی الله عنه اطفی السراج فقد طلع الصبح. و بعد از آن فرمود که یا کمیل [و][۶] به صدر خود اشارت کرد که در اینجا حق تعالی علمهاء بسیار نهاده است. اما اهل دلی نمی‌یابم که با او بگویم آنکه [در او] درد ذهن و ذکا می‌بینم، از این علوم دام دنیا و جاه خواهد ساخت و آنکه در او درد دین و ترک جاه می‌یابم، ذهن و ذکا ندارد که این علوم فهم کند. و این هر دو در یک کس جمع نیافتم. اما امید می‌دارم که حق تعالی [خالی] نگذارد زمین را ازکسانی که دلهای ایشان را به این علوم منور دارد. و قلیل ما هم الاقلون عدداً الا عظمون اجراً. یعنی ایشان به غایت اندک باشند از روی عدد. اما زیاده باشند از روی اجر. و بعد از آن گفت: واشوقاه الی لقائهم.

□ و در مجلس دیگر فرمود که: این مردم عجب اعتقادها کرده‌اند،

---

۱. در نسخه (بترشح) آمده است.
۲. در نسخه (بطفح) آمده است.
۳. در نسخه: (کنت بیتی).
۴. در نسخه: (بجیب) آمده است.
۵. در نسخه: (وفیه) آمده است.
۶. ما برافزودیم.

البته می‌گویند که درویش می‌باید که او محتاج باشد. نمی‌دانند که حق تعالی هرگز هیچ مرشدی را محتاج نداشته است به خلق و چرا باید که بندگان خدای جز به خدای محتاج باشند؟! آخر این دنیا را با این همه نعمت به برکت ایشان بر پای می‌دارد. بلکه مقصود از آفرینش ایشانند. و نه آخر **شیخ مجدالدین بغدادی** قدس الله روحه را هر سال خرج سفرهٔ خانقاه دویست هزار دینار سرخ بوده است. و من حساب می‌کنم پانصد هزار دینار املاک وقف کرده بر صوفیه که بر طریقه ما باشند. و متابع سنت و در وقفنامه شرط کرده‌ام که فرزندان و خویشان مرا هر چند که به درجهٔ ارشاد رسیده باشند نه به تولیت و نه به خادمی در آن هیچ تصرف نباشد. و اگر بعد از من درویشان اینجا باشند تصرف کنند و اگر در ملک دیگر باشند دخل اینها را بدان ملک برند و تسلیم ایشان کنند و نزدیک خلق ناپسندیده است و تشنیع می‌زنند که درویش را با مال چه کار. و چون مرا معلوم است که عندالله پسندیده است. و عقلا دانند که این نیز از آن نباشد که به گدایی حاصل کنند و به درویشان دهند. و مرا به سخن خلق و تشنیع ایشان چه التفات باشد؟!.

□ دیگر فرمود که حق تعالی این زمین و مزارع را به حکمت آفریده است و می‌خواهد که معمور باشد و فایده به خلق رسد و اگر خلق بدانند که از عمارت دنیا که برای فایده و دخل کنند نه به وجه اسراف[1] و تماشا چه ثوابست. هرگز ترک عمارت نکنند و اگر بدانند که از ترک عمارت و گذاشتن زمین را معطل، چه گناه حاصل می‌شود هرگز نگذارند که اسباب او خراب شود. هر کس که زمینی دارد که از

۱. در نسخه (اصراف) آمده است.

آن هر سال هزار من غله حاصل می‌تواند کرد، اگر به تقصیر و اهمال نهصد من حاصل کند و به سبب او آن صد من از حلق خلق دور افتد، به قدر آن از وی بازخواست خواهند کرد. و اگر کسی را حالی هست که به دنیا و عمارت آن نمی‌پردازد خوش وقت او. و اگر چنانکه به کاهلی ترک عمارت زمین کند و آن را زهد نام نهد جز متابعت شیطان چیزی دیگر نیست و هیچ کس کمتر از آدمی بیکار نیست اخروياً و دينوياً.

□ و در مجلس دیگر فرمود که: درویشان بیستم ماه وقت خلوت خواهد بود. اما بر خود اعتماد نداشته باشید نیت خلوت دشوار باشد و نگاه داشتن شرایط خلوت را جد بلیغ می‌باید که اگر یکی از آن شرایط فوت شود، آنچه فایدهٔ خلوت است ناقص گردد و دشوارترین شرایط نفی خاطرست بر دوام و ربط قلب با شیخ. و رجا با آنچه از حق برسد. موافقاً لطبعه أم مخالفاً. و اگر کسی در خود آن قوت نیابد نیت مطلق نکند. چنین نیت کند که چهل روز توجه می‌کنم به حضرت و اعراض می‌کنم از غیر او، به امید آنکه توفیق بخشد حق تعالی که باقی عمر خود همچنین بسر برم و بعد از آنکه نیت کرد بر خود واجب داند و هر هشت شرط را محافظت بکند و جد و جهدی می‌نماید. مقصود آنکه شاید که پریشانی صادر شود، یا رنجوری حادث گردد. و به دفع آن قیام توان نمود. و اگر نیت مطلق خلوت باشد، بیرون آمدن الا به جمعه و جماعت روا نیست به هیچ رنجی مگر بمیرند و بیرون آرندش و دفن کنند. اما این نوع را فسادی دیگر هست و آن آنست که مادام که نفس را امیدواری هست تشویش زیاد می‌دهد. اما اگر نیت خلوت کند نفس بداند که امکان بیرون آمدن نیست تن بنهد. اگر توجه

درویش نیک محکم بود نیت مطلق بهتر است. و به نزدیک من آنست که خلوت تمام باکمال شرایط هیچکس را از مشایخ دست نداده و من چندین خلوت که نشسته‌ام الا یک نوبت که بیست و نه روز شرائط خلوت را مجموع رعایت کرده‌ام و این معنی را از نفس پنهان باید داشت تا توجه سست نکند و به جان باید کوشید که سالک را ممکن نیست که مقصود حاصل شود. الا در خلوت و حفظ شرائط آن، درویش باید که راه باز ندهد که نفس او در خلوت به مراقبه مشغول شود که آن را بس مضرت‌ها باشد و وقت را بدزدد. **شیخ احمد جورفانی**[1] قدس سره یکی را از مریدان که مراقبه کرده بود کفش بیرون کرد و چند کفش محکم در پس گردن او بزد. او گفت مراقبه کرده‌ام موجب رنجش بیان فرماید که چرا رنجش می‌نماید. فرمود که که مراقبه کسی را روا بود که یک هفته طعام نخورده باشد که چون آواز پای بشنود در خاطرش نیاید که این کس برای من طعام می‌آورد و اینجا فرمود که شیخ احمد درشت مردی ذاکر بوده است و مرتبهٔ عالی دارد و من در غیب مرتبهٔ سلوک او را مناسب یافتم، با **شیخ ابوالحسن خرقانی** و از **شیخ رضی‌الدین علی لالا**، با **سلطان بایزید قدس الله ارواحهم**. و فرموده که روزی یکی از مریدان سلطان بایزید که در حیات بود و کار کرده چنانکه **سیف‌الدین باخرزی**[2] را با او خوش بودی به غایت، و او در آخر مدت ده سال با ما بود. روزی با ما می‌گوید: چونست که تو با این خاندان ارادات آوردی و سلوک جز به متابعت سلطان بایزید بسطامی نکردی؟! گفتم: من این نمی‌دانم، اما یک نوبت وضو ساختم، در اثنای آن دیدم که دیوار قبله بگشاد و از آن سوی فضایی بنمود و آسمان و ستاره مشتری می‌نمود. پرسیدم که این چیست؟! یکی گفت: این نور سلطان بایزید است، ساعتی شد و

---

۱. در نسخه (حوربانی).
۲. در نسخه (باخوذی).

آسمانی دیگر دیدم تمامی نورانی همچو خورشید، گفتم: این سلطان شیخ مجدالدین بغدادیست آن درویش به تعجب شد. بعد از آن گفتم. این سخن نه به آن می‌گویم که در مراتب ایشان بیانی می‌کنم یا ترجیح می‌نهم، شیخ مجدالدین را بر سلطان بایزید. اما هر کس را که حق تعالی حواله کرده است به مشربی، چون او توجه به آن مشرب کرد و متابع آن طریق شد حق تعالی جهت ثبات قدم او در آن طریق شیخ او[1] در اعلی مراتب بر او جلوه کند. وگرنه علی‌التحقیق مراتب در قیامت پیدا شود و نشان علو مرتبه درین عالم جز به متابعت حبیب مطلق صلی الله علیه و سلم نیست. هر کس که متابع‌تر مرتبهٔ او عالی‌تر است.

روزی **ملک شرف الدین** پدر من رحمةالله علیه از من پرسید که درین زمانه از اولیای کرام کدام مانده‌اند؟! گفتم: هستند. **ابن عجیل** است در یمن و **شمس الدین ساوجی** است در ششتر (شوشتر) و **خواجه حاجی** است در ابهر و چند کس را که از مشایخ بر صراط مستقیم بودند برشمردم. گفت: چونست که این همه هستند و تو ارادت به **شیخ نورالدین عبدالرحمن (اسفراینی)** آوردی و به اینها التفات نکردی؟! گفتم: مرا مقصودی بود که جز به ارشاد او راست نمی‌آمد. من می‌خواستم که سلوک کنم و این طریق بشناسم و در آن وقت در همه عالم استادی نبود غیر او. و مرا با آن کاری نبود که بزرگان که‌اند تا هر که را بزرگتر نشان دهد به خدمت او روم. چه کسی را به آهنگری کار باشد و به دکان زرگر رود عقل، بر وی بخندد و اینجا فرمود که در آخرالزمان اگر نه وجود **شیخ نورالدین عبدالرحمن قدس‌الله روحه** بودی سلوک بکل محو گشتی و نشان از آن نماندی. اما چون حق تعالی این طریق را تا قیامت باقی خواهد داشت و این طریق

---

۱. در نسخه (شیخ او را).

را مجدد گرداند.

□ و دیگر فرمود که اصل خلوت سی روز بود و آنکه خلوت موسی علیه‌السلام چهل روز شد، آن بود که نقصانی افتاده بود روز زیاده شد وگرنه نیت سی بیش نبوده و در خلوت مصطفی صلی الله و علیه و سلم چون هیچ نقصان نیفتاد هرگز از سی روز زیادت نشد. چنانکه اخبار بر آن ناطقست و مصطفی صلی الله علیه و سلم شش ساله بود که از دنیا و خلق اعراض کرد و به سلوک مشغول شد و چهارده سال سلوک کرد و سه روز، سه روز، و هفته، هفته و ماه، ماه در کوه حری به خلوت نشستی.

دیگر درویشی پرسید که: مشایخ یقین کرده‌اند و دانسته‌اند که قایم‌مقام ایشان که خواهد بود؟! فرمود که لازم نیست حق تعالی هر کرا خواسته باشد به او رسد. شیخ قدس سره العزیز سؤال کرد که از شیخ هیچ اشارت بود که شما را دلالت کند که تا کی این کار به شما حواله خواهد رفت؟! گفت: آری. روزی[1] شیخ قدس سره به خانقاه درآمد و چون به جای کفش رسید. کفش مرا برداشت و روی به قبله بنهاد و اکنون مرا آن سر معلوم شد و شیخ احمد را نیز شیخ علی لالا در آخر کار این گفته که: هر که با خاموشی احمد ملدر سازد آنچه از جنید[2] و شبلی یافته‌اند ازو بیابند اما آنکه اجازت‌نامه می‌دهد بر آن اعتماد کلی نیست. روزی شیخ سعدالدین حموی به جوزجان[3] رسیده کسی فرستاد و شیخ احمد را طلب داشت و شیخ احمد نیت عزلت کرده بود نیامد، بازکس فرستاد که مرا اشارتی رسیده است که چون از

۱. در نسخه (روز).
۲. در نسخه (شنید).
۳. در نسخه (حوربان).

جهت تو شیخ علی لالا اجازت‌نامه نوشته من نیز بنویسم. شیخ احمد جواب فرستاد که من خدای تعالی را به اجازت‌نامه نخواهم پرستید.

□ و دیگر فرمود که: کسی به مرتبهٔ ولایت ممکن نیست که برسد الا که حق تعالی پرده بر سر او بپوشد و او را از چشم خلق پنهان بدارد[1] و معنی: «اولیائی تحت قبابی» اینست. و این قباب صفات بشریت است نه پرده است. از کرباس و غیره و صفات آنست که درو عیبی ظاهر کند یا هنری را ازو در چشم مردم به عیب فرا نماید و معنی «لایعرفهم غیری» آنست که هنوز ارادت باطن کسی را منور نکند آن ولی را نشناسند پس او نور را شناخته باشد. نه آنکس را و اینجا حکایت کرد که درویشی از درویشان، که ما را معلوم است که او را با خدای تعالی کاری هست و مرتبه دارد. اما پاره‌یی خساست و التفات به مأکولات دارد و حرص آن بر وی غالب است و آن قبه او شده است. روزی درویشی به طریق مزاح می‌گوید که من باری راضی نیستم که مرا آن مرتبهٔ او حاصل باشد و آن خلق او با من باشند. من این سخن را به خدمت شیخ بگفتم. اول تبسم فرمود. بعد از آن گفت: نباید گذاشت که درویشان را به چشم حقارت نگرند. که در زبان افتند و او را زبان نکند. و وقتی درویشی بود در خدمت شیخ نجم‌الدین کبری قدس سره از قریهٔ بسکردآباد و او را زنگی بسکردی می‌گفتند و به مقامی عالی رسیده بود تا غایتی که تا از خلوت بیرون نیامدی سماع برنخواستی روزی در اثناء سماع وقت او خوش شد. از زمین برخاست و طاقی[2] بلند آنجا بود، بر آن طاق نشست و در وقت فرود آمدن از بالا بر گردن شیخ مجدالدین بغدادی جست و پایها فرو

---

۱. در نسخه (ندارد).
۲. در نسخه (طاق).

آویخت و شیخ مجدالدین همچنان چرخ می‌زد و این زنگی مردی بلند گران بود و شیخ مجدالدین نازک و لطیف، ـگفت: چون از سماع فارغ شدیم ندانستیم که زنگی است بر گردن یا گنجشکی. و چون از گردن او فرود می‌آمد رخسارهٔ او را بـه دنـدان فـرو گـرفت و نشان همچنان بماند. بارها شیخ مجدالدین گفتی که مرا در قیامت هـمین مفاخرت تمام است که از دندان زنگی بر روی من نشان باشد. و روز دیگر زنگی از خلوت بیرون آمد به خدمت شیخ نجم‌الدین و گفت: امروز کنیزکی و سریتی از پیش سلطان می‌آورند و حق منست به کسی دیگر ندهی؟ چون ساعتی برآمد شخصی آمد و کنیزکی را بیاورد که شیخ به هر کس که داند به او بدهد. شیخ زنگی را طلب کرد و به او داد. و اکنون فرزندان او همه ترک‌چهره‌اند که از نسـل آن تـرک‌انـد. مقصود آنکه چون به مرتبهٔ ارشاد رسید شیخ فرمود که به ترکستان می‌باید رفت ترا تا دعـوت کـنی خـلق را بـه طـریق حـق. او گـفت: می‌خواهم که شیخ به بسکرد فرستد و هر چند که شیخ مبالغت کرد، همین گفت. شیخ برنجید و گـفت: بـرو و در بسکـرد و کـواره بـانی می‌کن[1]. برفت و عاقبت به کواره بانی مشغول شد و از وی روایتها در خساست و [التفات] به مأکولات [هست][2] و در[3] آنکه از اولیا بوده و مقامی عالی داشته هیچ سخن نیست. اکنون قبه هر کس بـه نـوعی باشد. بعضی را مال بسیار و بعضی را درویشی و احتیاج و بعضی را در اخلاق.

---

۱. کواره: سبدی که میوه و چیزهای دیگر در آن کنند و بر پشت گیرند و از جایی به جایی برند و دو تای آن را بر خری بار کنند. دوخله. (فرهنگ دکتر معین).
۲. ما برافزودیم.
۳. در نسخه (دور).

□ دیگر فرمود که: شیخ نجم‌الدین کبری قدس الله روحه در دور آخرالزمان آیتی بود در ارشاد. نمی‌دانم تا هیچ کس را آن حسن ارشاد بوده باشد که او را یا نه؟! و با این شیخ مجدالدین را چند چیز بود که او را نبود. یکی از آن علم طب بود و آن ارشاد به غایت ممد است. اما دریغ که مهلت نیافت و می‌گویند که سبب آن بود که شیخ سماع می‌کرد. مگر خاتون سلطان در پس پرده بوده‌اند. کسی بیرون فرستادند که ما آواز قوالان شما نیک نمی‌شنویم. قوالان خود را بگوئید که چیزی بگویند، و او در گرمی سماع بوده، ـگفت: بگویند. ایشان کنیزکان مطربه داشتند و گویندگی آغاز کردند. روز دیگر شیخ نجم‌الدین این ماجرا بشنود، ـگفت: مجدالدین سر در سر این کرد و از وی برنجید. تا بعد از چندگاه وفات کرد و آن واقعه افتاد که مشهور است و او را مقامی عالی بود و پاک‌تر از سخن او[1] و سخن شیخ شهاب‌الدین سهروردی از سخنان مشایخ که شنیده‌ایم نیست. مگر سخن ابوالقاسم قشیری که پاکست و بی‌بدعت.

□ و دیگر فرمود که شیخ سعدالدین حموی پرسید که **محی‌الدین اعرابی** را چون یافتی؟! گفت: بحر مواج لانهایت. که گفتند شیخ شهاب‌الدین را چگونه یافتی؟! گفت: نور[2] متابعة‌النبی فی جبین السهروردی شئی آخر.

□ دیگر فرمود که **شیخ حسن بلغاری** را دوست داشتی و در میان ما مکاتبات بودی و واقعات خود به من نوشتی و در آخر از کرمان بیرون

۱. در نسخه «پاک‌تر از سخن او و سخن او»

۲. در نسخه (نون).

آمد و خواست که اینجا آید و شنود که ما در بغدادیم و به آن طرف می‌آمد و به تبریز افتاده آنجا بماند و او مجذوب بود و شصت[1] و نه سال در مقام جذبه بود که از متابعت سنت قدم بیرون ننهاد و این مجذوب نادر بود.

□ دیگر فرمود که: درویش را به خوش‌آمد معرفت گفتن و نبشتن مشغول نباشد تا در راه باز نماند و گفت: روزی در جماعت خانه غایب شدم و امام محمد غزالی را دیدم که نشسته بود و غمناک سر بر زانو نهاده و قلم میان دو انگشت گرفته متحیر از او پرسیدم که چه می‌شود؟! امام در چه فکرست؟! گفت: چگونه متفکر نباشم من در دنیی سیمرغ را سی صفت نبشته‌ام و این ساعت می‌بینم که همه غلط بوده. او را گفتم: ندانسته‌ام که سیمرغ مظهر قدوسی حق است، و این واقعه به خدمت شیخ خود بگفتم. فرمود که عجب، من نیز در دیه شقان[2] بودم و آن وقت مرا در معرفت سخن گفتن شره تمام بود و در غیب می‌بینم که حق تعالی مرا می‌گوید که: تو نمی‌دانی که از هر حسرتی که هست امام غزالی را هیچ حسرت به آن نرسید که سلوک تمام ناکرده به حضرت ما آمد بعد از آن که از غیب بازآمدم بر زبان خود عقده‌یی یافتم و خاموشی پیشه کردم به کار خود مشغول شدم.

□ دیگر درویش سؤال کرد که این حدیث که «اذا احب الله عبداً لم یضره ذنباً». فرمود: حدیث است و مرا تحقیق معلوم شده و مشاهده

---

۱. در نسخه (شصد).

۲. شقان (شغان) یکی از دهستانهای بخش اسفراین شهرستان بجنورد.

کرده‌ام و معنی این آنست که هرکرا حق تعالی دوست گرفت گناه او را زیان ندارد. یعنی از وی عفو کند و توبه دهد. نه آنست که او را گناه نباشد. اما چون عفو شد و توبه کرد از آن ضرری به او رسد. اما هرگز مرشد را به این صفتها نداشته است که گنه کند و بازخواست نبیند. چه مرشد می‌باید که از ذنوب محترز باشد تا متابعت او روا باشد. هر چند که معصوم نبوده باشد.

□ و دیگر پرسیدند که مولانا رومی چون کسی بوده؟! فرمود که: خوش کسی بوده، هر چند که از سخنهای او نشان استقامت و تمکین نیافتم. اما خوش وقتی داشته است. و من هرگز سخن او نشنودم که وقت من خوش نشده است. و از وی روایت کرده‌اند که روزی پیش مولانا **سراج‌الدین قونوی** بود و او صاحب صدر و بزرگ آن وقت بوده و با او نیک نبوده. تقریر کردند که مولانا گفته است که: من با هفتاد و سه مذهب یکی‌ام. چون صاحب غرض بود خواست که مولانای را برنجاند و بی‌حرمت کند. یکی را از نزدیکان خود که دانشمندی[1] بزرگ بود بفرستاد که بر سر جمع از مولاناء روم بپرس که چنین گفته‌یی؟! اگر اقرار کند او را دشنام بسیار ده و برنجان. آن کس بیامد بر مولانا، سؤال کرد که: شما چنین گفته‌اید که من با هفتاد و سه مذهب یکی‌ام؟! گفت: گفته‌ام. آن کس زبان بگشاد و دشنام و سفاهت آغاز کرد. مولانا بخندید و گفت: با اینکه تو می‌گوئی هم یکی‌ام. آن کس خجل شد و بازگشت و مرا این سخن از وی بسیار خوش آمده.

---

۱. در نسخه (دانشمند).

□ و دیگر فرمود که مقصود از نبشتن فلاح بیشتر آن بود که خلق بدانند که ائمه مجتهد خلافی[1] که کرده‌اند، به هوای نفس کرده‌اند. ندانستند که هر یک به کدام حدیث عمل کرده‌اند و خلاف از کجا افتاد تا به هوای خود هر کس زبان طعن دراز نکنند و ترک تعصب جاهلانه گیرند. دیگر متابعت پیغامبر صلی الله علیه و سلم بر میان بندند که در تعصب مذهب فساد بسیار است. و غلو در آن مبارک نیست. چه من شنیده‌ام که در شهر ری وقتی دو گروه شدند. حنفیان و شافعیان. و به تعصب میان ایشان جنگ افتاد. همچنان بود تا ششصد هزار کس کشته شدند به شومی آن و مرا بس ناخوش می‌آمد غلو، خاصه در تقلید. خصوصاً از کسانی که می‌دانند و متابعت عوام می‌کنند و فساد ظاهر می‌گردد. و در آن وقت پادشاه خربنده میل به رفض کرد و حکم کرد که نام خلفاء اربعه نگویند و نام دوازده امام گویند. چون ایلچی به اصفهان رفت تا این حکم برساند. شیخی در اصفهان بود دانشمند، و با او مرا دوستی بود. کرد تا ایلچی را برنجانید و ترک ذکر صحابه نکردند. تا کار به جائی رسید که او را به گناه کاری به اردو می‌بردند و بیم کشتن بود، و زیان بسیار از آن به خلق اصفهان رسید. روزی او را بدیدم و گفتم تو مرد عاقلی، چرا چنین کردی؟! آخر نمی‌دانی که ابوبکر بعد از رسول علیه الصلوة والسلام خطبه گفت و نام کسی نبرد غیر از نام خدای و رسول او. و بعد از وی عمر در خطبه نام ابوبکر نبرد و عثمان نام ابوبکر و عمر نگفت. و علی نام ایشان را نبرد و پس حسن شش ماه خلیفه بود[2] و نام چهار یار نبرد. و بعد از وی

۱. در نسخه (خلاف به کسر فس).
۲. حضرت علی بن ابی‌طالب (ع) مدت ۴ سال و ۹ ماه و دو روز یعنی از نوزدهم ذی‌حجه سال ۳۵ تا ۲۱ رمضان سال ۴۰ هجری در کوفه حکومت کرده است. (رفیع)

معاویه و بنی‌امیه هیچکدام نام خلفا نبردند. چون نوبت عباسیان رسید ایشان خواستند که نام خود را در خطبه درج کنند. دانشمندان گفتند: اگر به همه حال چنین خواهد بود. اول نام خلفاء اربعه باید گفت. و بعد از شما، تا خلق عیب نکنند و بدین سبب نام ایشان در خطبه آوردند. پس معلوم شد که ذکر خلفا در خطبه نه فرض باشد، نه سنت. و نشاید که فتنه در مسلمانان اندازند از برای چیزی که نه فرض و نه سنت باشد. پس تو مرد عاقلی به تقلید عوام چرا کار باید کرد. که فتنه انگیخته شود. آخر ترک بدعتی کردن بهتر از آن باشد که فتنه انگیختن که خون چندین هزار مسلمانان ریخته شود. بعد از آن مرا گفت که: نیک اگر ترک ذکر صحابی کردمی روا بودی چگونه ذکر دوازده امام روا داشتی؟! گفتم: این تقلیدست والا جاهی که به قول عباسیان ششصد سال ذکر خلفا توان کرد در خطبه از برای دفع فتنه اگر ده روزی فرزندان رسول را صلی‌الله علیه و سلم کنند که هر روز در پنج وقت نماز در تحیّات[1] ذکر ایشان می‌کنند چه زیان دارد.

□ و دیگر فرمود که معنی این دو آیت روشن نکرده‌اند. یکی معنی استثنا درین آیت که «و اماالذین سعد و افی الجنة خالدین فیها مادامت السموات والارض الّا ماشاء ربّک عطاءً غیرمجذوذ»[2] دیگر آنکه جای دیگر فرموده در خلق زمین[3] که «فی یومین» و جای دیگر می‌فرماید که «اربعة ایام» چگونه باشد؟! اما معنی «الّا ماشاء» آن نیست که در خلود شک اندازد. تعلیم بندگانست تا هیچ سخن نگویند بی انشاءالله. نمی‌بینی که بعد از ذکر خلود می‌کند. «غیرمجذوذ» آن

---

۱. در نسخه (تجلیات).
۲. قرآن: سورهٔ ۱۱ (هود) آیهٔ ۱۰۸
۳. در نسخه (در خلق و زمین).

باشد که «لاانقطاع له.» اما معنی آیات که در خلق آسمان و زمین است در قدسیه[1] نبشته‌ام و آنجا روشن کرده‌ام.

□ در مجلس دیگر فرمود: درویشانی که به کار مشغول‌اند می‌باید که بطالی را در میان ایشان راه نباشد که یک بیکار صد مرد درکار را از کار بازدارد. دیگر در توجه بنده به حضرت عزت سخنی می‌رفت[2]. فرمود: که روزی[3] سلطان محمود در ایاز نظر می‌کرد و او به جانب دیگر مشغول بود. بر وی خشم گرفت و فرمود که من در تو می‌نگرم تو در که می‌نگری که حاضر نیستی؟! ایاز مستغفر شد و گفت: سر او را عقوبت کنم. و او را موئی بس پاکیزه بود نغوله[4] از بناگوش فرو گذاشته. سلطان فرمود که: به گناه‌کاری موی تو برید نیست، ایاز هر دو نغوله ببرید و پیش سلطان بنهاد. چون خشم سلطان قرار گرفت به غایت اندوهناک شد تا به غایتی که به خانه رفت و در فراز کرد و فرمود که: هیچکس بر من نیاید. چون سه روز بر این آمد گفت و گوئی در میان لشکر افتاد که در سلطان خوف ظاهر شده و نزدیک بود که به فساد انجامد و خواجه حسن[5] نیز نمی‌توانست که به خدمت سلطان رود. عنصری گفت: اگر من چنان بسازم که سلطان بیرون آید، چون باشد؟! گفتند: چهار هزار دینارت بدهیم. و عنصری [با][6] رود، خوش روی برفت و بر در آن خانه که سلطان آنجا بود بنشست و رود بنواخت. و این رباعی بخواند:

---

۱. شاید منظور کتاب: «مشارع ابواب القدس و مراتع الانس» باشد.

۲. در نسخه (میررفت). ۳. در نسخه: (روز).

۴. نغوله: زلف معشوق، گیسو.

۵. منظور احمدبن حسن میمندی وزیر سلطان محمود غزنوی است.

۶. ما برافزودیم.

رباعی

گر راندن معشوق به مو کاستن است
چه جای به غم نشستن و خاستن[1] است
وقت طرب و نشاط و می خواستن است
کاراستن سرو به پیراستن است

چون سلطان بشنید فرمود که: در اندرون آی و همین بیت بگوی. دررفت و بگفت. در سلطان فرحی پیدا آمد و ایاز را طلب کرد. چون در وی نظر کرد حسن تمام مشاهده کرد و خرم گشت و بیرون آمد و خلایق را بار داد.

□ دیگر حکایت ابوعلی سینا برآمد. فرمود که شیخ مجدالدین بغدادی قدس الله روحه فرمود که در واقعه از حضرت رسالت پناه صلی‌الله علیه و سلم پرسیدم که «ما تقول فی حق ابن سینا قال علیه الصلوة والسلام هو رجل أراد أن یصلی الی الله تعالی بلا واسطتی فحجته بیدی هکذا فسقط فی النار» من این حکایت را پیش استاد خود مولانا جلال‌الدین حلبی می‌گفتم. او گفت عجب، و بعد از آن حکایت کرد، از ابتداء خود که لشکر هلاکوخان او را از حلب اسیر آورده بودند. گفت چون به بغداد آوردند. من از آن کس که مرا داشت بگریختم و لشکر از بغداد برفت. و در آن وقت حاکم بغداد علاءالدین صاحب دیوان بود. و آن امیر کسی به بغداد فرستاد مرا طلب داشتند، ناگاه مرا بگرفتند و آن شب در زندانم کردند. نیم شب یکی درآمد و شمعی در دست و مرا گفت بیرون آی! بیرون آمدم و با ایشان می‌رفتم تا به خانهٔ علاءالدین صاحب دیوان چون درآمدم، بر پای خاست و

---

۱. در نسخه، (خواستن).

مرا اعتزار کرد و گفت مرحبا یا بن رسول‌الله. [قلت][1] و ما اناالسید. گفت: عجب، ترا هیچ نسبت نیست به سادات. گفتم: نه. گفت: به غیر تو در زندان کسی بود؟ گفتم: نه. گفت: امشب در خواب دیدم که رسول صلی الله علیه و سلم مرا گفت: تو خفته‌یی و یکی از فرزندان من در زندان است؟! ـ گفتم: فرزند نسبی نبوده است. فرزند حسبی بوده است. گفت: چون؟! گفتم: قرآن حفظ دارم بدین اعتبار فرموده باشد و صاحب دیوان را به غایت ازین خوش آمد و روز دیگر مرا باز خرید، به مستنصریه فرستاد و مرسوم را ثبت[2] کرد. و من به تحصیل علوم مشغول شدم و چون از هر نوع علوم حاصل کردم مرا میل به حکمت افتاد و اشارات ابوعلی سینا و چندگاه در آن بسر بردم. القصه. مرا عزیمت شام افتاد و خاطر من از ملک کفار ملول شد. رفتم تا به موصل رسیدم و شب به مسجد جمعه رسیدم و آنجا بودم. چون چشم من به غنود کسی مرا می‌گوید که: آنجا نمی‌روی که فایده گیری؟! من نظر کردم و جمعی دیدم که حلقه زده و نشسته بودند و شخصی در میان ایشان نشسته و نوری از سر او تا به آسمان پیوسته و سخن می‌گفت و ایشان می‌شنیدند. گفتم: این کیست؟! گفتند: مصطفی علیه الصلوة والسلام است. من پیش رفتم و سلام گفتم. جواب دادند و مرا در حلقهٔ خود جای دادند. چون بنشستم. پرسیدم که: یا رسول‌الله ما تقول فی حق ابن سینا؟! فرمود: رجل اضله[3] الله علی علم. یعنی او مردیست که خداء تعالی او راگمراه کرده است در علم. دیگر گفتم: ما تقول فی حق شهاب‌الدین المقتول؟ قال: هو من تبعه. یعنی او نیز پیرو[4] ابوعلی سیناست[5]. بعد از آن با[6] خود گفتم. از

---

۱. ما برافزودیم.
۲. در نسخه (مرسوم تمبت).
۳. در نسخه: (اصله الله).
۴. در نسخه (پیروی).
۵. شهاب‌الدین سهروردی (شیخ اشراق) پیرو ابوعلی سینا نبوده و خود ←

علماء اسلام نیز بپرسم. که: ما تقول فی حق فخرالرازی. قال: هو رجل معاتب[۷] فرمود که: او مرد عتاب کرده شده است. دیگر گفتم: ما تقول فی حق حجةالاسلام محمد الغزالی. قال: هو رجل یصل الی مقصوده. گفت: او مردیست که به غرض خود رسیده است. گفتم: ما تقول فی حق ابی‌الحسن الاشعری. قال: انا قلت و قولی صدق‌الایمان یمان والحکمة یمانیة. گفت: من گفتم و گفتن من راست است که ایمان از جانب یمن است یعنی هم ایمان[۸] دارد و هم حکمت دارد. و بعد از آن کسی که نزدیک من بود مرا می‌گوید[۹] که از این سؤالها چه می‌کنی؟! دعا درخواست کن که ترا فایده کند. بعد از آن گفتم: یا رسول الله مرا دعایی بیاموز. فرمود: قل اللهم تب علّی حتی اتوب و اعصمنی حتی لااعودو حبّب[۱۰] الّی الطاعات. و کرّه الّی الخطیات. بعد از آن از من پرسید که به کجا می‌روی؟ گفتم: به روم. فرمود که: الروم مادخله المعصوم. الروم ... کرر یعنی معصوم در روم نرفت و من از واقعه بازآمدم و در آنجا غرفه‌یی[۱۱] بود و مولانا موافق الدین کواشی آنجا می‌بود و در آخر عمر ضریر، یعنی نابینا گشته بود. آنجا رفتم به زیارت مولانا چون سلام کردم، پرسید که تو کیستی؟! گفتم: بگفت: از کجا آمده‌یی؟! گفتم: از بغداد. و گفت: به کجا می‌روی؟! گفتم: به روم. گفت: برو. الروم[۱۲] ما دخله المعصوم. من متعجب شدم و دست در دامن او زدم. گفتم: مگر شما در مجلس دوشین حاضر بودید؟! گفت:

← فلسفه اشراق را که رابط وحدانی نورالانوار است پایه‌گذاری کرده است. (رفیع)

۶. در نسخه (ما).

۷. در نسخه (معابت).

۸. در نسخه (و قولی صدق هم ایمان).

۹. در نسخه (می‌گویند).

۱۰. در نسخه (اعوذ دجب).

۱۱. در نسخه (عزفه بود).

۱۲. در نسخه (گفت برو. گفتم بلی. الروم).

دعنی دعنی.[1] دست از وی بازداشتم و بازگشتم. و این حکایت بکرد، مرا دلیل صحت شد بر واقعه شیخ مجدالدین بغدادی. و این مولانا جمال‌الدین عزیز مردی بود و او را تصانیف مشهوری در علوم بسیار است. و میان او و امام غزالی دو واسطه بیش نبوده است. و بعد از آن حکایت صوفیه درافتاد. فرمود که: به نزدیک من هیچ قوم[2] دشمن‌تر از جهله صوفیه نیستند. چه هر قوم که در عالمند سخن در چیزی گفته‌اند. چون حکما در اصل عالم و آفرینش آن سخن گفتند و منجمان در افلاک و خواص کواکب و فقها در چگونگی معیشت مسلمانان بر وفق شرع و این هر کدام که غلط گفته پیداست که چند باشد. حکما اگر در اصل آفرینش غلط کنند دروغی گفته باشند در ممکنات و اگر منجم غلط کند در کواکب جاهل باشد و اگر فقیه غلط کند بیش از آن نباشد که حلالی را حرام گوید به جهل. یا مفتی فتوی کژ دهد که خونی به سخن او ریخته شود. و این جهله صوفیه هستند که اگر بزرگی در حالت سکر سخنی گفته یا به معنی دیگر لفظی رانده و بعد از آن استغفار کرده آن لفظ متمسک خود ساخته‌اند. و شیطان القا می‌کند تا بر آن سخنها می‌افزایند و معانی آن را معلوم ناکرده منتشر می‌گردانند و همهٔ مقصود ایشان آنست که دعوی خدائی کنند. چه مردمان راکه رئیسی ده هوس می‌کند اگر جاهلی تواند گفت که من خدایم و مردی نباشد که او را منع آن کند. هر آینه بگوید که آن بدبخت گفته که: مصطفی صلی الله علیه و سلم در آخر کار بشر نبود. مقصود آنست که ثابت کند که من نیز از بشریت بیرون رفته‌ام. و این که گفت: در کار احتراز آن کرده که کسی بر وی حجت نگیرد که گوید حق تعالی فرموده است «قل انما انا بشر مثلکم». تا بگوید که آن در اول بوده و آن جاهل را این آیت یاد نیامده که در آخر کار نازل شده است

---

۱. در نسخه (وعنی وعنی).
۲. در نسخه (قوم به نزدیک دشمن‌تر).

که: «و ما محمد الا رسول قد خلت من قبلهٔ الرسل. افاءن مات او قتل انقلبتم علی اعقابکم[۱]» و ندانسته که قتل جز بشر را نبوده. و موت و قتل هر آینه در آخر کار باشد. دیگر آنکه اگر بزرگان سخنی روایت می‌کنند آن را معانی بسیار است و بعضی از آن غافل بوده‌اند و مسلمانان تشنیع‌زده‌اند و بعضی جاهل بوده‌اند. و نادانان ظاهر آن سخن را گرفته‌اند و اعتقاد کرده و دوزخی گشته‌اند. و منکران سخن بهتر از متابعان جاهل.

□ دیگر فرمود، مرا استادی[۲] بود و او را سبد اخفش می‌گفتند که در آن وقت مثل او در نحو نبوده و او به غایت منکر بودی صوفیان را. روزی می‌گفت که:

این سخن که (الصوفی غیرمخلوقٍ)[۳] روا نیست از بزرگترین صوفیه. این چه معنی دارد؟! این سخن برای چه گویند؟! گفتم: به اینکه تو ندانی انکار بزرگان کردن نتوان، ـ و گفتم تو آن روز به وجود آمدی، تو را نحوی می‌گفتند؟! گفت: نه، ـ گفتم: ترا بعد از سی سال گفتند، به سبب آنکه مفصل زمخشری و کافیه ابن حاجب و دیگر کتب بخواندی و چون نحو در تو حال شد ترا به آن نسبت کردند و نحوی گفتند. هم‌چنین هیچکس مرد را پیش از بلوغ، یا پیش از مجاهد صوفی می‌گوید؟[۴] نه! این مرد هرگاه که در مجاهده قدم تمام

---

۱. قرآن سوره ۳ (آل عمران) آیهٔ ۱۴۴

۲. در نسخه (استاد بود).

۳. این گفتهٔ شیخ ابوالحسن خرقانی عارف نامدار و بزرگوار ایرانی در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم هجری است. رجوع شود به نورالعلوم کتاب یکتا از عارف بیهمتا به اهتمام نگارنده (رفیع).

۴. در نسخهٔ (می‌گویند).

زند در انتها[1] کار او به جائی رسد که از پرتو نور حق در وی صفائی پیدا شود ـ و بدان او را بدان صفت کنند و صوفی گویند. چون آن صفا نور حق است، مخلوق نباشد.[2] پس آن بزرگ از صوفی صفا دانسته و تو از صوفی آن شخص را مراد داری. ـ که این گفته و اعضای او را پس از اینجا فساد لازم می‌آید و آنکه از سیدالطایفه روایت می‌کنند که: «لیس فی‌الوجود سوی الله» راستست به دو نوع. یکی آنکه وجود بر سه نوع است: وجود حقیقی و وجود مطلق و وجود مقید. اگر از این وجود، وجود حقیقی خواسته است راستست.

وجود حقیقی جز حق واجب‌الوجود نیست. و دیگر معنی آنکه هر چه نام وجود بر وی توان نهاد یا ذات حق است، یا صفات حق ـ که به ذات قائمست یا افعال او که از صفات فعلی صادر است. ـ یا آثار او که از افعال ظاهر شده و غیر از این چیزی دیگر موجود نیست.

پس چون وجود همه با اوست، آن سخن راست باشد و آنکه گفته‌اند:

«الفقر سوادالوجه فی الدارین»، این خود روشن است، و از این فقر فقر مذموم می‌خواهد. و فقر دو نوعست، ـ محمود و مذموم، محمود آن است که حق تعالی می‌فرماید در صفت ایشان که «للفقراءالذین احصرو فی سبیل‌الله لایستطیعون ضرباً فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف تعرفهم بسیماهم لایسألون الناس الحافا»[3] و رسول صلی الله علیه و سلم می‌فرماید که:

«الفقر فخری» و هرکس که این صفت او گردد و اسم او [را][4] الفتی به الله باشد، در هر دو سرای سپیدروی بود. و فقر مذموم که در قرآن

---

۱. در نسخه (انتهاء).
۲. در نسخه: (نباشند).
۳. قرآن سوره ۲ (البقره) آیهٔ ۲۷۳
۴. ما برافزودیم.

می‌فرماید: «الشیطان یعدکم الفقر و یأمرکم بالفحشاء»[۱] در حدیث است: «یکادالفقر، یکون کفرا» و هر کس را که این فقر صفت[۲] او گردد در هر دو سرای سیاه‌روی باشد. نعوذ بالله پس «الفقر سواد الوجه فی الدارین»[۳]، در حق او راست باشد.

چه جماعتی این تأویلها کرده‌اند و خواسته‌اند که مذموم را در کسوت محمود آورند. اما نه. معنی او اینست و به تکلف حاجت نیست. و دیگر آنکه گفته است: (اذا تمّ الفقر فهو الله) معنی این آنست که: فقر تمام و کامل آن باشد که من کل الوجوه، از غیر مستغنی شوند، و این از بشر محال است. و استغناء کلی از غیر حق جز ذات حق را ثابت نیست. چون صفات حق نیز محتاج ذات‌اند به قیام، به فعل و اثر چه رسد.

پس آنکه گفته‌اند: (اذا تمّ الفقر فهو الله) او نفی کمال و تمامی فقر کرده است. و از آن این خواسته است که هرگز این فقر[۴] را تمامی نیست. نه فقیر را خدای گفته است. پس معنی این سخن این باشد که همچنانکه محال است که فقر[۵] تمام شود و به استغناء حقیقی رسد، چه هرگز ممکن از احتیاج خالی نباشد.

□ در مجلس دیگر فرمود. درویش پرسید که آنکه محی‌الدین اعرابی حق را وجود مطلق گفته، معاقب باشد در قیامت یا نه؟! فرمود که:

من این نوع سخنان را قطعاً نمی‌خواهم که بر زبان رانم. کاشکی

۱. قرآن سوره ۲ (البقره) آیهٔ ۲۶۸
۲. در نسخه (این فقیر صنعت).
۳. در نسخه (فی الدین).
۴. در نسخه (فقرا).
۵. در نسخه (فقرا).

ایشان نیز نگفتند، چه سخن مشکل گفتن روا نیست. اما چون گفته‌اند آن را دوا نیست، ناکام تأویل می‌باید کرد تا درویشان را شبهه در باطن نیفتد. و نیز در حق بزرگان بی‌اعتقاد نشوند. من می‌دانم که محی‌الدین اعرابی از این سخن خواسته که وحدت در کثرت را ثابت کند. وجود مطلق گفته است تا معراج دوم را بیان تواند کرد. که معراج دوست یکی آنکه (کان الله و لم یکن معهُ شیئی) و دریافتن این آسانست.

دوم آنکه و الآن کما کان و شرح این مشکلتر است. او خواست که ثابت کند که کثرت مخلوقات در وحدت حق هیچ زیادت نکند. وجود در خاطر او افتاده است. چون یک شق او بر این معنی راست بوده است، او را خوش آمده، و از شق دیگر که نقصان لازم می‌آید، غافل مانده، پس چون قصد، اثبات وحدانیت بوده حق تعالی از وی عفو کرده باشد. چه هر که از اهل قبله اجتهاد کرده است، در کمال حق اگر خطا کرده است به نزدیک من، چون مراد او کمال حق بوده است، از اهل حق خواهد بود، و مصیب.

اما فساد قول او که وجود مطلق گفته است در عروه[1] بیان کرده‌ایم.

□ در مجلس دیگر فرمود که: حق تعالی را در غیب و شهادت نیز ظلال است و همچنین (السلطان ظل الله فی الارض) ظل عالم شهادت است و نمی‌بینی که در سلطان هیبتی هست که اگر کسی با او سخن می‌گوید متغیر می‌شود و خوفی از وی در باطن خود می‌یابد و

---

۱. مقصود، کتاب العروة لاهل الخلوة در حکمت الهی به ذوق عارفان و مهمترین و بانام‌ترین آثار شیخ علاءالدوله سمنانی است. نسخه‌ای از این کتاب در کتابخانه آستان قدس رضوی موجود است و آقای نجیب مایل هروی آن را تصحیح و به چاپ رسانیده است.

هر که با او نزدیکتر خوف [او] بیشتر. در هفت جزو غیب دیگر در هر یکی سلطانیست که سالک همه را مشاهده کند و هر یک را پندارد که حق است. چون مقید شیخ کامل باشد، بر وی روشن گرداند تا حق را از آن منزه گرداند.

و هر غیبی که پیشتر رود سلطان او باهیبت‌تر بود تا آنگاه که به تجلیات مشرف شود و آن نیز چهار قسم است. چنانکه در رساله‌ها نبشته‌ایم، مادام که صورتی ادراک می‌کند در وقت تجلی آن صورتی باشد و حق تعالی را از آن صورت منزّه باید دانست. اما آن را تجلی حق باید دانست. همچنانکه موسی علیه السلام از درخت شنید که (انی اناالله) هر که گوید درخت خدا بود. کافر شود. و هر کس گوید که این سخن خدا نگفت کافر شود. پس تجلی صورتی را بدین نوع اعتقاد باید داشت ـ هر کس بر قدر استعداد او فی‌الجمله ذات حق تعالی از هر چه در اندیشه گنجد منزه است. و در این حال اخی علی دوستی [1] حاضر بود که مرا امسال از واقعه علی به غایت خوشآمد و نه به جهت ثبات اعتقاد درویشان بگویم، حق تعالی بر وی یک نوبت در صورت کل موجودات تجلی کرد. بعد از آن تسبیح و تنزیه [2] او از صور به لفظی که حق بر زبان می‌راند گفت و به چهار تجلی متجلی شد و او را حق تعالی به خودی خود ثنا گفت و او را بدین مقام رسانید. بعد از آن، وی پرسید که مرا دیدی چه بود؟! گفت آثار و افعال صفات تو و تو از همه صور منزهی. و در این سخن او را ثنا گفت و این معنی بر وی پسندیده داشت و به تشریف طهارت کبریایش مشرف گردانید.

---

۱. در مورد شرح احوال اخی علی دوستی سمنانی که یکی از شاگردان شیخ علاءالدوله سمنانی است به مقدمه رجوع شود.

۲. در نسخه (تسبیج تیزیه).

□ و دیگر فرمود که: مردم عجب اعتقادها کرده‌اند و می‌پندارند که هر کس که ولی باشد از وی دیگر گناه نیاید از بشریت خلاص یافت هر چند که گمان نیک بد نباشد. اما فساد آنست که چون گمان او مطابق واقع نیست و هیچ ولی را این حاصل نشده بلکه انبیا را نیز چون برخلاف گمان خود از بندگان حق حرکتی بیند باز اعتقاد بد کند و زیان کند بلکه مادام که از بندگان این صفت چشم دارد به صحبت ایشان مشرف نتواند شد. و اینجا حکایتی که محی‌الدین اعزابی در رسالهٔ خود آورده مناسب است. فرمودند: شیخ را مرید بود و در حالت بدید که از او کبیره‌ای موجود می‌شد. چون شیخ بر آن اطلاع مرید وقوف افتاد گمان برد که آن مرید من بعد بی‌ارادت شود، برود. و چون چند روز برآمد و شیخ در ارادت آن مرید فتوری نیافت و هیچ تقصیری از وی پیدا نشد. نه در صورت و نه در معنی. شیخ او را به خلوت گفت که: تو فلان روز آن فعل از من مشاهده کردی چونست که در ارادت تو هیچ نقصانی پیدا نشد؟ گفت: من ترا نه به خدائی گرفته‌ام و نه به پیغامبری[1]. ترا به شیخی گرفته‌ام و می‌دانم که راهی رفته‌یی و می‌دانی و آن راه به من نمائی. و این که من از تو چشم عصمت دارم، محال است. پس شیخ بر وی تحسین کرد و آورده [اند][2] که آن مرید از بزرگان مشایخ گشت. اما آنچه انبیا را معصوم می‌گویند و اولیا را محفوظ. [به][3] آن نیت که از ایشان هیچ خطا نیاید. آخر چرا در آیات قرآن تفکر نمی‌کنید (و عصی آدم ربّه فغوی)[4] نخوانده‌اید (فاستغفر ربه و خرراکعاً و أناب)[5] در قصهٔ داود علیه

۱. در نسخه (من ترا نه بخدای گرفته‌ام و به پیغامبری). ۲. ما برافزودیم.
۳. ما برافزودیم. ۴. قرآن سوره ۲۰ (طه) آیه ۱۲۱
۵. قرآن سوره ۳۸ (ص) آیه ۲۴

السلام و او را یا مطالعه نکرده‌اید که: (قال فعلتها اذاً و انا من الضالین) [۱] و در قصهٔ موسی علیه السلام ندیده [اید].[۲] (عفاالله عنک لم اذنت لهم)[۳] در حق مصطفی صلی الله علیه و سلم نشنیده‌اید معنی معصومی[۴] و محفوظی آنست که انبیا معصومند. از آنکه به قصد گناه کنند. آنچه ایشان را افتد به سهو نسیان مأخوذ نباشند و بر ایشان ننویسند. و اولیا محفوظ‌اند از آنکه مصر[۵] باشند و گناه بر گناه جمع نکنند. چه حالی از ایشان را توبه و عذر خواستن متعاقب گرداند و آن را از جریدهٔ اعمال ایشان محو گرداند. و هم بر این نسق باشند مادام که در عالم کون و فسادند. قیامت قایم گردد زلّات انبیاء بر ایشان نوشته باشند. و نام اولیا را به انابت محو کرده باشد. معصوم و محفوظ برانگیخته شوند، به فضل‌الله. دیگر در بیان آنکه فرموده که شیطان را بر بندگان سلطنت نباشد هم این‌هاست که ترا در ایشان تصرف نیست و با ایشان سخن نتوان گفت. معنی آن این باشد که نتوانی ایشان را متابع خود کردن، و نکنند به وسوسه تو کاری که زیانی در قیامت به ایشان لاحق نشود. پس آنچه مقصود شیطان است از بندگان مخلص حاصل نشود و او را بر ایشان تسلط نبود و مقصود شیطان که ایشان را ضایع خود گرداند و به دوزخ برد و بندگان مخلص، (لایسمعون حسیسها) [۶] پس بر ایشان دست نیافته باشد. آخر قصه آدم علیه السلام صریح است در قرآن و بیرون آمدن از جنت و ما انسانیه الا الشیطان. و در قصه موسی و یوشع روشن است. قوله تعالی: (و امّا ینسینک الشیطان فلا تقعد بعدالذکری مع القوم

---

۱. قرآن سوره ۲۶ (الشعراء) آیه ۲۰
۲. ما برافزودیم.
۳. قرآن سوره ۹ (التوبه) آیه ۴۳
۴. در نسخه (معصوم).
۵. در نسخه (مضر باشد).
۶. قرآن سوره ۲۱ (الانبیاء) آیه ۱۰۲

الظالمین [۱]) (و ما ارسلنا من قبلک من رسول و لا نبی الا اذا تمنی القی الشیطان فی امنیته فینسخ الله ما یلقیی الشیطان.) [۲] نه خطاب با محمد است علیه الصلوة والسلام که سید و مفخر مخلصانست پس مردم می‌باید که غلو نکنند در اعتقاد، که غلو نیز نقصانست. همچنان که تقصیر نقصانست. ولی را اعتقاد به ولایت باید کرد نه به نبوت [۳] و نبی را اعتقاد به نبوت کردن نه به الوهیت تا در هلاک نیفتند.

□ دیگر درویشی حکایت [۴] از ابن‌تمیمی (؟) می‌کرد که او را در شام طعن می‌کنند. بدانکه او معنی آیت طلاق را چنان می‌گوید که البته سه طلاق جمع نیاید تا سه نوبت جدا جدا نبود و اگرچه به یک نوبت صد طلاق بگوید. و دیگر آنکه در حق امیرالمؤمنین عمر رضی‌الله عنه گفته است که او در این چند مسئله خطا کرده است. شیخ فرمود که در معنی آیت طلاق گفته معنی قرآن چنانست که گفته و مذهب امام جعفر صادق رضی الله عنه نیز اینست و روافض در این مسئله به قول او عمل می‌کنند. و آنکه اهل سنت و جماعت می‌گویند سه طلاق به یک دفعه از برای تغلیظ است. و تغلیظ نیز در بعضی امور شرعیه پسندیده است که ایشان گفته‌اند. وگرنه سه بار بودی (الطلاق مرتان) نفرمودی، اثنتان فرمودی. و آنچه در حق امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه گفته فساد خلق همه آنست که خلق را هر چه معلوم شد در اعتقاد ایشان نبشته است آن شق را بگرفتند و سخن بر آن بنا می‌کنند و می‌نویسند و از دیگر شق غافلند. این چنین است که حق تعالی بشر را چنان آفریده که او هرگز از مرتبهٔ بشری قدم بالا ننهد و

---

۱. قرآن سوره ۶ (الانعام) آیه ۶۸
۲. قرآن سوره ۲۲ (الحج) آیه ۵۲
۳. در نسخه (بنبوت).
۴. در نسخه (حکایت کرد از).

بشر در عالم کون و فساد این [گونه][1] پاک و بی‌عیب تواند بود؟! ممکن نیست. که این صفت خداوند است.

نکوبین باش اگر عقلت به جایست

وگر بی‌عیب می‌جویی خدایست

هرچند که امیرالمؤمنین علی رضی الله عنه در حق او فرموده که کثیرالاعثار. و او خود فرموده است که (لولا علی لهلک عمر) از آنکه در مسأله‌یی خطا کرده بود. علی کرم‌الله وجهه آن مسئله را بازگردانید و صواب ظاهر کرد و یک نوبت نیز در مسأله‌یی خطا کرد و عجوزه‌یی آنجا بود مگر آن مسأله را یاد داشته بود و گفته. امیرالمؤمنین عمر رضی الله عنه او را دعا کرد و ثنا گفته که: کل الناس، افقه من عمر، حتی العجایز. اما این نه آنست که به نقصان او ذکر کنند. چرا سخن [از نقص][2] او ذکر کنند. چرا سخن از کمال او نگویند که آنگاه ابن ابی‌سلول[3] مرده بود و منافق بود، پسر او مسلمان شده بود، التماس کرد از حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم که بر وی نماز کنند و آن حضرت برفت تا نماز کند. در راه عمر رضی الله عنه فرا رسید. پرسید که رسول خدا به کجا می‌رود؟! و قصه بگفتند. عمر گفت: نشاید که پیغمبر بر منافقی نماز کند. رسول خدای علیه الصلوة والسلام سخن او نمی‌شنود. در حال جبرئیل علیه السلام بیامد و او موافق رأی عمر آیت آورد. (و لا تصل علی احد منهم مات ابداً)[4] رسول صلی‌الله علیه و سلّم[5] بازگشت.

---

۱. قیاسی برافزودیم. ۲. ما برافزودیم.
۳. در نسخه (ابی سلود).
۴. قرآن سوره ۹ (التوبه و البرائة) آیه ۸۴ ۵. ما برافزودیم.

□ دیگر اعرابیی ... درخواست کرد که رسول صلی الله علیه و سلم بر سر خاک او چندانی بایستد که او را در خاک نهند. اگر نماز بر وی نمی‌گذارد حاکمست. رسول خدای صلی الله علیه و آله و سلم باز قصد کرد. باز عمر گفت که: این نیز نشاید و آن حضرت التفات نمی‌کرد و می‌رفت، عمر پیش آمد و ردای مبارک آن حضرت بگرفت که بازگرد و آن حضرت نمی‌گشت و عمر دست از ردای او بازنمی‌داشت تا چندان قوت کرد که گردن مبارک او صلی الله علیه و آله و سلم از ردا نشان شد و رنگ آن حضرت سرخ گشت و از گستاخی عمر متغیر شد. باز جبرئیل علیه‌السلام آمد و بر وفق سخن عمر آیت آورد که: «و لاتقم علی قبره انهم کفروا بالله و رسوله» و یک نوبت دیگر آن وقت که کفار قریش را بگرفتند لشکر اسلام، و رسول خدا صلی الله علیه و سلم در خیمه‌یی از أدیم نشسته بود و با ابوبکر مشورت می‌کرد که اگر این قوم را بگذاریم و جهت لشکر اسلام خبر بستانیم، شاید که بعد ازین مسلمان شوند و قریش به یکبار نیفتند و در سخن بودند که عمر رضی الله عنه درآمد. رسول صلی‌الله علیه و سلم از وی پرسید که تو چه مصلحت می‌بینی در این کار؟

عمر گفت: اگر سخن من می‌شنوی بفرمای تا همه را گردن، [بزنند][1]

و برادر من در میان ایشانست و من به دست خود گردنش بزنم و ابوبکر به دست خود گردن عم خود بزند و باقی را مسلمانان گردن بزنند. رسول صلی‌الله علیه و سلم فرمود که نه، ایشان را اجازت دهیم تا به مکه روند، هر یک بهای خود بدهند.

هم چنین کرد و ایشان را دستوری داد تا برفتند. در حال جبرئیل علیه‌السلام آمد[2] و آیت عتاب آورد که: (ما کان لنبی ان یکون له اسری

---

۱. ما برافزودیم. ۲. در نسخه (آورود).

حتی یثخن فی الارض)[۱] و جای دیگر در حرب تبوک منافقان را دستوری داده بود، این آیت آمد: (عفاالله عنک لم اذنت لهم)[۲] می‌گویند که اگر نه آن بودی که: (عفاالله عنک شنیدیم) اگر (لم اذنت) اول شنیدی[۳] چندان زنده نماندی از خوف که (عفاالله عنک) بشنیدی. و از اینجا معلوم می‌شود اعتقاد آن قوم که می‌گویند اولیاء به مقامی[۴] رسند که خوف از ایشان برخیزد. باری رسول علیه‌السلام با ابوبکر هر دو در گریستن ایستادند و ابوبکر گفت: گریستنی بود که هرگز مثل آن از ایشان ندیده بودم. چون عمر آواز گریهٔ ایشان بشنید درآمد، پرسید که: (ما یبکیک یا رسول الله) سبب گریه چیست؟ از غایت گریه جواب او نمی‌توانست گفت. عمر گفت با من بگوئید تا من نیز موافقت کنم. رسول علیه الصلوة والسلام گفت: چه گویم یا عمر که امروز آتش عذاب از آسمان بیامدی جز تو هر که دیگر که هست بسوختی. و قصه بگفت و عمر را ثنا گفت و نه بدین سبب‌ها فرموده است که «الحق ینطق علی لسان عمر» و نه در حق او فرموده است که: (لو لم ابعث لبعث) پس به این که اگر او در این مسأله خطاکند از درجهٔ خود نیفتد و کمالات ایشان به نقصان بدل شده باشد (اذا احب الله عبدالم یضره ذنب) و بیگناه خود که باشد.؟ آخر رسول صلی الله علیه و سلم[۵] در گورستان این دعا گفتی: (اللهم اهل المغفره اغفرلی حیاً فانی عبد لک دائماً و صلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین.) تمت تم تم.

---

۱. قرآن سوره ۸ (الانفال) آیهٔ ۶۷
۲. قرآن سورهٔ ۹ (التوبه) آیه ۴۳
۳. در نسخه شنیدیانی.
۴. در نسخه (به مقام).
۵. در نسخه (اللم اهل تغفر فاعفرحیا و ای عبد لک لا انما) آمده است.

رساله
در نصایحی که محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم به امیرالمؤمنین علی علیه السلام[1] فرمودند:

بسم الله الرحمن الرحیم الحمدلله رب العالمین والصلوة والسلام علی رسوله محمد و آله اجمعین. روایت می‌کند امیرالمؤمنین علی بن ابی‌طالب کرم‌الله وجهه که روزی پیغامبر صلی الله علیه و سلم مرا به خدمت خود خواند. رفتم مرا بنواخت و فرمود که: یا علی تو بر من چنانی که هارون به موسی بود. الا آنکه بعد از من پیغمبر دیگر نخواهد بود. یاعلی ترا وصیت می‌کنم. که اگر آن را نگاه داری زندگانی تو در دنیا حجیز بود. و چون بمیری شهید مرده باشی که علم اولین و آخرین در این وصیت است. یا علی مؤمن را سه علامت است، روزه و نماز و صدقه. یا علی منافق را سه علامت است: چون سخن گوید، دروغ گوید. چون وعده کند، خلاف کند. چون او را امین سازند خیانت کند. یا علی ظالم را سه علامت است: فرودستان را برنجاند و قهر کند، و زوردستان را تواضع کند و مال مردم را بناحق بگیرد و بخورد و ننگرد که این ازکجاست. یا علی حاسد را سه علامت است: چون در حضور است چاپلوسی کند. چون غائب شود غیبت کند. چون کسی را مصیبت رسد شادی کند. یا علی تایب را سه علامت است: از حرام پرهیز کند و در طلب علم حریص باشد و از گناه بازگردد. یا علی عاقل را سه علامت است: دنیا را خوار دارد و بر بلاها صبر کند و در سختیها تحمل کند. یا علی احمق را سه علامت است: فرمان خدای را سبک دارد. و سخنهائی که در او ذکر خدای تعالی نباشد بسیار گوید. و بندگان خدای تعالی را غیبت کند. یا علی نیک‌بخت را سه علامت است: قوت حلال خورد. نشست و خواست

---

۱. در نسخه قلم خورده است و با خط دیگر (علیه‌السلام) شده است.

با اهل علم کند. و پنج وقت نماز را به جماعت گذارد. یا علی بدبخت را سه علامت است. قوت حرام خورد و از علما بپرهیزد و پنج وقت نماز تنها گذارد. یا علی نیکوکاران را سه علامت است. پیش‌دستی کند در طاعتها و پرهیز کردن با آن کس که با وی بدی کند. یا علی بدکاران را سه علامت [است][1]: فراموش کردن در طاعتهای خدای تعالی و ستم کردن بر بندگان خدای تعالی و بد کردن با آنکس که با وی نیکی کند. یا علی نیک‌مردان را سه علامت است: میان خود و خدای تعالی به عمل نیکو دارد و گناهان خود را پیوسته استغفار کند، و بر مردم همان پسندد که با خود پسندد. یاعلی پرهیزکار را سه علامت است: بریدن از همنشین بد، و دور بودن از دروغ‌گوئی و غیبت کردن و گذشتن از بعضی [برای][2] خدا. و از ترس آنکه نباید که در حرام افتد. یا علی سخت‌دل را سه علامت است: بر ضعیفان رحم نکند و به اندک قانع نشود و نصیحت ناصحان قبول نکند. یاعلی صدیق را سه علامت است: پنهان داشتن رازها و صدقه دادن و پوشیدن معصیت. یا علی فاسق را سه علامت [است][3]: دوست داشتن فساد و زیان رسانیدن بندگان خدای تعالی و پرهیز کردن از راه راست. جوانمرد را سه علامت است: عفو کردن از آنجا که به راندن خشم قادر شود و زکوة مال تمام بدهد و مهمان را بزرگ دارد. یا علی صبور را سه علامت است: به وقت گزاردن طاعت صابر باشد و تعجیل نکند و به آهستگی و ترتیب گزارد و چون مصیبت رسد صبر کند و به حکم خدای تعالی راضی باشد. یا علی آمرزیده را سه علامت است: ترسیدن از رسوائی قیامت و ترسیدن از خجالت به حضرت خدای تعالی[4]. یا علی دوست را سه علامت است با

---

۱ و ۲ و ۳. ما برافزودیم.

۴. در این فقره دو علامت بیان شده است. (رفیع).

دوست. یعنی سه نشانه است. نفس خود را فدای دوست و مال خود را نیز فدای [او][1] کند و سر او را آشکار نکند. یا علی مخلص را سه نشانه است: دنیا را و ثنا را و سخن راکه در او ذکر خدای تعالی نباشد هر سه را دشمن داشتن. یا علی عالم را سه نشانه است: سخن راست گوید، و از حرام پرهیز کند و با همه خلق به تواضع زندگانی کند، نه از بهر دنیا و حرمت وی. یا علی عابد را سه علامت است: دشمن دارد هوی و هوس را. دوست دارد قیام شب را. یا علی کاهل را سه علامت است. آهستگی در ساعتها [ی][2] خدای تعالی و نماز را در آخر وقت گزاردن[3] و یا از وقت برود. یاد خدای اندک کند تا دلش غافل [ماند][4] یا علی مرائی [را][5] سه علامت است. چون برابر مردمان است رکوع و سجود را تمام کند و چون تنها باشد سر بر زمین چنان نهد که مرغ است و دانه می‌چیند و در میان خلق خدای تعالی را بسیار یاد [کند][6] چون تنها باشد فراموش کند. یاعلی دشمن‌ترین مردمان آنکس باشد که بر مردمان او را نیک گویند و خدای تعالی داند که در وی نیکی نیست، ظاهر او هیچ است، باطن قبیح است و بدتر از آن باشد که توانگران را اکرامی کند و درویشان را خوار دارد و جوانمردی کند با توانگران. بدتر از آنکس [آن][7] باشد که عمرش دراز باشد و عملش بد بود و توبه نکند. آنچه خدای تعالی نهی کرده است از آن پرهیز نکند و طمع آمرزش دارد و بدتر از آن کس، آن باشد که به ظاهر دوستی می‌نماید با برادر مسلمان و تدبیر هلاک او می‌کند و بدتر از آن کس، آن باشد که عمر وی به غفلت باشد و به توبه مشغول نباشد. یاعلی نتوان شناخت حلیم را مگر به نزدیک خشم. نتوان شناخت، صبور را مگر به نزدیک مصیبت. نتوان شناخت جوانمرد را مگر به نزدیک حاجت.

---

۱ و ۲. ما برافزودیم. ۳. در نسخه (گذاردن).
۴ و ۵ و ۶ و ۷. ما برافزودیم.

و نتوان شناخت شجاع را مگر به نزدیک حرب و خصومت. یاعلی در راه خدای تعالی دوست بسیار گیر که هزار دوست داری هنوز اندکست. اگر یک دشمن داری غلبه است و هرکرا دوست نباشد و هیچ بتر نباشد (؟) برای آنکه خدای تعالی فرستاد که یا علی با یاران عهد بربند و دوستی بربند که دوست در دنیا غنیمت است، و در عقبی بشارت. یا علی سه چیز دل را بمیراند و بکاهاند. گفتن بسیار و چیزها [ی][1] حرام دل را بمیراند و ایمان را برد. یا علی پنج چیز دل را سخت کند [اصرار][2] برگناه[3] و طعام خوردن [در][4] سیری، و ظلم کردن بر بندگان و نماز را تأخیر داشتن و به دست چپ چیزی خوردن. یا علی پنج چیز فراموشی آورد، بول کردن در آب، بول کردن در خاکستر و عیش با نامحرم کردن.[5] یا علی پنج [چیز][6] دل را روشن کند. سورهٔ اخلاص بسیار خواندن، و طعام اندک خوردن و نشستن با علما و خوردن دانه‌های پاک و نمازگزاردن در شب، خاصه در وقت سحر. یا علی چهار چیز نور دیده را بیفزاید. نظرکردن در خانهٔ کعبه و نظر کردن به روی مادر و پدر و نظر کردن در مصحف و نظر کردن به روی علما به تعظیم و حرمت.

یا علی پنج چیز مرد را زود پیر کند، بسیار [ی][7] غم و اندیشه و بوی زنان[8] [و][9] ترس[10] [و][11] رفتن بلغم بسیار. خوی خوش مرد را به درجهٔ روزه‌داران و نماز نمازگزاران رساند. پیوسته باوضو باش هر که باوضو باشد فرشتگان او را آمرزش خواهند. یا علی بر تو باد که

۱ و ۲. ما برافزودیم. ۳. در نسخه (پرگناه).
۴. ما برافزودیم.
۵. در این فقره سه علامت بیان شده است. ۶. ما برافزودیم.
۷. ما برافزودیم. ۸. در نسخه (رنان).
۹. ما برافزودیم. ۱۰. در نسخه (ترش).
۱۱. ما برافزودیم.

حجامت در نیمه ماه کنی یا در آخر ماه کنی که هر روز علتی از تو رفع می‌شود منفعتی به تو رساند.

نیمهٔ اول زینهار حجامت نکنی که هر روز علتی خیزد. یا علی حذر کن از سیم ماه و پنجم ماه و سیزدهم ماه و شانزدهم ماه و بیست و یکم ماه و بیست و چهارم ماه و بیست و پنجم ماه که این روزها نحس است! قوله تعالی: (انا ارسلنا علیهم ریحا صرصرا فی یوم نحس مستمر)[1] یاعلی چون بنا خواهی کردن روز یک‌شنبه بنا کن که خدای تعالی بنای آسمان و زمینها را روز یک‌شنبه بنا کرده است. چون به سفر خواهی رفت بر این باد که روز دوشنبه روی. پیغامبر صلی الله علیه و سلم روز دوشنبه سفر کرده و چون حجامت خواهی کردن روز سه‌شنبه بکن و روز چهارشنبه هیچ کار مکن الا دارو خوردن را شاید. روز پنجشنبه طلب مقصود کن.

ابراهیم پیغامبر روز پنجشنبه بود که بر نمرود ظفر یافت و حاجت وی برآمد. روز آدینه [را][2] نکاح کرده‌اند. اما روز شنبه روز شکار است. این دعا را روز شنبه آورده‌اند: (اللهم بارک فی سبتها و خمسها و اجعل[3] ذلک فی بکورها). یا علی بر تو باد که چهارشنبه برهنه نخسبی.[4]

پایان

---

۱. قرآن سورهٔ ۵۴ (القمر) آیه ۱۹
۲. ما برافزودیم.
۳. در نسخه (جعل).
۴. این وصایا مربوط به عبدالخالق غجدوانی از مشایخ قرن ششم هجری است که در آخر نسخهٔ چهل مجلس دانشگاه کمبریج آمده است.

سرودهٔ عبدالرفیع حقیقت (رفیع)

تاج اقبال

بـا شگـفتی از جـهان وجـد و حـال — در «چهل مجلس[1]» بخواندم این مقال

داشت دســتاری گـرانـقیمت بسر — شـیخ عـلاءالدّوله[2] از فـیض نـظر

شـد مـریدی نـزد او از راه دور — دیـد آن دسـتار و گـفتا بـا غـرور

پـیشوای عـارفان در ایـن زمـان — کـی پسندد بـرتری بـر دیگـران

در خور شیخ اینچنین دستار نیست — قـیمت آن کـم ز صد دینار نیست

از بـهایش جـامه‌ها بـتوان خـرید — شـاد کـرد از آن دل صـدها مـرید

شـیخ گـفتش ای مـرید خـوش نـظر — از رمـوز لطـف جـانان بـی‌خبر

مـن خـود ایـن دسـتار را نـابسته‌ام — بـر سـر و از قـید آن وارسته‌ام

بـهر مـن آورده‌انـد ایـن ارمـغان — از جـهان جان بـه صـد شوق بیان

ایـن عـنایت آمـد از جـان جـهان — تـا نـماید جـلوه‌های خـود عـیان

حـال مـی‌خواهـی بِـبَر بـفروش وزان — جـامه‌ها بـرگیر از بـهر کسـان

آن مـرید ایـن کـار را آسـان نـمود — بـرد آن دسـتار را بـفروخت زود

بـهر یـاران و کسـان خـانقاه — جـامه و دسـتار آورد او بـه گـاه

بـعد چـندی آن مـرید خـود فـراز — رفت سوی شـهر خـود بـا عـزّ و نـاز

سـال دیگـر چـونکه آمـد بـر نیاز — دیـد نـزد شـیخ آن دسـتار بـاز

---

۱. چهل مجلس شیخ علاءالدّوله سمنانی به تحریر امیر اقبال سیستانی و تصحیح عبدالرّفیع حقیقت. چاپ دوّم صفحه ۲۰۰.

۲. منظور شیخ علاءالدّوله سمنانی عارف نامی قرن هفتم و هشتم هجری است.

گفت این دستار شیخ عارفان — خود همان دستار باشد بیگمان
که من آن را بردم و بفروختم — بهر یاران جامه‌ها اندوختم
شیخ گفتا: این همان باشد یقین — بردی و بفروختی ای نازنین
بار دیگر یک مرید معتبر — بهر من آورد از شوق نظر
پس مرید معتبر کردی بیان — شرح حال خود ز روی صدق جان
که شبی درمانده بودم از عمل — نذر کردم بهر شیخ از آن أمل
گر به مقصودم رسیدم، بهر او — هدیه‌ای آرم به رغم آن عدو
چون در این نیّت شدم فائق به جهد — رفتم و گشتم پی اجرای عهد
تا که در بازار ری دیدم همین — بهر شیخ آوردم از روی یقین
آن مرید خام بس شرمنده شد — با نوای بینوائی بنده شد



ای مریدان لطف حق پاینده است — در جهان انوار آن تابنده است
گر سعادت یا که ذلّت میدهد — بیگمان از روی علّت میدهد
گر کسی مقبول ذات حق شود — نور حق بر جان او ملحق شود
فکر و ذکرش با حقیقت مضمر است — گر به سختی یا به شادی اندر است
تاج اقبالی که از جانان بود — خود نشان لطف بی‌پایان بود
آنکه شد شایستهٔ الطاف دوست — در جهان بیکران پاینده اوست
عزّتی را کز سوی یزدان بود — گر کسی مانع شود نادان بود

نمایه عام

فهرست اعلام تاریخی و جغرافیایی و اشخاص

فهرست اعلام
تاریخی و جغرافیایی و اشخاص